جلد ثانی الانوار

فهرست علوم حدائق الانوار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انشأ بتعریفه و اثر بتشریفه و شرفنا بتعلیقه و کلفنا بالنظر
فی عجایب تالیفه والصلوة علی خیر خلقه محمد اشرف الانبیاء و اکرم الاصفیاء
و علی آله و اصحابه و عترته و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد چنین میگوید مؤلف
کتاب فخر الدین محمد الرازی رحمة الله علیه که چون ایزد تعالی مرا از مواهب
علمی و مطالب حکمی حصه داده و در مباحث عقلی و مناهج نقلی بر خاطرم
کشاده بود نه بمقتضای تکلیف الهی در تبلیغ آن جد بلیغ
می نمودم و عقد مشکلات را بدست فکرت وا میکشودم و بنات افکار را بنیان

اسرار بر طالبان می رسانیدم و اصحاب صحبت و ارباب فضیلت را از انچه بکار
اخطار میکنند رانیدم و خود بفنی جلی در علم اولی حاصل بود که درین
باب از حضیض طلب باوج مطلوب از مبدء حرکت بذروهٔ
مقصود نتوان رسید جز در کنف کفایت و حریم حمایت پادشاهی
الهی که از ذوق نامتناهی مخصوص بود و بکل کمالات نفسانی
و سعادات حکم جسمانی فایز باشد لاجرم در انتظار پادشاهی
بنی ادم خوارزم شاه کشور عالم موید مظفر منصور مجاهد علاء الدنیا
و الدین قطب الاسلام و المسلمین نصرة الملوک و السلاطین حافظ
بلاد الله راعی عباد الله یمین الدولة القاهرة تاج الملة الزاهرة مغیث
الامة الباهرة اختیار الایام فخر الانام سند الخلافة ملک ملوک
الشرق و الغرب سلطان العرب و العجم خسرو ایران و توران
شهریار جهان ابو المظفر تکش بن ملک معظم ایل ارسلان بن ملک
الکبیر اتسز برهان امیر المؤمنین نصر الله لواه و قهر اعداه در کل عالم منتشر

گشته بود

گشته بود و رایات عالیهٔ او در اقطار گیتی ظاهر و زاهر شده
و مقاید دین و دنیا از مسند سلطنت او انتظام یافته بود
و قواعد ملک و ملت از قهر و هیبت او ارام پذیرفته بود
و اعلام اسلام و شعایر شرایع بتقویت و ترتیب او از کنگرهٔ چرخ
کیوان در گذشته و بنیاد کفر و شرک از بیم او که ان لا اتی فون
بوته لایم دار دم منهدم و متلاشی گشته بنده قصد جناب معظم بارگاه
مکرم کرد و مدت سه سال در دار الملک خوارزم و بنشر علم روزگار
میگذرانید و سر این مقالت و حقیقت این حالت به بندگان حضرت
اعلی عرض رسانید و چون حق سبحانه تعالی نوبت خلوت و مدت
عزلت این بنده باخر رسانید و سعادت ~~بقا~~ آستانهٔ شریفه و عتبه بقایا ۲
منیفه که ملاذ اکابر گیتی و موید اعاظم جهان و ملجاء قیاصره عالم و کعبه
حاجات بنی ادم ست میسر گردانید خواست تا کتابی سازد
که معتکفان حضرت جلال و ملازمان کوه قباب خدایگان جهان

بمطالعهٔ آن استیناسی بود و بواسطهٔ آن از انواع علوم اقتباسی
باشد درحین معلوم شدی بنده که از انواع علوم کدام علم است که لایق‌تر
بدین مقصود موافق‌تر است بیشتر علمها عقلی و نقلی و اصولی و فروعی
جمع کرد و از هر یکی نه مسئله در قلم آورد سه از ظاهرات
و جلیات و سه دیگر از غوامض و مشکلات و دیگر از امتحانات
چنانکه قصور اندک بضاعتان آن علم اندران روشن شود و نقصان
ایشان ظاهر و مبین گردد و غرض از جمع علمها برین ترتیب و ایراد آن
برین تلخیص و تهذیب آنست که تا هر آن علم که رغبت بندگان
حضرت اعلی در تحصیل آن بیشتر بود و التفات همم کامله منتشر باشد
در آن علم کتابی جمع شود و ظواهر و مشکلات این فن پرداخته آید
چنانکه قبول حضرت عالیه و مطلوب نظر جهانبانان گردد بنده را از خواندن
آن در حضرت اعلی مناسب منقبت و کمال مرتبت حاصل
شود و این کتاب را حدائق الانوار فی حقائق الاسرار نام نهاده شد

٢

واسأل الله تعالى ان يوفقني في ذلك الصدق والصواب
ويوفقني على مواقع الخلل والاضطراب انه خير مسئول واكرم مأمول
ودرين دفتر نام آن علمها كه از هريك اين مسئلها يادخواهم
کردن برشمريم وآن شصت علم ست علم الكلام علم اصول الفقه
علم الجدل علم الخلافيات علم المذهب علم فرائض
علم الوصايا علم التفسير علم دلايل الاعجاز علم علل القراءات
علم الاحاديث علم اسامي الرجال علم التواريخ علم المغازي
النحو ٢ علم الحلي علم التصريف علم الاشتقاق علم الامثال
علم العروض علم القوافي علم بدائع الشعر علم المعاني
علم المنطق علم الطبيعيات علم التعبير علم الفراسة علم الطب
علم التشريح علم الصيدنة علم الخواص علم الاكسير
علم معرفة الجواهر علم طلسمات علم فلاحة علم قلع الآثار
علم البيطرة علم البزاة علم الهندسة علم المساحة علم الاثقال

علم آلات الحرب علم حساب الهند علم احساب القوافی

علم الجبر و المقابله علم الاوثماطیقی علم اعداد الوفق

علم المناظره علم الموسیقی علم الهیئه علم الاحکام علم الرمل صح وعلم العزائم وعلم الالهیات وعلم مقالات اهل العالم وعلم الاضداد

علم السیاسات علم تدبیر المنزل علم الاخره علم الدعوات

علم الآداب الملوک علم الکلام للاصحاب الطاهره این ست

اسامی علمها که از هر یک این مسایل گفته خواهد شد

اصل اول در حدوث عالم مذهب حق آن است که عالم محدث

و مسبوق به عدم است و دلیل بر این آن است که اجسام خالی

نیست از حوادث و هر چه خالی نبود از حوادث محدث بود

و از این دو مقدمه حدوث عالم لازم آید و دلیل بر آنکه اجسام

خالی نیست از حوادث و تقریر این دلیل با ثبات

چهار دعوی حاجت افتد اول اثبات حرکت و سکون

دوم حدوث حرکت و سکون سیم آنکه اجسام خالی نباشد از حرکت

و سکون

وسکون چهارم آنکه حوادث را ابتدایی باید و چون این چهار دعوی
درست شد حدوث عالم بالضرورت لازم آید اما دعوی
اول اثبات حرکت و سکون است و دلیل بر صحت این آن است
که یک متحرک دیدیم که ساکن بود پس متحرک شد و اگر ساکنی جسم
یا متحرکی او ذات او یا ذاتی او بودی بایستی که در زمان وجود
او این صفت زایل نشدی زیراکه یک چیز هم معدوم و هم موجود نباشد
و چون این دو صفت متبدل می شوند با آنکه جسم باقی است
معلوم می شود که هر دو صفت غیر ذات جسم اند و اما دعوی دوم
و آن حدوث حرکت و سکون است و دلیل بر این آن است
که حرکت بر کل اجسام جایز است و چون بر وی جایز بود آن حرکت
که حاصل شود و آن سکون که زایل گردد هر دو محدث باشد
اما بیان آنکه حرکت بر کل اجسام جایز است آن است
که اگر حصول جسم در حیزی معین واجب بودی آن وجوب

یا از برای جسمیت بودی یا از برای لوازمی از لوازمه جسمیت
یا از برای چیزی که لازم جسمیت بنود و اگر از برای جسمیت
و لوازم جسمیت بود لازم آید که کل اجسام در آن چیز باشند
و اگر از برای چیزی بود که آن لازم جسمیت نباشد پس زوال
آن چیز ممکن گردد و چون زوال علت اختصاص او بدان
چیز ممکن باشد بیرون آمدن او از آن چیز هم ممکن باشد پس معلوم شد
که خروج کل اجسام از حیزها ممکن است و اما بیان آنکه چون بیرون آمدن
اجسام از احیاز ممکن باشد پس باید که حرکت و سکون محدث بود و آن
که چون جوهر حرکت کند بعد از آن که ساکن بوده باشد آن حرکت ظاهر است
که محدث است بعینه آن حرکت بنود پس بنود و آن سکون که معدوم
شد هم محدث باشد زیرا که هر چه قدیم باشد عدم بر وی محال بود و برهان
این آن است که هر چه قدیم بود یا واجب لذاته بود یا واجب لذاته نبود
اگر واجب لذاته بود عدم بر وی محال بود و اگر واجب لذاته نبود

او را انتهی باید

او را شیئی باید و لابد بموجودی واجب الوجود رسد و آن واجب
الوجود یا موجب بود یا مختار اگر موجب بود عدم بر وی محال بود
باید که عدم بر معلول وی هم محال بود و پس عدم بر آن قدیم که معلول وی است
باشد محال بود و اگر فاعل مختار بود لابد مسبوق بود بعدم و او را اولی
باشد و این لازم آید که هرچه عدم بر وی روا بود محدث باشد
و چون پیدا شد که عدم بر حرکت و سکون رواست باید که حرکت و سکون
محدث باشد اما دعوی سیم در بیان آنکه جوهر خالی نیست از حرکت
و سکون و برهان این آن است که هرچه متحیز بود لابد او را حصول حاصل بود
در حیزی و آن حصول اگر باقی بود آن را سکون خوانند و اگر باقی
نبود آن را حرکت خوانند پس معلوم شد که جوهر خالی نبود از حرکت
و سکون اما دعوی چهارم در بیان آنکه حوادث را اولی باید و برهان
این آن است که ما بضرورت عقل میدانیم اعداد دورات زحل
کمتر است از اعداد دورات ماه و هرچه [illegible] از عدد جزی کمتر بود

عدد ا

آن جزو متناهی و محصور بود پس اعداد دورات زحل متناهی بود تضعیف
و از ان ما ما اضعاف آن سب و متناهی را چون تضعیف کنند مرات
متناهی مجموع ان هم متناهی بود پس اعداد دورات قمر هم متناهی
بود و چون معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکت و سکون و این هر دو
را ابتدا است معلوم شد که جسم را اولی بود زیرا که هرچه مدث وجود او بر ابتدا است وجود
جزوی حادث بود ان جزو هم حادث بود پس درست شد که عالم
محدث است اصل دوم در اثبات صانع سبحانه تعالی برهان برهستی
افریدگار تعالی بسیار است و درین دو اصل از وصول براهین بخوفهم
اورد آن برهان اول آنکه چون معلوم شد که عالم محدث است و هرچه
او محدث بود وجود او مخصوص بود بوقتی معین با آنکه در عقل
رواست که در وقت دیگر حاصل شد و هرچه چنین بود
لابد او را موثری باشد برهان دوم ان است که اجسام عالم در جسمیت
برابراند و در صفات و اشکال مختلف پس موصوف شدن ان

اجسام

اجسام بدان صفات از برای جسمیت نیست و الا بایستی که جمله اجسام
در جمله صفات برابر بودندی پس مقتضی آن صفات غیر ذوات آن
اجسام و غیر لوازم آن اجسام بود و ازین لازم آید که جمله صفات
که اجسام در آن مختلف اند جایز الوجود باشند و عدم بر همه
روا بود و هر چه جایز بود او را موثری باید پس ازلا بد مدبری
باید و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بودی او را نیز شکلی و مقداری
و چیزی بود و او نیز بدان سبب محتاج مدبری دیگر بود پس
او را صلاحیت آفریدگاری عالم نباشد پس معلوم شد که آفریدگار
سبحانه تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در حیز و جهات نبود بدو
اشارت نمودن نبود و ازین کلمه جمله مذاهب مشبهه باطل
شود و چون درست شد که جسم نیست گوئیم یا موجب است یا مختار
اگر موجب باشد نسبت او با یک جسم چون نسبت با یکدیگر جسمها باشد
و چون نسبت او با همه برابر بود لازم آید که جمله اجسام در جمله صفات

فعل
برابر بوند و این محالست پس درست شد که صانع عالم اگر خواهد
معلق نکنند تواند و اگر خواهد که کند هم تواند و حقیقت قادر جز
این نیست و چون قادری صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که
آثار حکمت در افعال ظاهر است و هر عاقل که آثار حکمت در
افعال او ظاهر بود او عالم باشد پس آفریدگار عالم عالم است
و باید که عالم بکلیات و جزویات بود و الا افعال جزوی
از و ظاهر نشدی پس درست شد که آفریدگار زیست حی و قادر
و منزه از جسمیت و جوهریت و تحیز و مکان و جهت بدین
یک برهان مختصر و بدانکه این برهان که گفته شد برهان
شریفست و بیشتری از وصول اسلام بدان مقرر گشت و از وی
بطلان مذهب فلاسفه در افلاک و عناصر طبائع ظاهر
گردد و دگر درین کتاب جز این نکته یافته نشود تحقیق کفایت کند
مر خوانندگان را و الله الموفق اصل سوم در اثبات نبوت سید المرسلین
علیه السلام

علیه السلام دلیل برین آن که قرآن بر دست وی ظاهر شد
و قرآن معجزه است زیرا چه عرب از معارضهٔ آن عاجز بودند
که اگر بر معارضه قادر بودندی از اعراض معارضه نکردندی و در
بخراب بنا وردندی و خود را بهدف زخم تیر و هم نکردندی
و دلیل بر آنکه معارضه نتوانستندی کردن آنکه نکردند و اگر کرده
بودندی ظاهر شدی و پوشیده نماندی و چون ظاهر نشد دلیل آنست
که معارضه نکردند پس باید که قرآن معجزه بود و چون این درست شد
معلوم گشت که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم رسول بحق است و پیغامبر بصدق و الحمد
لله علی ذلک تم الاصول المشکله اصل اول در بیان آنکه معدوم شیء نیست
زیرا که اگر معدوم شیء بود باید ذات متناهی بود زیرا که مذهب
خصم آن است که باری عز و جل خبر بر ذواتی که در علم ثابت بود
قادر نبود و اینجا باتفاق مسلمانان با ما هست و محال است
محتمل که نامتناهی بود زیرا که هر عدد که ثابت بود محتمل زیادت

ونقصانی بود وهر عددی که آنرا عددی دیگر ناقص شمارد
متناهی بود وچون بطلان هر دو قسم ظاهر شد معلوم شد که معدوم
شئی نیست اصل دوم در آنکه باری تعالی لذاته مخالف خلق است
لا بصفته این برهان آن است که ذات باری تعالی یا مساوی ذات
خلق است در ذاتیت یا مساوی نیست اگر مساوی نیست
پس مخالف باصل ذات بود واگر مساوی دیگر ذوات بود هر چه بر وهرچه بر
صحیح بود بر امثال آن جزء هم صحیح بود پس موصوف شدن حق تعالی
بصفت الهیت از جایزات بود ولابد او را سببی باید
واز این لازم آید احتیاج الهیت باری تعالی بفاعل واین محال است
پس درست شد که باری تعالی لذاته مخالف خلق است وخصم را از این (شبهه)
مجیب صحیح مطلب نیست اصل سوم در اثبات جوهر فرد در این (مسئله)
میان متکلمان وحکما خلاف است ومتکلمان را هیچ دلیل بقوت اختلاف
نیست ومن از برای آن این حجتی بقوة استخراج کرده ام
وآن آنست

وآن این است که هیچ شک نیست در وجود حرکت و آنچه از حرکت
موجود است یا بحسب زمان منقسم بود یا نبود و اگر او حرکت
که بحسب انقسام زمان بود دفعةً واحدةً موجود نشود پس
لازم آید که آنچه موجود است بعضی از وی موجود نبود و این باطلست
پس پیدا شد که آنچه از وی موجود است قسمت پذیر نیست
و چون این درست شد گوییم آن قدر مسافت که بر آن یک حرکت
نامنقسم قطع کنند اگر منقسم بود قطع نیمهٔ آن مسافت که بدان نیمه
از حرکت بود پس آن حرکت منقسم بود و این محال بود پس معلوم شد
که آن قدر از مسافت نامنقسم بود و آن جوهر فرد است والله الهادی
الامتحانات امتحان اول ظلم از ایزد تعالی درست آید یا نی حکم کرد
بر مذهب اهل معتزله در این مسئله بر سبیل الاطلاق درست نیاید زیرا که
اگر گویند قادر نیست این سخن باطل بود باتفاق معتزلیان و اگر مطلق
گویند قادر است و فعل ظلم دلیل بود بر جهل یا بر حاجت لازم آید

که این هردو در حق خدای تعالی ممکن بود و این مذهب بصریه است
و ابو الحسن بصری گفته است که فعل قبیح از جهت قادری صحیح
از خدای تعالی نه از جهت ممکن صحیح نیست و مذهب حق
آن است که خدای تعالی را بقدرت بر ظلم وصف نکنند امتحان دوم
معجزه بر دست کذاب ظاهر شود یا نی اگر مودی نبود به تلبیس
ادله روا بود و اگر مودی باشد روا نبود مثال قسم اول
اگر دعوی الهیت کند روا بود که فعل خارق عادت بر دست
وی ظاهر شود زیرا که ظهور خارق مودی نبود به تلبیس ادله زیرا که
شکل مدعی دلیل کذب دعوی او است و مثال قسم دوم اگر
کسی دعوی نبوت کند و کاذب بود ظهور خارق عادت
بر وی روا نبود زیرا که شکل او تکذیب دعوی او نیست پس
اگر خارق عادت بر دست او ظاهر شود مودی بود به
تلبیس ادله امتحان سیوم معرفت دین موقوفست بر قول مخبر

صادق تبلیغی مخبر

مخبر صادق یابی در اصول دین چون معرفت ذات باری تعالی
وصفات او هیچ حاجت نیست بمخبر زیرا که در معرفت صدق
مخبر محتاج است بمعرفت این اصول پس اگر در معرفت
این اصول محتاج بود بقول صادق دور لازم آید و آن باطل است
واما معرفت فروع دین موقوفست بر قول صادق زیرا که
در وی عقل هیچ طریق نیست بمعرفت اعداد رکعات و مقدار
ایام روزه و زکوة والله الهادی علم اصول الفقه
الاصول الظاهره اصل اول در معرفت ادله احکام شرع
وآن چهارست اول کتاب خدای عز وجل دوم سنت
رسول علیه السلام سیوم اجماع امت چهارم قیاس اما آنکه
کتاب خدای و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم حجت است
ظاهرست زیرا که چون نبوت محمد صلی الله علیه وسلم درست شد
وصدق لهجه او مقرر گشت هر چه از آن خبر دهد و تحقیقت

ان گواهی دهد صدق وحق باشد واما انچه اجماع است حجت است
ودلیل برین ان است که خدای میفرماید ومن یشاقق الرسول
من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی ونصله
جهنم وساءت مصیرا وچون بدین ایت متابعت غیر سبیل مومنان
حرام امد لازم شد که متابعت مومنان حق وصدق بود والفاظ
رسول علیه السلام میفرماید لا یجتمع امتی علی الضلاله واگر در اجماع
خطا ممکن بود ان ضلالت بود پس بطلان این خبر لازم اید
واما انچه قیاس حجت است ان است که وقایع وحوادث بی نهایت است
ونصوص متناهی وانبات نامتناهی بمتناهی محال بود پس
معلوم شد که اجتهاد وقیاس گزیر نیست وهر چهار اصل است

اصل دوم در شرایط اجتهاد شرایط اجتهاد ده است اول
انکه عالم بود بکتاب خدای تعالی زیرا که اصل در معرفت احکام
شرع کتاب است ولیکن شرط نیست که عالم باشد بجمله کتاب

بلکه بدان

بلکه بدان آیتها که بر حفظ او بود بلکه چنان باشد که اگر بدان حاجت
افتد در معرفت حکمی از احکام شریعت مقصود خود حاصل
تواند کرد دوم آنکه عالم باشد باخبار رسول علیه السلام و چنانکه
در کتاب خدا تعالی معرفت جمله شرط نیست بلکه حفظ
قدر حاجت کفایت است در اخبار همچنین است سوم آنکه عالم باشد
بمعرفت ناسخ و منسوخ در کتاب خدا تعالی و سنت رسول
علیه السلام تا در اجتهاد در خطا نیفتد چهارم آنکه عالم باشد
باسباب جرح و تعدیل تا تمیز کند اخبار درست از نادرست
پنجم آنکه عالم بود بمسئلهای که مجمع علیه بود بین الائمه زیرا که
اگر بان عالم نبود شاید که فتوی بر خلاف اجماع امة بود افتد
دایره وا نبود ششم آنکه عالم بود بترتیب ادله بر وجهی
که منتج مقصود بود و جواب از خطاهای آن متمیز شود و نیز بداند آنکه
که موضع غلط چیست و چند است تا از آن احتراز کند هفتم آنکه

عالم بود باصول دین چون معرفت صانع و تنزیه و توحید او
از نقائص و آفات و بداند که آفریدگار تعالی حی و عالم و قادر
است هشتم و نهم آنکه عالم بود بلغت و نحو آن قدر که مراد
خدای تعالی و مراد رسول علیه السلام در قرآن و اخبار بتواند دانستن
دهم آنکه در علم اصول فقه بقوت بود و محیط بود باحکام امر و نهی
و خصوص و عموم و استثنا و نسخ و کیفیت تأویلات و ترجیحات
و احکام قیاس این کمست شرائط اجتهاد اصل سیوم در بیان آنکه مجتهدان
در فروع جمله مصیب آند ولیکن بشرط آنکه در مسئله نص نبود و
برهان این آنست که مجتهد بعد الاجتهاد مأمورست بآنکه بمقتضای
اجتهاد خود عمل بکند پس حکم خدای در حق او آن باشد که اجتهاد
او بدان رود اگر خطا است پس جمله مجتهدان لابد مصیب باشند
الاصول المشکله اصل اول در بیان آنکه امر آمر وجوب است
و دلیل برین آنست که امر فعل مقتضی فعل است و او را

صح النقد بن

هیچ اشعار نیست بترک فعل کما ان ان الخبر فی قول القائل
خرج زید مشعر بخروج زید و لیس له اشعار بعدم خروجه
چنانکه چرا از وجود چیزی مانع ست از عدم ان چیز باید که امر
بچیزی مانع باشد از عدم ان چیز و چون چنین باشد امر وجوب
را بود و اصل دوم در انکه مطلق طلب نه مقتضی تکرار ست
و نه مقتضی فور ست و برهان این ان ست که امر لفظی ست
موضوع بازاء طلب مصدر و لفظ مصدر را هیچ اشعار نیست الا
بماهیت و حقیقت ان مطلوب و ماهیت اقتضاء
کثرت نکنند و الا بایستی که ان حقیقت و رنگ چیز
موجود نبودی و این محالست و چون در لفظ مصدر نه
اقتضاء کثرت و نه اقتضاء یقین است و نه اقتضاء
زمان معین در لفظ امر که موضوع ست بازاء طلب
ان ماهیت باید که اشعار نبود نه بتکرار و نه بفور دلیل

دویم آنکه اگر لفظ امر مشعر بودی بتکرار و بفور بایستی
که تقیید کردن بیک کثرت در زمان امر مناقض بودی
تا اگر گویند افعل هذا مرة واحدة کان عند قال قوله متناقضا
و حکم مناقض نیست معلوم شد که امر مقتضی تکرار و فور نیست

اصل سیوم در اثبات صیغهٔ عموم دلیل برین آن است که اگر کسی
گوید من دخل داری اکرمته الا زیدا فانه یحسن هذا الاستثناء
فاما ان یکون فائدة هذا الاستثناء ما لولاه یصح دخوله تحت
المستثنی منه او یجب دخوله تحت المستثنی منه والاول
باطل والا لحسن قولنا اضرب رجالا الا زیدا لصحة دخول زید
تحت قولنا رجالا فلما لم یحسن ذلک علمنا ان فائدة
الاستثناء ما لولاه لوجب دخوله تحت المستثنی منه و ذلک
یقتضی ان یکون قولنا من دخل داری متناولا للعقلاء
فثبت ان للعموم صیغة الامتحانات امتحان اول فرق
میان مطلق و عام

میان مطلق و عام حیث جزء‌ها است سه اعتبار است یکی اعتبار
حقیقت چنانکه هیچ التفات کرده نشود نه بوحدت او و نه
بکثرت او دوم اعتبار آن حقیقت از آن جهت که
متشخص گشته باشد سیم اعتبار آن حقیقت از آن جهت
که متکثر باشد پس هر لفظی که دلیل بود بر اعتبار اول آن مطلق باشد
و هر آن لفظ که دلیل بود بر اعتبار دوم هم مطلق باشد
اما قسم سیوم بر اقسام بسیار است و عام نیز از آن اقسام است
داو هر آن لفظی بود که متناول بود جزءها را که او را صحت
تناول آن باشد و لفظ تثنیه و جمع اسما و اعداد بر این حد لازم
زیرا که لفظ پنج و شش مثلا متناول جمله پنجها و ششها بر سبیل جمله
نتواند بود و همچنین لفظ جمع و تثنیه و تحقیق مطلق و عام بر این
وجه که گفته شد در کتابها یافته نشود و اصل دوم حد خبر جیست
جمله اصولیان و منطقیان در حد خبر گفته اند ما یحتمل التصدیق

والتکذیب و این حد باطل است زیرا که حد تصدیق و تکذیب
بصدق و کذب توان کرد و حد صدق و کذب بخبر توان
کرد پس اگر حد خبر بتصدیق و تکذیب کنیم دور لازم آید و این
باطل بود پس حد درست آنست که گویند الخبر هو المقتضی بصریحه
نسبت معلوم الی معلوم بالنفی او الاثبات اصل سوم چه فرق است
میان قیاس معنی و قیاس شبه آنچه جامع باشد میان اصل و فرع
یا او را صلاحیت علیت آن حکم بود او را قیاس معنی گویند
و اگر او را صلاحیت آن که علت آن حکم بود یا او را دلالت
باشد بر علت آن حکم یا نبود و اگر بود او را قیاس شبه گویند
و اگر نبود او را قیاس طرد گویند علم الجدل الاصول الظاهرة
اصل اول در بیان آنکه جدل محظور نیست بدانکه قومی از حشویان
جدل را منکر اند و گویند خدای تعالی جدل را در معرض ذم یاد کرد
این که میفرماید ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم خصمون و جمعی

دیگر از مقلده جدل را در اصول مذموم داشته‌اند و گفته‌اند
که صحابه در ادله اثبات صانع و معرفت ذات و صفات
خوض نکرده‌اند و خوض کردن در چیزی که صحابه در آن خوض
نکرده‌اند بدعت بود و بدعت حرام است و جمعی دیگر مسلم
داشته‌اند که نظر کردن در عقلیات حسن است لیکن گفته‌اند جدل
کردن در شرعیات حرام است بلکه هرچه در وی نصی آمده باشد نصی
قبول باید کرد و در باقی توقف باید داشت و مذهب اهل
حق چنان است که جدل کردن هم در عقلیات و هم در شرعیات پسندیده است
و ما ببرهان قاطع درست کردیم که جز نظر و تفکر طریق معرفت
آفریدگار تعالی نیست و نیز درست کردیم که در فروع شریعت
قیاس حجت است و از این معلوم شود که جدل کردن در هر دو مقام
پسندیده است و دلیل دیگر بر آنکه مذموم نیست که خدای تعالی جدل
محمد را علیه السلام بجدل کردن میفرماید آنجا که میگوید وجادلهم

بابتی می احسن و چگونه روا بود قدح کردن در چیزی که
خدا تعالیٰ و رسول خدا را بآن بفرماید اصل دوم در آداب
مناظره و جدل کردن اصول آداب جدل کردن ده است
اول آنکه سخن در اختصار بحد اخلال نباشد دوم آنکه بتطویل
بملالت نه انجامد سیوم آنکه از عبارتهای غریب نامستعمل
احتراز کند چهارم آنکه در سوال و جواب از لفظهای مجمل
که محتمل دو معنی بود اجتناب نماید پنجم آنکه چون خواهد که بر سخن
خصم اعتراض کند آن سخن را اعادت کند و هر حشو که بی حاصل
باشد اسقاط کند ششم آنکه در سخنهایی که بیرون از مقصود بود
خوض نکند و الا سخن از ضبط بیرون شود و در یک مجلس
احتمال آن بحث نکند هفتم آنکه تا سخن خصم بنهایت فهم نکند
در جواب خوض ننماید و اگر در ابتدا با استفهام حاجت
افتد احتراز نکند چه ده بار استعادت چندان عیب ازان

نیارد

۱۷

نیارد که در بحث نامعلوم خوض کردن هشتم آنکه مناظره حلیم باید
و از غلبه با فراط وخشم وخنده و ایذای خصم باید که احتراز
کند من کل الوجوه زیرا که این خصلتهای ذمیمه و افعال نکوهیده
کار آنکس بود که از تقریر مقالت خود عاجز بود پس خواهد
که با عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند نهم آنکه احتراز
باید کرد از خصم مهیب محترم زیرا که چنین خوف بیاید قوت
نظر و حدت زایل شود و مقصود از ادله و براهین حاصل نشود
دهم آنکه هیچ خصم را حقیر نشمرد و بچشم حقارت ننگرد زیرا که
باشد که از جهت استحقار خصم سخنی ضعیف گفته آید پس آن
خصم ضعیف او را در آن سخن غلبه کند این است انهایت آداب
مناظره کردن اصل سوم در بیان امهات مطالب علم یا تصور بود
یا تصدیق التصور آن بود که چون لفظی شنیده شود از وی چیزی
فهم افتد چنانکه هیچ حکم نکند از وی نه بهستی و نه بنیستی و نه

هستی چیزی او را و نه سبب چیزی از وی اگر نسبت
وجود یا عدم با وجود چیزی دیگر یا عدم چیزی بوی کرده
می‌شود آنرا التصدیق خوانند و چون علم ازین دو قسم
بیرون نبود سؤال که از برای طلب علم نهاده آید یا طالب
تصور بود یا طالب تصدیق و اصول سؤالها که طالب تصور
بود دو است یکی ما یعنی از چیستی پرسیدن و این هردو
قسم است یکی طلب مفهوم اسم کردن و دوم طلب حقیقت
و ماهیت کردن و اصل دوم سؤال ای است یعنی از چیزی
پرسیدن و غرض ازوی طلب صفتی بود که جدا کرده اند آن
چیز از دیگر حقیقتها و اما اصول سؤالها که طالب تصدیق بود هم
دو است یکی هل و گاه بود و طلب هستی و نیستی چیزی کند
و گاه طلب هستی و نیستی چیزی او را و سؤال هل متأخر بود
از سؤال ما چون طلب مفهوم اسم بود متقدم بود چون طالب
حقیقت باشد

حقیقت باشد و اصل دوم سوال لم است و آن طلب
علت جواب سوال هل بود الاصول المشکله اصل اول در بیان
حقیقت مناسبت مناسبت عبارت از وصفی باشد که ثبوت
الحکم عقیبه متضمن چیزی باشد که آن چیز موافق حال آدمی بود
یا در معاش یا در معاد آنچه در معاش بود یا جذب منفعت
بود یا دفع مضرت و آنچه در معاد بود یا تحصیل ثواب بود
یا دفع عقاب و این اقسام گاه در تحصیل باشند و گاه در ابقاء و جمله
این شش قسم را سه مرتبه است اول آنچه در محل ضرورت
بود چنانکه مناسبت وجوب قصاص چه اگر قصاص مشروع نبود
مودی بود بخرابی عالم دوم آنچه در محل حاجت بود و بحد ضرورت
نرسد چنانکه نصب کردن ولی بر صغیره از برای تحصیل و
ادخار حوائج او مرتبه سیوم آنچه در محل ضرورت و حاجت
نبود لیکن در تحسین آن نوع زینتی حاصل شود چنانکه

تحریم مستقذرات واجتناب فرمودن از هرچه موجب
سقوط همت و دنائت جبلت بود و درین نوع
بسیار افتند که مناسبت او مجرد وهم و تخییل و ایهام باشد
و در حقیقت او را هیچ حاصل نبود اصل دوم در بیان آنکه
مناسبت بمعارضه باطل نشود بدانکه چون وصفی متضمن
مصلحتی بود در مقابله آن مصلحت هیچ مفسدت نباشد
یا باشد اگر نباشد آن مصلحت بی معارضه بود و اگر مفسده
در مقابله آن بود مفسده یا مرجوح بود یا مساوی یا راجح
اگر مرجوح بود راجح باتفاق معتبر باشد و اگر مساوی بود یا
راجح خلاف کرده اند در آنکه جهت مصلحت آن علما
چیز باقی ماند یا نی درست آنست که مناسبت بمعارضه
باطل نشود و باسخن در مساوی فرض کنیم و گوییم که اگر
آن مصلحت خالی بود از معارض لابد جهت مناسبت

او باقی بود

او باقی بود و چون معارض بباید یا حقیقت او باطل شود
یا نشود روا نبود که بطلان اول بدوم اولی‌تر بود از بطلان
دوم باول پس باید که پی هر دو بیکدیگر معدوم شوند لیکن
علت جزئی لابد موجود بود در زمان وجود معلول پس
چون علت عدم هر یک وجود آن دیگرست و عدم
هر دو دفعة واحدة حاصل شد باید که در زمان عدم
هر دو دفعة واحدة وجود هر دو دفعة واحدة حاصل باشد
پس معلوم شد که هیچ دو بیکدیگر معدوم نشوند و درست شد
که المعارضة لاتقدح فی المناسبة اصل سیوم در بیان آنکه ترتیب
حکم بر وصف مشتق دلیل باشد بر آنکه مشتق منه علت آن
حکم ست و دلیل برین آن است که اگر کسی گوید که بر علما استخفاف
کن و جاهل را اکرامت و تعظیم نمای عقلا آن سخن را
قبیح شمرند و جهت آن استقباح یا آنست که ازدن

فهم کرده‌اند که او جاهل را متحق لجهله مستحق اکرام کرده است
و قسم اول باطلست زیرا که روا بود که جاهل مستحق
اکرام بود لا بجهله بل لنسبه و فقره و عفته پس معلوم شد
که آن استقباح از جهته آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود
که جاهل را بجهله مستحق اکرام کرده است پس معلوم شد
که ترتیب حکم بر وصف مشتق مشعرست بدانکه مشتق منه
علت آن حکم ست و درست شد که فهم علیت
موقوف نیست بر مناسبت چنانکه بیشتر جدلیان
پنداشته‌اند الامتحانات امتحان اول قیاس بر
اصل ممنوع روا باشد یا نی اثبات حکم در اصلی یا بنص بود
یا بقیاس بود و قیاس کردن بروی روا نبود زیرا که اگر
جامع هر دو قیاس یکی بود قیاس اول ضائع بود و اگر جامع
یکی نبود قیاس اول درست نبود امتحان دوم جبر فرع

و اگر نص بود که متناول محل خلاف بود
پس یکی صورت باطلست و دوم بقول جنبت
روا نبود زیرا که اگر در اثبات حکم در اصل بقیاس بود

اگر بنص بود آن نص یا متناول فرع بود یا نبود
اگر نص متناول فرع نبود قیاس بر وی روا نبود

بیان فساد وضع ومعارضه اگر معترض بیان کند که آن وصف
که مستدل انرا علت حکم کرده ست مقتضی نقیض حکم ست

ازان دو وصف [illegible]

آن فساد وضع باشد واگر بیان کند که این وصف از
جهت دیگر مقتضی نقیض این حکم ست آن معارضه باشد
نه فساد وضع امتحان سیوم چه فرق ست استفسار و تقسیم استفسار
استفسار لفظی را کنند که موضوع بود هر دو معنی را بر سبیل اشتراک
وتقسیم لفظی را کنند که موضوع بود یک معنی را که ان معنی منقسم بود
بدو قسم مثل استفسار لفظ عین که موضوع ست آفتاب
وابر را و زر را وامثال تقسیم لفظ موجود که موضوع ست
ازبرای حقیقت هستی واگرچه آن حقیقت مشترکست
میان واجب الوجود وممکن الوجود والله الهادی علم
الخلافیات بدانکه علم خلاف علمی شریفست و بزرگ
وحقایق ودقایق آن غزیر بحر برات منقح وتقریرات

مشخص و اعتراضات متوجه و استدراکات وارد نتوان
کرد و آن موجب بود باطنابی که این کتاب لایق آن نباشد
پس اوکثر آن دیدم که نه اصول از اصول آن گفته شود و بر
سبیل اختصار بهر یکی از آنها رمزی کرده آید و بعضی از فضلاء
گذشته درین اصلها که ما خواهیم آورد کتابی مفرد ساخته
اند و سخن دران معنی دراز کرده و اما آنچه خلاصه سخن آن
مصنف است اختصار کردیم و در دقایق عقلی بتقسیم یقینی
آوردیم و بسیاری سوالها که آن مصنف نیاورده بود
ایراد کردیم و ظن آن است که هر کس برین کلمات
وقوف یابد بیشتری نظمها که در خلافیات مستعمل است
معلوم او شود و بیشتری اعتراضات که بر آن نظمها متوجه باشد
او را حاصل بود و اصل اول از جمله نظمهای مشهور در علم خلافی
یکی آن است که گویند که سبب وجوب قصاص موجب است

پس باید که آن حکم موجود بود و اعتراض برین بر چهار وجه است
اول آنکه سبب جزئی یا مرجزئی را احکام اضافی است و وجه
اضافیات متاخر بود بر نسبت از هر دو مضاف پس اثبات
سبب جزئی یا حکمی را موقوف بود بر وجود آن حکم و چون
ما این را دلیل ثبوت آن حکم کنیم دور لازم آید دوم آنکه
خصم مستدل خواهد که دلیل گوید هر آنچه گفته است گوید وحد المسبب
لانه وحد القتل العمد العدوان آنچه درین نوبت دوم گفت
یا عین آن است که در اول گفت یا غیر آن اگر عین آنست
که در اول گفت مکرر و نامفید است و اگر غیر آن است
یا تفسیر آن است یا تفسیر آن نیست و قسم اول باطل است
زیرا که سبب قتل وصف مشترک است میان او و غیر او
و تفسیر عام بخاص روا نبود چنانکه تفسیر حیوان بسواد روا
نبود و اگر تفسیر اول نیست پس انتقال باشند و آن موجب

انقطاع بود سیوم انکه جون کویید وجداان جنان بود
که کویید وجدالدلیل واین اخبار باشد از وجود دلیل
و مستدل مطالب ست بیان حقیقت دلیل نه باخبار
از وجود دلیل وجبن او حقیقت و ماهیت دلیل
شرح نه داده ست منقطع باشد جهارم انکه ادله
شرع یا نص ست یا مستنبط از نص واین نظم از هرد
بیرون ست زیرا که استنباط از نص قیاس برد وانرا
اصلی وفرعی وجامعی وحکمی باید واین جهار رکن درین
نظم جاملست پس او را حلاصیت دلیل نبود اصل دوم
واز جمله نظمها مشهور آن ست که کویند شرط صحت فلان
حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود واعتراضات
کذشته جمله برین نظم متوجه ست وانجه بدین نظم مخصوص ست
آن ست که حقیقت شرط ان جیزی باشد که از عدم

او عدم آن چیز لازم نشود و از وجود آن چیز لازم نشود
پس آنچه میگویند که شرط فلان چیز موجود نیست آن نیست
که چیز بلکه از عدم او عدم آن چیز لازم آید موجود نیست
و معنی آن چیز دعوی عدم آن حکم و عدم چیزی دیگر نباشد
و آن محض اعادت دعوی بود و در وی هیچ فایده
نبود و اصل سیوم آنچه گویند سبب وجوب قصاص قتل
عمد عدوان است و آن در فلان صورت موجود است پس
سبب وجوب قصاص در آن صورت حاصل باشد
بدانکه دو استدراک اخرین که بر نظم اول توجیه کردیم
برین نظم هم متوجه است و اما آنچه خاصه این نظم است از وجوه است
اول آنکه اگر کسی گوید همه انسان حیوان است و همه حیوان
جنس است یا کلی است لازم آید که همه انسان جنس است و کلی است
پس اگر این نظم مفید باشد باید که این نتیجه حق باشد دوم

آنکه موجب این نتیجه یا هر یک از این دو مقدمه باشد یا مجموع
هر دو بود و هیچ شک نیست که هر یک از این دو مقدمه
وحدها منتج نیست والّا اگر چنین بود پس هر دو مقدمه گفتن
حشو بودی دانستیم که مجموع منتج بود از سه وجه اول آنکه
هیچ فرق نیست میان این دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که
محالست که این دو مقدمه معلوم شود و نتیجه معلوم نشود و اگر
مغایرت میان ایشان حاصل بودی ممکن بودی که این دو
مقدمه معلوم شدی و نتیجه معلوم نه دوم آنکه اگر علم بهر دو دفعةً
واحدة حاصل شود پس دو علم جمع شده باشد و این محالست
زیرا که از خود می یابیم که در آن حالت که خاطر بادراک چیزی
مشغول کنیم هم در آن حالت را بادراک چیزی دیگر نتوانیم
مشغول کرد والّا اگر روا باشد که دو علم حاصل شود پس عددی
از عددی اولیتر نباشد پس تجویز حصول علم نامتناهی در خاطر

۲۰

آدمی در یک زمان لازم آید و این محالست پس معلوم شد
که علم بر دو مقدمه در یک زمان جمع نشود و نتیجه از آن
دو علم حاصل می‌شود و معلوم شد که از این دو مقدمه علم حاصل نشود
تسلیم اگر آنکه علم بر دو مقدمه جمع شود یا از آن را حالتی حاصل
شود و عند الاجتماع که آن حالت حاصل شود و عند الافراد
یا نشود و اگر حالتی حاصل شود موجب آن حالت
یا آحاد مقدمات بود یا مجموع آن و همان سخن بعینه باز آید
و اگر چنانکه آن انجب از برای حالتی دیگر بود که حاصل آن
عند الاجتماع بود و تسلسل لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود
عند الاجتماع غیر آنچه بوده است عند الافراد وهی عند الافراد
لا توجب فعند الاجتماع ایضاً لا توجب تتمیم اعتراض بر
اصل سخن آنچه گفته است که قتل عمد و عدوان سبب وجوب
قصاص است یعنی این سخن آن است که قتل سبب وجوب

قصاص است و قتل با دیگری هم سبب وجوب قصاص است
پس درین مقدمه جز اعادت دعوی یا دیگری دعوی هیچ نیست
و اعادت دعوی حجت نباشد بر صحت دعوی ۴۶

اصل چهارم

اگر گویند دلیل حکمهای شرعی یا نص است
یا قیاس و هیچ دو موجود نیست پس آن حکم ثابت نباشد
بیان آنکه دلیل احکام شرع یا نص یا قیاس است آنکه ادله
احکام شرع یا لفظی باشد یا معنوی اول نص است و دوم قیاس
و بیان آنکه نص موجود نیست آن است که اگر نص موجود بودی علما را
بران وقوف بودی لبعد الاجتهاد و التام و چون هیچ معلوم نشد
معلوم شد که نص موجود نیست و بیان آنکه قیاس موجود نیست آن است
که مقیس علیه فلان صورت است و میان آن هر دو صورت فرق
موجود است و مع الفرق لا یصح الجمع اعتراض برین از وجوه است
اول آنکه اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی بودی عدم ادله نفی

دلیل بر نفی

دلیل ثبوت بودی و چون چنین باشد د محال لازم اید
اول انکه عدم ادله نفی چون دلیل ثبوت بود پس دلیل دیگر
یافته شد در اثبات حکم غیر نص و قیاس دوم انکه چون عدم
دلیل ثبوت دلیل نفی ست از ادله ثبوت یکی عدم دلیل
نفی ست پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت
بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود ان منافی باشد
و اگر منافی گفته شود خود بدین طریق هیچ حاجت نباشد
دوم انکه استدلال بنفی نص و قیاس چون طریقی باشد
از طرف نفی حکم پس حصر کردن ادله شرع در نص و قیاس باطل
باشد سیم انکه اجماع و افعال رسول ص و اخبار و استخبار
جمله از ادله شرع ست و اینها از نص و قیاس بیرون نیست
چهارم انکه استدلال کردن بعدم وجدان نص بر
عدم نص باطل ست زیرا که اگر هر چه معلوم نشود معدوم بود لازم

اید که اعداد جواهر و صفات این همه معدوم باشند زیرا که
این هیچ معلوم نیست پنجم آنکه اظهار وصف در اصل مانع
قیاس نیست زیرا که روا بود که حکم در اصل معلل بود بدو
علت و تعلیل یکی حکم بدو علت با ممات نیست اصل ششم
چون حکم در صورت اتفاق ثابت باشد و خواهند که نفی کنند
در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت باشد بحقیقت
علت آن حکم انقدر بودی که مشترکست میان محل اتفاق
و محل خلاف و اگر حکم با نقد معلل باشد لازم که خصوصیت محل
وفاق ملغی شود زیرا که چون مشترک در محل وفاق حاصل
بود و این مشترک مستقل بود به تاثیر آن خواصیت بلا هیچ
تاثیر بماند و چون الغاء وصف مناسب بغیر باطلست
باید که آن حکم در محل خلاف ثابت نبود و اعتراض بر
این سخن آنکه حاصل این کلام بنا بر دو مقدمه است اول آنکه

آن حکم

اگر حکم در محل خلاف ثابت باشد با آنکه در محل وفاق ثابت
بود لازم آید که علت قدر مشترک بود بین الاصل
والفرع واین بنابر آن بود که تعلیل الحکم الواحد بعلتین باطل
چه اگر آن جایز باشد لازم نیاید که علت آن حکم قدر مشترک بود
ولیس بلکه علت در اصل مشترک بود مع خصوصیت
الاصل و در فرع مشترک بود مع خصوصیة الفرع و مقدمه
دوم آن است که اگر علت قدر مشترک بود لازم آید الغاء
وصف معتبر و آن خصوصیت اصل است و آن بنابر آن باشد
که تعلیل الحکم الواحد بعلتین جایز است چه اگر جایز نباشد حکم نتوان
کرد بر هر وصف مناسب که حکم واقع شود عنده که او معتبر است
بلکه چون قدر مشترک مناسب است و خصوصیت هم مناسب
پس در وصف مناسب در اصل موجود بود و تاثیر هیچ یکی
بر دوم ظاهر نشود نتوان گفت هر که معتبر است و چنین ترجیح حاصل نشود

مرجوح یا معتبر باشد پس معلوم شد که یکی مقدمه ازین دلیل ثابت بر منع
تعلیل الحکم الواحد بعلتین و دوم تناسب بر جواز کرد پس این
نظم فاسد بود. اصل ششم از جمله طریقها که در نفی گویند القول
مثبوته یودی الی مخالفة الدلیل فوجب نفیه و بدانکه چون
مقصود از ابطال کون ثبوت حکم حکم کردن بنفی حکم باشد
حاصل او آن باشد که در منطق قیاس خلف گویند یعنی چون ثبوت
او مودی است بمحظور و هم محظور بود و چون ثبوت او باطل
باشد عدم او حق باشد لاستحالة خروج الحق عن النقیضین ؛
اصل هفتم در منافی و آن چنان باشد که گویند فلان دلیل منافی
فلان حکم است و اصحاب این دلیل درین مقام دو فرق اند
یکی آنکه در ابتدا دلیل گویند که در فلان صورت مخالفت
این دلیل کردیم از برای علتی که بدان صورت مخصوص
پس در غیر آن صورت عمل منافی موجود بود تا کسی تعرض دوم
صورت تخصیص نکند

صورت تخصیص نکنند و حق این وجه دوم ست زیرا که بناء
این دلیل بر جواز تخصیص علت ست و نزدیک جواز تخصیص علت
شرعی چون تخصیص عام بود و همچنانکه آنکس که بعام مخصوص
تمسک کند بر وی واجب نشود که تعرض صورت
تخصیص کند فاما آنکه تخصیص علت شرعی روا نشود یا نی درین
خلاف ست و ما حجت هر دو جانب بر سبیل اختصار بیاوریم
اما حجت نفاة آن ست که علت شرعی باید که طریق معرفت
احکام بود و علت مخصوصه ضایع تعریف احکام نشود
زیرا که چون نظر کنند و در دار دیار و مخففی بود که مانع حکم
باشد و تا این شک می باشد معرفت حکم حاصل نشود پس
معلوم شد که علت مخصوصه و صلاحیت تعریف احکام نباشد
و اما حجت مثبتان آن ست که انکار تخصیص علت آنگاه توان
کرد که گویند عدم مانع جزو علت ست و بحذف این علت معلوم کرد

[illegible]

ظاهر شود که تخصیص علت حق است و بیان آنکه عدم مانع

جزو علت نبود دو وجه است اول آنکه مجتهدان چون

سیر اوصاف کنند که صانع علت باشد البته سیر اوصاف عدمی نکنند

و اگر اوصاف عدمی را صلاحیت علت بودی سیر آن

اوصاف بایستی کرد دوم آنکه علت جزئی مثبت آن جز

بود و مثبت جزئی باید که ثابت بود زیرا که آنکه ثابت

نبود محال بود که دیگری را ثبوت دهد اصل ششم چون خواهند که

تصحیح حکمی کنند گویند تصرف صدر من اهله مضافا الی محله

مع شرطه المتفق علیه فیقتضی صحته وفقا للحاجة قیاسا

علی الصورة المتفق علیه و حاصل این دلیل آن است که حکما گویند

هر حادثی را از حوادث چهار علت بباید اول قابل

دوم صورت سیم فاعل چهارم غایت و چون این

چهار حاصل باشد لابد آن معلول موجود بود و در این صورت

وجود آن طرف علت صوری است و محل او علت قابلی است
و اهل او علت فاعلی است و دفع حاجت علت
تامی است پس باید که آن حکم در وجود آید و اعتراض برین
از دو وجه است اول آنکه هر حکم که فرض کنند از صحت
او فساد حکمی دیگر که منافی لازم آید و این دلیل در بیان
آن حکم دوم نتوان گفت چون این دلیل هم بر صحت
این حکم دوم بر صحت حکمی دیگر که منافی حکم اول باشد
استعمال توان کرد این دلیل باطل بود دیگر آنکه
محل صحت وجود آن طرف است پس اگر وجود آن طرف جزوی
از اجزای علت صحت باشد یک جزو هم محل حکم و این محال
علت بود و هم از دو وجه اول آنکه علت مفید ثبوت حکم باشد داگر محل حکم
علت حکم باشد خلاف کردن در ثبوت آن حکم ممکن نبود دوم
آنکه محل حکم نیست با حکم بر سبیل امکان بود و علت حکم نیست

یا آن حکم بر سبیل وجوب بود و یک جزء نسبت با آن حکم
هم بامکان و هم بوجوب نبود پس یک جزء هم علت حکم و هم محل حکم
نبود اصل نهم در اثبات علیت و اعتراض برین اصل آنست
که خدای تعالی قادر است بر تحصیل آن مصلحت بی واسطه
غائیت آن حکم و هر کس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتداء
محال بود که غرض او از فعل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت
بود زیرا که تحصیل آن مصلحت ابتداء نزدیکتر است در تحصیل
آن بواسطه چیزی دیگر و چون تحصیل مصلحت بواسطه
چیزی دیگر بعد از آن مصلحت است محال بود که غرض از آن واسطه
آن مصلحت بود جواب این اعتراض اطناب دارد و لایق
این کتاب نباشد و از این جهت برین قدر اقتصار کردیم
درین علم علم المذهب الاصول الظاهرة اصل اول بدانکه
آب از اصل خلقت خود یا متغیر شود یا نشود اگر متغیر شود

یا مستعمل بود

یا مستعمل بود یا نبود اگر مستعمل نبود هم باتفاق طاهر بود و هم

مطهر اگر مستعمل بود یا در حدث مستعمل بود یا در خبث

اگر در حدث مستعمل بود از وضوء یا از برای دفع

حدث باشد و پس یا از برای ادای عبادات

و پس یا از برای دو سبب یا از برای هیچ سبب نی قسم

اول و دوم طاهر اند و در مطهر آن خلاف است و قسم سیم

و نزدیک ابو حنیفه رحمة الله علیه طاهر نیست و نزدیک

شافعی رحمه الله طاهر است و قسم چهارم هم باتفاق طاهر است

و هم مطهر و اما آنکه مستعمل است در خبث علما را در آن

خلاف است و نزدیک شافعی رحمه اصح آن است

که حکم غساله در طهارت و نجاست حکم جنبانکه آبهای

که در گرمابهها می بسیار بماند و طعم و بوی آن متغیر شود آن

آبها هم طاهر و مطهر بود و اما آن اگر تغیر بسبب مخالطت چیزی باشد

مغسول بود بعد الغسل
اما اگر آن متغیر شود
آن تغیر یا بسبب
مخالطت چیزی بود
یا نبود اگر بسبب
مخالطت چیزی نبود

از دو قسم بیرون نبود یا حفظ از مخالطت آن جز آسان
بود یا نبود اگر نبود آن آب هم طاهر هم مطهر بود و اگر حفظ سهل باشد
آن آب را نامی دیگر حادث شود یا نشود و اگر نشود
آن آب هم طاهر بود و هم مطهر و اگر حادث شود یا نام آب
از وی زائل شود چون مرقه و آن بالاتفاق مطهر نیست
تا زائل نشود چون آب زعفران و آن نیز نزدیک شافعی
رحمه الله مطهر نیست و نیز نزدیک ابو حنیفه رحمه الله مطهر است اصل احکام
در فرائض و سنن وضو فرائض وضو نیز نزدیک شافعی رحمه الله
شش است اول نیت و نیز نزدیک ابو حنیفه رحمه الله نیت
شرط صحت وضو نیست لیکن در تیمم شرط است دوم روی
شستن و حد روی از ابتدای رستنگاه پیشانی
تا نهایت زنخدان در طول و از گوش تا گوش در عرض
و آب رسانیدن بهر دو قرها دارد و شارب ریشان و عذاران
واجب است

۲۶

واجبست واما محاسن نزدیک شافعی رحمه الله اگر چنانچه
چنانکه بکرنگی را از دیدن بشره حجاب بکند اب رسانیدن
واجب بود واگر تنک بود واجب نبود نزدیک ابو حنیفه رحمه الله
واجب نیست و در فرو گذاشتن آب بر ظاهر محاسن خلافست
سیم هر دو دست تا هر دو مرفق شستن چهارم مسح بر سر
کشیدن نزدیک شافعی رحمه الله انقدر که نام مسح بر وی
افتد و نزدیک ابو حنیفه رحمه الله ربع پنجم هر دو پای
تا هر دو کعب شستن ششم ترتیب نزدیک شافعی
رحمه الله واجبست و نزدیک ابو حنیفه رحمه الله واجب نیست

اما سنتهای وضو شانزده سنت اول سواک دوم بکلمه
نام خدای تعالی یاد کردن سیوم پیش از وضو هر دو دست
شستن چهارم مضمضه پنجم استنشاق و مبالغه درین هر دو سنت است
الا در حق صایم ششم تکرار در غسل اما در مسح نزدیک

شافعی رحمه الله سنت است ونزدیک ابوحنیفه رحمه الله سنت نیست
هفتم تخلیل محاسن سنت است نزدیک ابوحنیفه و محمد رح و نزدیک
شافعی و ابویوسف رحمه الله سنت نیست هشتم تقدیم جانب
راست بر جانب چپ نهم تطویل الغرة و آن چنان بود که هر دو
دست از بازوها بشویند دهم مسح بر جمله سر کشیدن یازدهم مسح
هر دو گوش کردن با آب تو دوازدهم مسح بر گردن کشیدن
سیزدهم تخلیل اصابع الرجل کردن چهاردهم موالات در
افعال وضو پانزدهم آنکه بدیگری استعانت نخواهد شانزدهم
آنکه میلی که بر اعضا ماند زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود
هفدهم آنکه دست نیفشاند هیژدهم آنکه بعد از وضو دعاهائیکه
در آن آمده است بخواند اصل سیوم نواقض وضو نزدیک
شافعی رحمه الله چهار چیز است اول بیرون آمدن چیزی
از دو مسلک معتاد خواه آن خارج معتاد باشد خواه غریب

نادر دوم زائل شدن عقل بدیوانگی یا بغشی یا بخواب
الا آن وقت که نشستگاه بر زمین استوار کرده باشد
چنانکه هیچ منفذ نباشد سیم لمس کردن مرد زن را یا بالعکس معتمد
بشرط آنکه محرم نبود چهارم مس کردن فرج بباطن کف
و از مشکلات این باب آنست که شخصی خنثی بود از خنثی
آن آلت را لمس که او را باشد وضو او باطل شود زیرا که
تا لمس یا مس حاصل بود بی اگر آنچه لمس کند او را بود
وضو باطل نشود و اگر دو خنثی با یکدیگر لمس کنند وضو هیچ دو
باطل نشود اما اگر ملموس هر یکی مخالف ملموس آن دوم بود
وضو یکی لا بعینه باطل شود ولیکن نماز هر یکی تنها درست
بود و اما بعد از یکی بدوم درست نباشد اما مذهب
ابو حنیفه رحمه الله لمس و مس ناقض وضو نیست و خواب هم
ناقض وضو نیست الا آنکه یا مضطجع باشد یا متورک ولیکن

نزدیک او خروج خارج نجس از جملهٔ مسالک ناقض وضو است
وقهقهه در نمازی که در وی رکوع وسجود بود هم از نواقض است
فاما در نماز جنازه ناقض وضو نیست الاصول المشکله اصل اول
در بیان آنکه متحیره قضای روزه چگونه کند در مذهب شافعی
رحمه الله اگر متحیره قضای یک روزه واجب بود فطریق ذلک
ان تجعل الشهر نصفین وتقوم یوما آخر من اول النصف
الاول ثم تفطر ثم تقوم یوما آخر من ذلک النصف ثم تاخر
من اول النصف الثانی بمقدار ما حلت من الفطر بین
اليومين الاولين مخبنشند تخرج عما علیها بیقین مثال این روز
که اول صایم شود دوم افطار کند سیم صایم شود پس افطار کند
وبعد از ان روز هفدهم صایم شود ولا محاله او را صوم یکی روز
حاصل شود زیراکه روز اول یا اول زمان حیض بود یا اوسط
زمان حیض بود یا آخر زمان حیض بود اگر اول زمان حیض بود

دارش
نزدهم

درستا نز دیم منقطع شود و بعضیهم در زمان طهر بود اگر وسط
زمان حیض بود بعضیهم زمان طهر بود و باشد اگر آخر زمان
حیض بود در روز دوم زمان طهر بود پس علی کل حال یک روز
بیقین طهر حاصل بود علی هذا القیاس لو کان علیها قضاء
یومین تتضعف الیومین ثم تضم الی المجموع یومین آخرین
فتصیر ست ثم انها تصوم ثلثة من اول الشهر ولاء و یلیه من
اول النصف الثانی ولاء فیخرج عما علیها بیقین و لو کان
علیها اربعة عشر یوما تضعف فتصیر ثمانیة و عشرین ثم تضم الیها
یومین آخرین فتصیر ثلثین فاذا صامت ثلثین یوما فیحصل
لها اربعة عشر یوما و لو کان علیها خمس عشر یوما تصوم ثلثین
یوما فیحصل لها اربعة عشر یوما ولا یخفی امر الواحد اصل دوم
در قضای نماز متحیره متحیره یا نماز در اول وقت گذارد
یا نی اگر در اول وقت گذارد در آخر وقت گذارد

بانی اگر در آخر وقت گذارد هیچ نمازی از وی فایت
نشود زیراکه در اول وقت طاهر بوده ست نماز اول درست
بوده باشد و اگر در اول طاهر نبوده باشد یا در آخر وقت
طاهر شده ست یا نشده ست اگر در آخر وقت طاهر شده ست
نماز دوم درست خواهد شد اگر طاهر نشده ست آن نماز بر وی
واجب نبوده ست و همچنین اگر در اول وقت نماز گذارد و بیش
از گذشتن پانزده[15] روز دیگر آن نماز اعادت کند بیقین از عهده
بیرون آید زیراکه اگر در اول وقت طاهر بوده ست آن نماز درست
باشد و اگر طاهر نبوده ست یا در آخر وقت حیض منقطع شده
باشد اگر منقطع شد تا پانزده روز نیاید پس آن نماز چون
در آن پانزده روز گزارده شد درست باشد و اگر منقطع نشد
آن نماز خود بر وی واجب نبوده ست اما اگر در اول وقت
نماز نگذارد و در آخر وقت اعادت نکند و نه در آن

پانزده روزان نماز را احتمال فساد از جهة طریان حیض بود
زیرا که چون نماز در اول وقت بگذارد اگر حیض در میان
نماز طاری شود آن نماز خود درست بود بلکه احتمال فساد
از جهة انقطاع حیض بود زیرا که چون طهر بعد از ادای آن نماز
حاصل شود اعادت آن نماز بروی واجب بود و این احتمال
اگر در صبح بود قضاء صبح واجب بود و اگر در ظهر و عصر بود روا
باشد که این انقطاع در آخر روز بود چنانکه وقت بیش از آن
نمانده بود که احتمال ظهر و عصر کند و بتقدیر اول یکی نماز بر
قضا باید کرد و بتقدیر دوم دو نماز را و کیف ما کان قضاء
نماز دیگر روز کفایت بود و اما اگر متحیره نماز در میان وقت کند
احتمال فساد هم از جهت طریان حیض بود و از جهة انقطاع روا
بود که آن دو نماز که بدین دو جهة باطل شود از یکی جنس باشند
پس درین صورت قضاء نماز دو روزه لازم آید و چنین این مسئله

گویم آن نمازها که متحیره قضا خواهد کرد یا از یک جنس بود
یا از دو جنس اگر از یک جنس بود چنانکه بروی ظاهر باشد
از انقطاع کنند دو دو نماز دیگر هم از آن جنس بروی فزاید
مجموع دو بیست دو دو نحو پس در اول ماه صد و یک
نماز بگذارد و در اول نیمهٔ دوم آن ماه صد و یک دیگر
بگذارد لا محاله از عهده بیرون آید زیرا که طریان حیض یا در
اول نماز بود یا در آن پانزده روز که تعداد آنست یا در آن
نمازها که در نیمهٔ دوم ست اگر در نماز اول بود از نصف
اول انقطاع حیض در نماز اول بود از نصف دوم پس آن
صد نماز که بعد از آن باشد درست باشد و اگر در نماز دوم بود
از نصف اول انقطاع در نماز دوم بود از نصف ثانی
پس نماز اول از نصف اول درست باشد و در اول نصف اول
باشد پس آن صد نماز درست بود اما اگر آن نمازها اجناس
مختلف باشد

باطل شود و باقی درست و اگر طریان در نماز دوم بود از نصف اول باطل شود و نماز اول از نصف دوم و در اول نصف ثانی بعد از انقطاع

مختلف باشند بود مثلا قضا هست و دران صد نماز بود طریق
آن است که آنرا مضاعف کند و آن دویست باشد پس نماز
های دو شبانه روز بآن ضم کند و آن ده نماز باشد پس در اول ماه
صد نماز بکند از چنین نیت و آن ده نماز را دران پانزده روز
بگذارد پس در اول نیمه دوم از ماه یک عشر بگذارد چندانکه در روز
یکبار توان کرد پس آن صد را بار دیگر اعادت کند لامحاله از
عهده بیرون آید زیرا که اگر طریان در نماز اول از نصف اول
بود[۲] انقطاع در عشر اول از نصف ثانی بود پس آن صد نماز
که بعد از آن گزارده شد درست باشد و اگر در دوم بوده است
انقطاع در نماز اول از نصف ثانی باشد یکی نماز در نصف اول
و نود و نه در نصف ثانی درست بود و اگر طریان در نماز
آخرین از نصف اول باشد انقطاع در نماز نود و نهم از نصف
ثانی باشد و نماز آخرین درست بود و اگر انقطاع در آخرین

[۲] بود طهر است

نماز از نصف اول بود طریان در نود و نهم از نصف دوم بعد

زیراکه یکی ساعت فارغ بوده است درین نصف پس این هر دو نماز

باطل باشد واحتمال دارد که هر دو از یک جنس باشد ولیکن در نماز

دو شبانروز گذارده است پس معلوم شد که بیقین از عهده بیرون

آمده است والله اعلم اصل سیم در حکم ناسیه دان چنان بود که مقدار

زمان حیض یاد دارد ولیکن آن زمان را بیقین نداند و آن بر دو

قسم است لان الایام المنسیة اما ان یکون اکثر من نصف الایام

المنسی فیها او لا یکون اکثر فان کان اکثر فیجعل مقدار الزیادة وضعفها

فما بلغ فهو مقدار زمان الحیض بیقین فی الاوسط کما اذا قالت

احللت سبعة فی العشرة الاولی فمقدار الزيادة ضعفه اربعة یومان

وهی زمان الحیض بیقین فی الاوسط ونقول تقدم الحیض

باقصی الامکان وتوخره باقصی الامکان فما دخل فی الحسابین

فهو حیض بیقین وما خرج منها فهو طهر بیقین وما دخل فی حساب

التقدیم

التقديم فهو يحتمل الطريان فتتوضا وما دخل في حساب التاخير فيحتمل
الانقطاع فتغتسل او يقول ما بين اول التقديم واول التاخير
يحتمل الطريان فتتوضا وما بين اول التاخير واخر التقديم حيض
بيقين وما بين اخر التقديم واول التاخير يحتمل الانقطاع فيغتسل
وما بين اخر التاخير واول التقديم طهر بيقين واما ان لم يكن الايام
المنسية اكثر من نصف الايام المنسي فيها فان كان متعينا للحيض
او للطهر او لم يتعين لاحدهما فان احتمل الطريان امرناها بالوضوء
وان احتمل الانقطاع امرناها بالاغتسال كما اذا قالت
كنت اخلط الشهر بالشهر حيضا ولا اعرف شيئا واخر فاللحظة
الاخيرة من الشهر الاول والاولى من الشهر الثاني حيض
بيقين ولا تصير وراءه ثم من اللحظة الثانية الى تمام خمسة عشر يوما
الا لحظة تحتمل الانقطاع فتغتسل ثم اللحظة الاخيرة من النصف
الاول والاولى من النصف الثاني طهر بيقين وما وراء ذلك

ای اللمحظة الاخرة من الشهد بحمل القربان فتوحا الامتحانات
امتحان اول نابالغ چون بیش از صبح بالغ شود نماز بروی واجب
بود یا نی اگر بلوغ بحیض باشد نی واگر بحیض نبود واجب بود
امتحان دوم روا باشد که قاضی گواهی بدعوی بشنود یا نی
در طلاق وعتاق رواست و در غیر نی امتحان سیوم مردی
با وضو چنانکه اگر نماز کند نماز وی روا بود پس در آب پاک
پاک کننده افتاد چنان شد که اگر نماز خواند نماز وی روا نبود
این باشد آن مرد که استنجا کرده باشد چون در آب افتد بقیت
نجاست که از استنجا باقی بود بجامه او سرایت کند مانع
گردد از صحت نماز والله اعلم علم الفرایض الاصول
الظاهرة اصل اول در اسباب میراث وآن سه سبب قرابت
و زوجیت و ولاء و موانع میراث گرفتن هم سه سبب
رق وقتل بناحق واختلاف دین وازنان از مردان ده آمد

بسر دلبر لبر

پسر و پسر پسر هر چند او فرود رود و پدر و جد هر چند که بر رود

و برادر و پسر برادر مادری پدری یا مادری یا پدری هر چند

که دور باشد و شوهر و آزاد کننده و اما از زنان شش آمد دختر

و دختر پسر هر چند که دور بود و مادر و جده هر چند دور باشد و خواهر

و زن و معتقه ان ست عدد وارث بمذهب شافعی رحمه الله

اصل دوم در بیان اصحاب فروض فرضهای که مقدار است

در کتاب خدای تعالی شش است اول نصف و ان پنج گروه است

یکی دختر از صلب دوم دختر پسر چون دختر صلبی نباشد سیم خواهر

مادری پدری چهارم خواهر پدری چون خواهر مادری پدری

نباشد پنجم شوهر چون فرزند و فرزند پسر نباشد دوم ربع است

وان فرض دو ذوی است شوهر را اگر زن او را فرزند یا فرزند

پسر باشد و زن اگر شوهر او را ... وان فرض چهار صنف است

دو دختر صلب یا بیشتر دو دختر پسر یا فرزند پسر چون دختر

نه فرزند و نه فرزند پسر بود و سیم ثمن و آن فرض زن بود چون شوهر را فرزند یا فرزند پسر باشد چهارم ثلثان

صلب نباشد دو خواهر مادر پدری یا بیشتر دو خواهر پدری
یا زیادت تر پنجم ثلث و آن فرض دو صنف است مادر چون
میت را فرزند بود و نه فرزند پسر وارث و نه دو خواهر
یا دو برادر دو فرزند مادر خواه پسر بود خواه دختر ششم
سدس است و آن فرض هفت صنف است پدر چون میت را
فرزند یا فرزند پسر وارث بود و جد درین حالت مادر
چون میت را فرزند بود یا فرزند پسر وارث یا دو خواهر
یا دو برادر یا بیشتر یکی جده یا جدات بسیار یکی از اولاد ام
دختران پسر چون میت را یکی دختر صلب باشد خواهر اللّٰه پدری
چون یک خواهر مادر پدری بود اصل سوم در حجب حرمان
اولاد اب و ام به سه صنف ساقط شوند پدر و پسر و پسر پسر
و اولاد اب بدین سه ساقط شوند و برادر مادر پدری و خواهران
پدری بدین چهار ساقط شوند و دو خواهر مادر پدری اما اولاد ام

بچهار حصه ساقط نشوند پدر و جد و فرزند پسر و اما دختر پسر پسر
پد و دختر بیفتند و اما جدات همه بمادر بیفتند و اجداد به پدر
بیفتند و جدات از جانب پدر به پدر بیفتند والله اعلم

الاصول المشکله اصل اول اصول مسائل فرائض از هفت
عدد بیرون نیست چهار عول نکند و سه عول کند اما ان
چهار که عائل نشوند اول آن است که در مسئله نصف باشد
یا یکی نصف و ما بقی اصل مسئله از دو باشد و عول نکند دوم در
مسئله یکی ثلث و ما بقی یا دو ثلث و ما بقی یا یکی ثلث
و ثلثان باشد اصل مسئله از سه باشد و عائل نشود سیم
آنکه در مسئله ربع و ما بقی باشد یا ربع و نصف و ما بقی
اصل مسئله از چهار بود عائل نشود چهارم مسئله ثمن و ما بقی
باشد ۲ یا سدس و نصف و ما بقی یا سدس و ثلث یکی و ما بقی
یا نصف و ثلث و ما بقی یا نصف و ثلثان و ما بقی

اصل مسئله از هشت باشد و عائل نشود و اما آن سه که عائل شود اول در مسئله ثلث و ما بقی باشد یا سدس و ثلث و ما بقی باشد

اصل این مسئله شش بود و بهفت عول کند یا بهشت
یا بنه یا بده و بیش ازین عول نکند دوم آنکه در مسئله
ربع و سدس ما بقی باشد یا ربع و ثلث و ما بقی و یا
ربع و ثلثان و ما بقی اصل این مسئله از دوازده باشد
و عول او بسیزده و پانزده و هفده و زیادت ازین
عول نکند سیم آنکه در مسئله ثمن و سدس و ما بقی باشند
یا ثمن و ثلثان و ما بقی اصل این مسئله از بیست و چهار باشد
و عول او تا بیست و هفت باشد این ست اصول مسائل
فرائض والله الهادی اصل دوم در معرفت مناسبات
اعداد که تصحیح مسائل فرائض بنا آن باشد هر دو عدد که فرض
افتند یا متماثل باشند یا متماثل نباشند اگر متماثل نباشند
یا اقل اکثر را تشمر دیا نشمرد اگر بشمرد آنرا متداخلان گویند
و اگر نشمرد یا عددی ثالث ایشانرا هر دو بشمرد یا

نشمرد و اگر بشمرد ان را متوافقان گویند و اگر نشمرد ایشان را
متباینان گویند و طریق معرفت جزو موافق آن است
که کمتر را از بیشتر اندازند دائما تا آنوقت که هر دو متساوی
شوند اگر آن الف وی بر یکی حاصل شود آن دو عدد متباینان — دو عدد
باشند و اگر بر دو حاصل شود موافقت ایشان
بنصف باشد و اگر بر سه بود موافقت بثلث و هم برین
قیاس موافقتهای دیگر اصل سیوم در تصحیح مسائل فرائض آن است — شرط
که تصحیح مسئله از عددی کنند که در سهام او کسر نیفتد اما اگر کسر
افتد آن کسر یا بر یک طائفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار
بیش ازین نبود اگر بر یکی طائفه میان سهام و روس
یا موافقت بود یا نبود اگر موافقت نبود عدد روس را
در اصل مسئله ضرب باید کرد و آنچه حاصل شود مسئله از آن
درست گردد و اگر موافقت حاصل بود عدد روس را

بقدر وفق باز باید آورد وانگاه قدر وفق را در اصل مسئله
ضرب باید کرد اما اگر کسر بر دو طایفه بود سهام هر دو طایفه
با رؤس مقابله باید کرد اگر موافقت نبود همچنان باید گذاشت
واگر موافقت بود بر وفق باید آورد پس در آن دو عدد
نظر باید کرد اگر متماثل باشند یکی را بباید انداخت
و دوم را در اصل مسئله ضرب کردن و آنچه حاصل شود
مسئله درست کردن واگر متداخل باشند اقل را اسقاط
کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب کنند واگر متوافق باشند
جزو وفق یکی را در دوم ضرب کنند پس مجموع را در اصل مسئله
ضرب کنند و از آن مسئله صحیح بیرون آید و اما اگر کسر بر سه
طایفه یا بر چهار طایفه نظر باید کرد در عدد رؤس هر طایفه
و عدد سهام ایشان آنرا که موافقت بود بجزو وفق باز
آورد و آنرا که نبود همچنان باید گذاشت وانگاه در آن

اعداد نظر باید کرد هرچه متماثل باشند بر یکی از آن اقتصار باید کرد
و اگر متداخل باشند اول را باید انداخت و بر اکثر اقتصار
کرد و اگر متوافق باشند بجزء وفق آورد و آنها را بعضی در
بعضی ضرب باید کرد و آنگاه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب
باید کرد و اگر میان آن عددها نه متماثلت باشد و نه مداخلت
و نه موافقت هر یک را در دیگری ضرب باید کرد و آنگاه آن
آن مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد و از آنچه حاصل شود
امتحان اول ۶ مسئله درست آید امتحانات ۶ مردی متوفی شد و بیست
و چهار دینار بگذاشت و بیست و چهار زن میراث گیر بگذاشت
هر یکی را یک دینار حصه آمد این چگونه باشد این مردی بود
که سه زن بگذاشته بود و چهار جده و شانزده دختر
و یکی خواهر مادر پدری زنان را ثمن باشد و آن سه دینار
هر یکی را یک دینار دختران را ثلثان بود و آن شانزده ۱۶ دینار بود

هر یکی را یکدینار جدات را سدس باشد و آن چهار دینار است
هر یکی را یک دینار باقی یکدینار ماند آنرا بخواهر دهید امتحان دوم
متوفی بیست دینار و بیست درم بگذاشت ازو از زنان یکی را
از ایشان یکدینار و یکدرم حصه آمد این چگونه باشد جواب
آن مرد چهار زن بگذاشته بود و دو خواهر مادری و دو
خواهر پدری چهار زن را ربع باشد و دو خواهر مادری را
ثلث و دو خواهر پدری را ثلثان و آن عدد که او را
ثلث و ثلثان و ربع باشد دوازده است
ولیکن عول میکند بپانزده حصه زنان خمس پانزده بود و خمس بیست که
چهار دینار و چهار درم بود بهر زنی را دیناری و درمی ه
امتحان سیم مردی متوفی شد زنی و هفت برادران بگذاشت
و میراث میان زن و برادران زن برسویت یابد
این چگونه بود جواب مردی زنی را بخواهد و برادر مادر زن
او را نکاح کند

او را نکاح کند و ان پسر را ازان مادر زن پدر هفت پسر
بیاید پس پسر بمیرد و انگاه ان مرد وفات کند از وی
زن بماند و ان هفت پسر و ایشان برادران زن او
باشند مادری ثمن زن را بود و باقی پسران پسر را لا محاله میراث
میان ایشان بر سویت بود والله اعلم علم الوصایا الاصول الظاهره
اصل اول آن مقدار وصیت اما وصیت بکل مال اگر وارثی در بیان
معین باشد جز در ثلث نافذ نباشد و اگر نبود مذهب
شافعی رحمه الله ان است که درین صورت جز در ثلث
درست نبود زیرا که عامه مسلمانان ورثه او بند و مذهب
ابو حنیفه رحمه الله ان است که نافذ باشد زیرا که منع کردن
از وصیت از برای ان بود تا وارثان را مفرست نباید
و چون او را وارث نیست از ان هیچ جز حاجات نشود پس
باید که نافذ بود اما انچه وصیت کردن را مستحب ست

آن است که موصی یا غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد
وصیت بکل ثلث مستحب باشد و اگر متوسط باشد
بکمتر از ثلث مستحب باشد و اگر فقیر باشد وصیت ناکردن
اولیتر اصل دوم در کیفیت وصیت اگرچه بر زبان
گوید در صحت آن هیچ اختلاف نیست اما اگر باشارت
از وی معلوم شود آن وصیت بمذهب ابو حنیفه رحمه الله درست نبود
بمذهب شافعی رحمه الله درست بود و قبول کردن از جانب
موصی که شرط است و اگر رد کند از اعتبار حالتست اول حالت
حیوة موصی و از آن هیچ اعتبار نبود دوم بعد از مرگ موصی و پیش
از قبض مال و آن معتبر باشد سیم بعد از قبول و پیش از قبض
و نص شافعی رحمه الله آنست که آن درست باشد چهارم بعد از قبض
و آن معتبر نباشد اصل سیم در زیادتها که حاصل شود در موصی
به آن زیادت یا متصل بود یا منفصل در حیوة موصی بود

آن زیادت از ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون
آید جمله بموصی له باید داد و اگر بر ثلث زیاده گردد بقدر
ثلث بوی باید داد مثال او چون وصیت کند به بنده که
قیمت صد دینار بود و هم در حیات موصی قیمت او دویست
دینار شد و ترکه چهار صد دینار است جز از بنده قیمت
بنده ثلث آن باشد لاجرم همه بموصی له دهند زیرا که قیمت
بنده ثلث کل مال است اما اگر آن زیادت بعد از موت
موصی باشد جمله بموصی له دهند و اما زیادت منفصله چنانکه باج
و ثمار و بهایم و اشجار را چون بنده را چیزی حاصل کند
یا بکسب یا هبت یا گنجی بیابد و اگر آن در حیات
موصی بود همه موصی را بود و بورثه انتقال کند و اگر بعد از
موت موصی و قبول وصیت بود آن همه موصی له را باشد
و اگر بعد از موت موصی و پیش از قبول وصیت باشد

علما را در آن اختلافست الاصول المشکلة اصل اول مردی
سه پسر بگذاشت و وصیت کرد یکی را بمثل نصیب یکی پسر
و دیگر را بخمس آنچه باقی ماند بعد از نصیب در استخراج این مسئله
طرق بسیارست واما اینجا دو طریق خواهیم آورد اول طریق
دینار و درهم وانچنانست که آن مال را یکی نصیب و هشت
سهم تقدیر کنیم پس آن نصیب را القا بحساب نصیب و سهیم و از آن
هشت سهم یکی بحساب سهم و سهیم هفت سهم باقی ماند هر دو پسر
را ثلاثه سهم و ثلثی بود واینجا معلوم شد که مقدار نصیب همچنین بود است
پس مجموع آن مال ده سهم و ثلث سهمی بود از آن در مخرج
این پس ضرب کنیم سی و یکی باشد پس نصیب را هم دران دو
ثلث باشد در سه ضرب کنیم هفت باشد و هم برین حساب
هر پسر را هفت دهند مجموع بیست و هشت باشد و یکی را در سه
ضرب کنیم سه باشد بحساب خمس و سهیم طریق دوم بخط جمیل آن مال

راخط (اب) فرض کنیم و آن نصیب پسر است خط اج پس خط جه
بهشت قسم کنیم و یکی قسم از آن بقایای ثمن دهیم هفت بماند نصیب
هر پسری دو سهم و ثلثی آید و این معلوم شد که خط اج ده و ثلثی
نصف است و مجموع خط اب ده و ثلثی نصف است اصل دوم مردی
دو پسر و دختری بماند کسی را وصیت کند بمثل نصیب دختر
و دیگر برابر ربع آنقدر که از ثلث بماند بعد از نصیب استخراج
این بطریق دینار و درهم آن است که فرض کنیم که ثلث مال یک نصیب است
و چهار سهم است چون یک نصیب اسقاط کنیم و از باقی یکی سهم
حط کنیم سه سهم بماند و از ضم کنیم با ثلثان مجموع دو نصیب باشد
و یازده سهم و آن معادل پنج نصیب است که حصه دو پسر و یکی دختر است
دو نصیب بد و نصیب بیزدیم یازده سهم بماند که معادل سه
نصیب باشد پس یک نصیب سه سهم و چهار دانگ باشد و ثلث مال
یک نصیب و چهار سهم فرض کرده ایم پس ثلث مال هفت نصیب و چهار دانگ باشد

وکل مال سبت و سه نصیب باشند اینرا در سه ضرب کنیم
شصت و نه باشند پس یک نصیب که سه و چهار دانگ نصیب است
درین عدد که در احاد ضرب کرده ایم ضرب کنیم
یازده بود و آن نصیب است و اما طریق خط جمله مال است
خط اب فرض کنیم و خط اج ثلث مال ب فرض کنیم اه و در آ
و از خط آج آه کها نصیب دهیم و باقی را و آن هج ست
بچهار قسم کنیم هر یک هح چند هر و هز ح ح بموضع که در سیم تاج
ماند چون او را با ح ب ضرب کنیم مجموع آن دو نصیب
و یازده سهم بود و آن معادل پنج بود زیرا که نصیبهای دو بیر
و یکی دخر پنج بود و چون دو نصیب را بدو نصیب اسقاط
کنیم سه نصیب معادل یازده سهم بود و نصیبی سه چهار
دانگ بود و خط آج یک نصیب و چهار سهم بود پس خط آج
هفت و چهار دانگ بود و مجموع خط اب سبت و سه بود

در مخرج کسر ضرب کنیم وان سیصد شصت و نه باشد
اصل سیم در وصیت بجذرها و مضاف مردی را پنج پسر است
و وصیت کرد که برادر را مثل نصیب یک پسر و عم را بجذر
وصیت برادر و خال را بجذر وصیت عم و بیگانه را بجذر
وصیت خال طریق آنست که اورا عددی فرض کنی که اورا جذر بود
و جذر اورا جذر بود و جذر جذر اورا جذر بود و کمترین
آن دویست و پنجاه و شش بود اورا وصیت برادر کنی و جذر
شانزده است اورا وصیت عم کنی و جذر او چهار است
اورا وصیت خال کنی و جذر چهار دو است اورا وصیت
اجنبی کنی و چون نصیبها جمع کنی هزار و دویست و هشتاد بود
و چون وصایا بان اضافت کنی هزار و پانصد و هشتاد و هشت
باشد الامتحانات امتحان اول اگر کسی بنده در مرض
موت آزاد کند و قیمت از ثلث زیادت بنده عتق

حاصل شود یا نی اگر ثلثان نقد بود شود و اگر نی نشود و

امتحان دوم مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب

پسری اگر بود و دیگری را وصیت کرد بمثل نصیب پسری

اگر سه باشد حکم او چگونه بود در صورت اول پسر را تقدیر

وجود باید کرد و مثل نصیب اول بر سهام فریضه زاید باید

کرد تا اگر موصی را دو پسر بود این وصیت بربع مال کرده بود

و اگر سه باشد وصیت کند بمثل نصیب پسری چهارم وصیت

بخمس مال کرده باشد اما در صورت دوم اگر او را دو پسر باشد

به نصیب سیم وصیت کند وصیت ثلث مال باشد

و اگر سه باشد وصیت بنصیب چهارم کند وصیت

بربع مال کرده بود امتحان سیم یکی را وصیت کرد بما بین

الواحد والعشره والعشرین حکم این چگونه بود در اول ثلث

لازم بود و در دوم نه علم التفسیر الاصول الظاهره اصل اصل در تفسیر

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه غیر مسمی و غیر تسمیه است زیراکه اسم
صوتی است دال بدلالت لیست بر ذات آن چیز ولا محاله آن صوت
غیر آن چیز باشد پس اسم غیر مسمی باشد و اما تسمیه عبارت است
از وضع کردن آن لفظ از برای آن معنی و وضع کردن
لفظی از برای حقیقتی غیر ذات آن لفظ و آن حقیقت باشد
پس اسم غیر تسمیه بود الله در اصل اله بوده است پس همزه
از وی بینداخته اند و الف و لام بعوض آن در آورده
و از اینجاست که در ندا نیفتد چنانکه گویند یا الله و این نام
مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیراکه چون دیگر نامها از
اسما و صفات است باید که این اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن
و رحیم از رحمة است و رحمة در لغت عرب رقت دل
باشد و آن در حق خدای تعالی محال باشد لیکن مراد در این موضع
از رحمة اراده خیر باشد و در رحمن مبالغتی است که در رحیم نیست

پس تقدیم رحیم بر رحمن ~~الرحیم~~ اولیتر بود پس چه فائده است در تقدیم
رحمن بر رحیم گوئیم زیراکه رحمن جز بر خدای تعالی را اطلاق نکنند
و اما رحیم بر غیر خدای تعالی اطلاق کنند پس رحمن مشابه اسم ذات است
و رحیم مشابه اسم ذات نیست لاجرم رحیم را تقدیم نکردند بر رحمن

اصل دوم در تفسیر حروف تهجی که در اوایل سورتها آمده است
حرفهای که در اوایل سور در سه موضع یگانه است بعضی از آن
الم و بعضی الر و بعضی طسم و در دو موضع چهارگانه است المص
والمر و در دو موضع پنجگانه است کهیعص حمعسق و علما را در این
حروف مذاهب است اول آنکه این از نامهای خدای عز و جل است
تفسیر کنند چنانکه در الم گویند انا الله اعلم تفسیر اوست و این مذهب
پسندیده نیست زیراکه اگر تفسیر کردن بجزی که او موضوع
نبود از برای آن معنی روا بود پس تفسیری از تفسیری اولیتر
نباشد و این موردی باشد بتعذر فهم معانی قرآن و فتح باب
تاویلات

ص و ق و ن در سه موضع دوگانه است طه و طس و یس و حم و در ... موضع ... کنانه

تاویلات باطل باطنیان لعنهم الله مذهب دوم آنکه حق تعالی
بدین حرفها قسم یاد کرده است و این ضعیف است
هم ازان وجه که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن این است که
بعد ازین حرفها چیزها یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع
قسم کردن بدو چیز روا نباشد مذهب سوم آنکه غرض از ذکر این
حرفها تنبیه کردن مستمعان است بر اعجاز قرآن زیرا که نظم و نثر
ازین حرفها مرکب است و عرب برین حرفها و ترکیبات آن قادر بودند
و چون برین قادر و توانا بودند و بر نظم مثل قرآن قادر نیستند
معلوم شد که قرآن سخن بشر نیست مذهب چهارم آنکه عرب استماع
قرآن نمیکردند چون در ابتدا و سورها این حرفهای مقطع بشنودند
از برای آنکه چیزی عجیب بود استماع قرآن میکردند پنجم این
واضح‌تر است که این رازی است سربسته که جز خدا و رسول از و
کسی را آگاهی نیست مثل رمزی که میان عاشق و معشوق باشد

و دران فوائد کثیره است از الجمله نقض تکبر متکبران است که چون
همه علمها نخوانند و در هر علم ماهر نگردند غروری ایشان بهم رسد
و چون این کلمات بشنوند دانند که فوق هر ذی علم علیمی است
و بدانند که ما را مگر علمی اندک فافهم ۱۲ تقریر محمد عاکف حاجموی رحمه الله
و این درست ترین مذاهب است که این حروف نامهای این سورها است
و صحیح قول از این سلیم تر و بر ذوق نظر مستقیم تر نسبت اصل سیوم
در آنکه این الف که در اول الم است اسم همزه است و رسم
الف ساکن نیست و دلیل برین از دو وجه است اول واضع
اسامی حروف تهجی در اول نام هر حرفی آن حرف نهاده است
و چون اول این اسم همزه نهاده است معلوم شد که این نام همزه است
دوم آنکه اگر الف اسم الف ساکن بودی پس همزه را در حروف
تهجی هیچ نام نبودی و الف میته را دو نام بودی زیرا که لا نام
الف میته است و این روا نیست و بدانکه آنچه گویند وه لا

خطاب

خطاست زیرا که واضع اسامی حروف صحیحه جمع کرده است
دانگاه اسامی حروف علت فراهم کردانیده پس درست آن
آن باشد که گویند ولای الاصول المشکله اصل اول در بیان آنکه
ان هذان لساحران چرا هذان فرمود و هذین نفرمود ابن جنی
میگوید رحمه الله علیه هذان تثنیه هذا نیست زیرا که هذا اگر با آن
و هذین باشد چنانکه تثنیه علی علیان و علیین بود بلکه هذان
اسمی است موضوع مر تثنیه را در حال رفع و هذین مر تثنیه را در حال
نصب و چون چنین باشد اشکال زایل شود دوم آنکه ان اینجا
بمعنی نعم بود و آن جمله که بعد از آن است مبتدا و خبر است سیم آنکه
اسم ان محذوف است و آن ضمیر امر و شان است چهارم آنکه
بلغت کنانه و بلعنبر آمده است زیرا که ایشان می گویند جاء الزیدان
و مررت بالزیدان و رایت الزیدان در سه حال
پنجم آنکه ایشان از ثقل یا در خفت الف گریختند چنانکه

عه
شاعر گوید ان اباها وابا اباها قد بلغا فی المجد غایتاها

بنیه اول استشهاد وجواب پنجم ست وبنیه استشهاد وجواب

چهارم ششم آنکه محذوف الف تثنیه ست نه الف اصل

زیراکه چون هذا را تثنیه کنند دو الف ساکن جمع شود

یکی الف هذا دوم الف تثنیه پس حذف الف تثنیه کردند

~~از برای عه ضمیرها راجعة الی المجد بنا و بل العظمیة والخصلة المحمودة~~

~~۱۲ محمد عابد رحمه الله حل بتخفیف الزاء المعجمة وقیل تشدید ۱۲~~

~~محمد بیک حاجی رحمه الله التقا~~ سکنین اصل دوم در بیان

آنکه خدا تعالی میفرماید هو الذی خلقکم من نفس واحدة وجعل

منها زوجها لیسکن الیها فلما تغشاها حملت حملا خفیفا فمرت

به فلما اثقلت دعوا الله ربهما لئن آتیتنا صالحا لنکونن

من الشاکرین فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله

عما یشرکون ومراد بدان نفس آدم ست و زوج حوا و شرک

عه ضمیرها راجع الی المجد بنا و بل العظمة والخصلة المحمودة

عه و بخط کاتب

لیسکن

برای آن روا باشد پس چه معنی بود این را که جعلا له شرکاء
بعضی مفسران میگویند روا باشد که مراد این نه آدم باشد
بلکه اولاد آدم باشد چنانکه در واسال القریه مراد
قریه نیست بلکه اهل قریه است و چنانکه در آن است
اسقاط مضاف کردن و مضاف الیه قایم مقام او کردن روا ست
زیرا که معلوم است که قریه را صلاحیت آن نباشد که از وی
چیزی پرسند در این آیه هم معلوم است که شرک از آدم متصور نیست
پس حذف مضاف کردن روا آید و قومی دیگر میگویند که چون
حوا حامله بود ابلیس علیه اللعنه صورت دیگر گرداند و نزدیک
وی آمد و گفت می ترسم که آنچه در شکم تست بهیمه یا سگی
و یا خوکی باشد حوا این سخن را با آدم علیه السلام گفت و آدم
و حوا هر دو اندوهگین شدند پس ابلیس بار دیگر بیامد
و حوا را گفت اگر من از خدا تعالی بخواهم تا او را خلقت

ادمی آذ نبیدا و را عبد الحارث نام کنی یا نی حوا از وی قبول
کرد که او را عبد الحارث نام نهید و نام ابلیس در ملائکه
حارث بود پس حوا بزاد و ابلیس آمد و مطالبت کرد وی را
تا عهد خود وفا کند حوا آن فرزند را عبد الحارث نام نهاد پس آن
شرک ذنام بوده است نه در حقیقت و چنین چنین بود هیچ محظور
لازم نباید والله اعلم اصل سیوم در بیان آنکه خدا استبا میفرماید
واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک
زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی
الناس والله احق ان تخشاه وسبب نزول این آیت
آن بود که زینب بنت جحش رضی الله عنها علیها السلام زن زید بن
حارثه بود روزی طعام می پخت و روی وی از حدت
آتش سرخ شده بود نظر رسول صلی الله علیه وسلم بر روی افتاد
محبت وی در دل رسول علیه السلام ظاهر شد رسول علیه السلام

۵۶

دست بر چشمها نهاد و گفت سبحان مقلب القلوب و باز
گشت چون زینب این حکایت با زید گفت زید
قصد طلاق وی کرد رسول علیه السلام زید را از آن منع کرد
تا آن وقت که این آیت نازل گشت و بدانکه هر زن
که رسول علیه السلام خواستی آن زن بر شوهر حرام شدی و علمای
را از تحقیقات شمرده اند و حجة الاسلام غزالی را درین
باب سخنی ست که کس را سببیت میگوید که این را از باب
تشدیدات شمردن اولیتر ست که از باب تخفیفات
زیرا که چون نظر بر کسی افتد آن محبت که آن حاصل شود
مقدور او نباشد و چون محبت حاصل شود آن زن بر
شوهر حرام کرد پس اگر پیغامبر علیه السلام از بیمی خبر دادی
زبان طاعنان دراز شدی و تحمل آن متعذر بودی و اگر
خبر ندادی حکم خدای را عز و جل اخفا کرده بودی و این هر دو

عقب

کار متعذر است وچون از بی ضبطی نظر این دو مکروه لازم
می آمد ضرورت شده بود رسول را علیه السلام نظر خود را
در ضبط آوردن وهیچ جانب نگرستن الا بعد از احتیاط تمام
وا نمعنی را از اشد ابتدات شمردن اولیتر که از تحقیقات
الامتحانات امتحان اول خدا تعالی میفرماید ان الذین
کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون خدا تعالی
خبر میدهد که کفار ایمان نخواهند آوردن وهر چه خدا تعالی
از عدم آن خبر میدهد اگر در وجود آید پس قول خدا تعالی
خلاف شده باشد پس وجود آن محال بود وچون خدا تعالی
تکلیف کرده بود کافران را با ایمان تکلیف ما لا یطاق
بود خبر دادن خدا تعالی از عدم چیزی موجب آن چیز نبود
زیرا که خبر صدق مطابق مخبر بود چون این خبر در نفس خود
جایز الوجود بود اگر از برای تعلق خبر محال شد پس مطابق خبر نبود

بلی اگر

پس آن خبر کذب بود و این بر خدای عز و جل محالست
و این معلوم شد که خبر دادن خدا تعالی از عدم چیزی موجب
امتناع آن چیز بود امتحان دوم در سوره یوسف میفرماید
انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین
و جمع برین وجه در لغت عرب از آن عقلا باشد و جای دیگر
میفرماید و کل فی فلک یسبحون و جمع بواو و نون خبر عقلا را بود
این اجسام اگرچه از جمادات اند لیکن چون سجود و سباحت
از افعال عقلاست از جهت این مشابهت روا باشد
که ایشان را بدین الفاظ ذکر کنند امتحان سیم میفرماید فلولا کانت
قریة امنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما امنوا کشفنا
عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا و متعناهم الی حین حکم کرد در
اهل قریه که ایمان نافع نبود در حق ایشان پس استثنا کرد قوم
یونس را و آن استثنا انگاه درست باشد که ایمان ۲ در حق ایشان ۲

ان آن نافع نباشد لیکن حکم کرده است که بسبب ایمان عذاب
از ایشان در گذشت پس درین استثنا هیچ فایده نبود جواب
اگر این منقطع باشد در معنی لیکن بود و اگر متصل باشد
جمله در معنی نفی بود و تقدیر سخن چنان بود که و ما امنت
قریة من القری الا هالکة الا قوم یونس هکذا قاله الزمخشری رحمه الله
علم دلائل الاعجاز الدر الصدف الفاخرة اصل اول در حقیقت
فصاحت بدان غرض عقلا از ذکر الفاظ مفرده تفهیم معنی مفرده نیست
زیرا که لفظ آنگاه مفید بود که متکلم و مخاطب دانند که آن لفظ از برای چه معنی
نهاده اند و این موقوف بود بر تصور آن معنی پس اگر تصور آن
معنی مستفاد باشد از آن لفظ دور لازم آید بلکه غرض عقلا از
ذکر الفاظ مفرده بر سبیل توالی و تعاقب آن باشد
که معانی مرکبه معلوم شود و آن الفاظ را ترکیب توان کرد چنانکه
بر وجهیکه محصل آن معنی گردد و آن ترکیب که مؤدی آن معنی بود توان کرد
و ترکیب نتوان کرد چنانکه بود آن معنی نبود

که در تناسب و انتظام بر وجهی بود که زیادت بران ممکن
نبود و باشد که بر وجهی بود که اگر آن تناسب ازان کمتر بود
مفید آن معنی نبود و این دو طرفست یکی در افراط و دوم
در تفریط و میان این دو طرف مراتب سخت بسیارست
فاما طرف تفریط در باب فصاحت نباشد واما طرف
افراط معجز بود واما اوساط هر یک بنسبت بانچه دون اوبود
فصیح بود ومثال این آنست که حق سبحانه تعالی آدمی را از چهار خلط
آفریده است و ترکیب آن چهار ارکانه باشد که بر وجهی بود که
ازان مزاج انسان حامل نفس و باشد که همچنان بود وان قسم
که از دو مزاج انسان حامل نفس که همچنین بود و طرف
دارد یکی در کمال اعتدال چنانکه اعتدالی بران زیادت
ممکن نبود و دوم در نقصان چنانکه اگر ازان کمتر بود لایق
نفس انسانی نباشد و در میان این دو طرف مراتب

نامتناهی بود همبرین قیاس مناسبات الفاظ می باید کرد
و حقیقت فصاحت از وی معلوم کرد د اصل دوم در تقسیم
مراتب فصاحت بدانکه این تناسب یا در لفظ مجرد بود یا در
لفظ و معنی اما آنکه در لفظ مجرد بود بسبب امور بود که عاید باشد
یا بحروف یا بکلمات اگر عاید بود بحروف یا در نفس حروف بود
یا در ترکیب حروف اگر در نفس حروف بود اجتناب بود
که میان آن حرفها منافرت و مباغضت نبود و اگر چنانکه در کلمه
باشد از خفت وزن بود و آن آنگاه بود که کلمه ثلاثی بود
اگر عاید باشد بکلمات یا آن حکم از دو کلمه حاصل شود یا نشود
اگر شود آن چون تجنیس اشتقاق و رد العجز الی الصدر بود
و دیگر حکم بود بکلمات آن چون ترصیع و سجع و غیر آن باشد
و اما آنکه عاید بود بنفس معنی یا حقیقی بود یا خیالی الخ حقیقی بود
آن بود که المعنی حق و صدق بود چون تشبیهات غریب و بدیع

و مناسبتها

رد العجز

[illegible]

و مناسبتهای عجیب و بعید و اما آنکه عاید باشد با لفظ و معنی آنچنان
باشد که لفظی بگویند و او را مفهومی باشد و آن مفهوم را لازمی
بود و مقصود تعریف آن لازم بود و چون مقصود از لفظ
تفهیم لازم معنی وی بود آن مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد
حاصل نشود بلکه از هر دو حاصل شود و آن لوازم بعضی
قریب باشد و بعضی بعید باشد و بعضی حسن و بعضی قبیح و
اختیار لطیف تر موجب فصاحت بود پس متکلم که کمال فصاحت
آنگاه حاصل شود که کاملتر مناسبات اختیار کند هم در لفظ مجرد
و هم در معنی مجرد و آنچه مشارکت هر دو کند اما سیوم
در بیان آنکه اعجاز قرآن در فصاحت هیچ شک نیست در آنچه عرب
از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو حال بیرون نیست یا
پیش از بیرون آمدن تا در بودند بر نظم مثل قرآن یا نبودند
اگر بودند یا نشی که ایشان را از نظم قرآن هیچ تعجب نبود بلکه

از عاجز شدن خویشتن متعجب بودندی زیرا که اگر پیغمبر
گوید که معجزه من آن است که من دست بر سر نهم دشمنان مجلس
بر سر نتوانست نهاد مردم را هیچ تعجب نباشد از قدرت
او بر آن فعل بلکه از عجز خود متعجب باشند و چون ایشان از نقض
نقشه قرآن عاجز بودند معلوم شد که قرآن فی نفسه معجزه است
و آنچه وجه اعجاز است باید که در جمله سورها موجود بود زیرا که
تحدی بجمله سورها واقع بود و آن وجه یا در معنی مجرد بود
یا در لفظ مجرد یا در مناسباتیکه حاصل شود بسبب لفظ
و معنی اما قسم اول باطل است زیرا که وجه اعجاز یا در معانی
کلمات مفرد بود یا در مرکب قسم اول باطل است
معانی که ما بیان کردیم که تفهیم معنی مفرد از الفاظ مفرد محال بود
که مطلوب آید پس چگونه معجزه بود و اگر اعجاز در مرکب بود
یا در یک جمله باشد یا در مناسباتی باشد که از جمل بسیار

حاصل شود

حاصل شد اگر در یک جمله باشد آن ترکیب اگر خبری نبود
معجز نباشد چنانکه ترکیب استفهام و تمنی و ترجی و اگر خبری
بود آن خبر یا از وجوب واجبات بود یا از وقوع واقعات
و قسم دوم اخبار از غیبیست و آن در همه سورها یافته نمی شد
و اگر آن خبر از وجوب واجبات بود یا در عقل طریقی
بود بمعرفت آن یا نباشد و هیچ از این دو قسم معجز نیست
و اما اگر چنانکه در مجموع جملها باشد آن مناسبت جز عدم
تناقض و حصول ملایمت نباشد و آن مخصوص نیست به
قرآن پس معلوم شد که وجه اعجاز در معنی مجرد نیست و در مجرد
لفظ هم مجرد نیست زیرا که مخارج حروف عرب این همه در دست
و تمام ست و ترکیب لغت ایشان همه مناسبست و آنچه مخصوص
بمجموع کلمات چون سجع و مقاطع و مفاصل همه مقدور
ایشان بود پس معلوم شد که + وجه اعجاز در مناسباتی بود که

بمشارکت لفظ و معنی حاصل شد و این آن است که آنرا
کمال فصاحت نام نهادیم پس معلوم شد که اعجاز قرآن در
فصاحت است که جز از استعاره است الاصول المشکله اصل اول در مثال فصاحت
بود در استعاره قوله تعالی و اشتعل الراس شیبا و وجه استعاره
آن است که لفظ اشتعل در شیب استعمال کرده و در یک
آیت وجه دیگر هست و آن آن است که اشتعال بحقیقت
شیب را است لیکن اگر گویند اشتعل شیب الراس مفید
آن بود که شیب در جمله سر ظاهر نشد چنانکه اگر گویند آتش در خانه
مشتعل شد لازم نباید که در جمله خانه مشتعل شده باشد پس از جهت
این فایده و اشتعل الراس گفت اصل دوم در فصاحتیکه
تعلق بتقدیم و تاخیر دارد و در ین دو آیه خواهیم آوردن
اول قوله تعالی لا ریب فیه لفظ ریب را با لفظ فیه که ظرف است
مقدم کرد و در آیه دیگر موخر کرد و آن این است که میفرماید

لا فیها غول

لا فیها غول وسبب این آنست که مقصود بنفی آن خبر باشد
که ملاصق حرف نفی باشد وچون مقصود درین آیه لا ریب فیه
نفی شک و ریب بود لاجرم لفظ ریب ملاصق حرف
نفی آمد واما آنجا که فرمود لا فیها غول چون مقصود نفی مطلق غول
نبود بلکه نفی آن بود از شراب بهشت آخرت واثبات در شراب های
دنیا یا تفضیل شراب آخرت بر شراب دنیا ما حاصل شد
لاجرم ظرف ملاصق حرف نفی آمد آیه دوم قوله تعالی انما
یخشی الله من عباده العلماء و درین نظم مقصود بذکر از فاعل
ومفعول آن باشد که متاخر بود اگر گویند انما ضرب زید عمرو مقصود
بیان فاعلیت عمرو بود واگر گویند انما ضرب عمرو زیدا
مقصود بیان مضروبیت زید باشد وچون این معلوم شد
گوییم درین موضع مقصود ازین بیان آن نیست که از خدای تعالی
ترسند بلکه بیان آنست که علما از خدای ترسناک باشند

وچون چنین بود ذکر منصوب مقدم باید بر ذکر مرفوع اصل
سیوم در بیان فصاحتیکه تعلق بفصل و وصل دارد در آن دو جمله
که میان ایشان مباینتی عظیم و مقارنتی بزرگ باشد واو عطف
در آن موضع مستحسن نباشد اما اگر مشابهت از بعضی وجوه
حاصل باشد در آن موقع عطف مستحسن بود و ازین ست
که میفرماید الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین
چهار جمله ست متعاقب بی عاطف زیرا که الم اشارتست
بر سبیل اجمال بتحدی کردن عرب بقرآن و ذلک الکتاب
تقریر ست بدین معنی و لا ریب فیه اثبات راستست چرا انکه
قرآن حق و صدق ست و از احتمال اختلال منزه و
و مراد هدی للمتقین هم از برای تاکید حقیت و اثبات
صحت اوست و چون این چهار جمله در غایت نزدیکی اند
لاجرم عطف مذکور نشد الامتحانات امتحان اول وجه

فضیلت این را خدا تعالی میفرماید ولکم فی القصاص حیوة
بر آنچه میگویند القتل انفی للقتل جواب از پنج وجه اول آنکه
مع لفظ درین آیه مکرر نیست و لفظ قتل در سخن عرب
مکررست دوم آنکه طبع را از ذکر قتل نفرت بود و از ذکر
حیوة فرح و بهجت سیوم آنکه حروف فی القصاص حیوة
یازده است و از ان القتل انفی للقتل چهارده چهارم آنکه
اگر قتل منافی قتل بود پس یک حقیقت منافی خود بود و آن
مناقض باشد پس زیادتی تقدیر باید کرد چنانکه گویند
هر قتلی منافی دیگر قتلها بود و این سخن هم باطل است
زیرا که قتل ظلم منافی قتل قصاص نیست بلکه مقتضی اوست
پس باید گفت که شرعیت قتل قصاص منافی قتل ظلم
است و این جمله تقییدات در آیت حاصل است
پنجم تعرض نفی قتل کردن از برای تحصیل حیوة است

درین ابیات تعرض مقصود نیست و در سخن ان ذات تعرض
وسلیت امتحان دوم وجه فصاحت سخنش در سورهٔ انا اعطیناک
الکوثر جواب وجوه آن بسیارست و ما درین موضع شانزده
وجه خواهیم آورد اول آنکه اضافت عطیه بسیار نمود
کرد و عطیهٔ کثیر از معطی کبیر جلیل دلیل اعزاز و اکرام بود
دوم آنکه عطیه را اسم جنس یاد نکرد بلکه اسم صفت یاد کرد
وان کوثرست تا متحمل همه انواع باشد سوم آنکه الف لام
استغراق در روی آورد چهارم آنکه در اول کلمهٔ ان یاد کرد
وان مفید تحقیق و تاکید بود پنجم اسناد فعل بضمیر خود داد آن
مفید غایت عنایت بود ششم لفظ اعطا محتمل ثواب
ومحتمل تفضل است پس ذکر او اولیٰ بود از ذکر لفظی تا محتمل
قوله تعالی فصل لربک وانحر وجه اول فاء تعقیب مفید آنست
که طاعت منعم از برای حق نعمت واجبست دوم آنکه

تماز خالقا الله

نماز خالصاً لله تعالی بایدی بهیچ غرض سیم آنکه از عبادات
نفسانی نماز یاد کرد و از عبادات مالی نحر و این هر دو عبادت
کاملترین عبادات است چهارم آنکه صنعت التفات که از محسنات
ابواب فصاحت است رعایت کرد پنجم آنکه تقدیم ذکر صلوة
کرد بر نحر تا معلوم شود که عبادت بدنی مقدم است بر غیر آن
قوله تعالی ان شانئک هو الابتر فایده اول چون اضافت
الطاف بروی افاضت کرد حقارت در حق دشمن
او اثبات کرد دوم آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد تا
هر کس که موصوف باشد بآن صفت دران حکم داخل باشد
سیم آنکه الف لام استغراق در وی آورد چهارم آنکه لفظ
هو در وی آورد و جماعتی از عارفان درین سخن گفته اند
اینست اول اشارتست بدانکه حق سبحانه تعالی نفس او را
بصفات حمیده از قوتهای علمی و عملی آراسته کرده است

و آیه ثانی اشارتست بدانکه بترتیب این قوتها مشغول
می باید بود و ان بخر جلوه نبود و از قوتهای جسمانی قطع
علاقه می باید کرد و ان نخرست و آیه سیم اشارتست
بدانکه این قوتهای جسمانی که منازع نفس اند در اقتنا و
فضائل چون شهوت و غضب جمله فانی و زائل اند و عاقل
چون درین چند معنی تامل کند بداند که جمع کردن آن درین
کلمات مختصر در قدرت بشر نباید امتحان سیوم سر قل
هو الله احد چیست و انچه فهم ما بدان میرسد آنست
که برهان عقل درست شده است که ذات باری تعالی
از کثرت منزه است و بران ذات که همچنین باشد تعریف
او جز بلوازم او نتوان کرد لکن بلوازم ذات معلول ذات
باشد و علت در وجود در همه رتبت مقدم باشد بر معلول
پس لا محاله ذات بر لوازم متقدم بود و چون در حقیقت

متقدم بود

متقدم بود در لفظ باید که هم متقدم بود و عبارت از آن
حقیقت جز لفظ هو نتواند بود و ذات باری تعالی را از لوازم
سلبی هیچ قریب تر نیست از استغنا و از سبب و لوازم — استغنا
ثبوتی هیچ قریب تر نیست از فاعلیت و الله نام ذاتی است
که بدین هر دو صفت موصوف بود و چون حقیقت
نامرکب بلازمتین قریب باید کرد لاجرم اول هو فرمود
و در عقب آن لفظ الله فرمود با این دو لازم که مفهوم
الله اند معرف آن هویت نامرکب باشد و بدانکه استغنا
از سبب موجب نفی کثرت است زیرا که اگر مرکب بود محتاج
بر جز و بود و اما نفی کثرت حقیقت موجب استغنا نیست
زیرا که روا بود که در حقیقت فرد بود اما در وجود محتاج
بود و چون وحدانیت معلول استغناست لاجرم ذکر
معلول در لفظ متاخر بود از ذکر علت پس معلوم شد که اول

ذکر هویت باید کرد آنگاه ذکر الهیت آنگاه ذکر وحدانیت
و هرکه اینقدر معلوم کند بداند که در زیر هر کلمه از قران
اسرار بسیارست ایزد تعالی عقلهاء ما را بانوار قران
قرین گرداناد والله الهادی الی الرشاد علم علل القراءات
الاصول الظاهرة اصل اول در حقیقت قراءتها و مختلف
رسول علیه السلام میفرماید انزل القران علی سبعة احرف کلها
کاف و شاف ابو عبید میگوید مراد بدین هفت حرف
چون هفت لغتست لکن نه بدان شرط که در هر کلمه از کلمات
قرآن این هفت لغت یافته شود چنانکه بعضی از قران بلغت
قریش و بعضی بلغت هذیل و بعضی بلغت هوازن و بعضی
بلغت اهل یمن و این اختلاف چنان باشد که یکی همزه [illegible]
متبع کند و دیگری مخفف کند یا حذف کند یا کسی اظهار مد کند
و دیگری نکند و در حرکات و سکنات اعراب اختلاف

افتد یا در حروف اختلاف افتد و آن حروف
یا در مخرج متقارب باشند و معنی یکی باشند چون سراط
و صراط یا اگر معنی مختلف شود بواسطهٔ آن لکن مقصود
از هر دو معنی یکی چیز بود چنانکه بعضی خوانده‌اند و ما هو علی الغیب
بظنین یا لظا و بعضی متهم و بعضی بضاد خوانده‌اند یعنی بخیل و مقصود بضاد
از هر دو یک چیزست و آن تعظیم جانب پیغامبرست
علیه السلام دوم در ذکر نامهای قراء سبعه بدانکه امام اهل مکه
عبدالله بن کثیر است و او بر مجاهد بن جبر خوانده است
و مجاهد بر عبدالله بن عباس و او بر ابی بن کعب و او بر رسول
علیه السلام و امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم و کنیت او ابو
عبدالرحمن است و او بر هفتاد کس از تابعین خوانده است
و یکی از ایشان هرمز اعرج و او بر ابوهریره و ابن عباس
و برای ایشان بر رسول علیه السلام و امام اهل شام

عبید الله بن عامر الحصبی ست و او بر مغیره بن ابی شهاب
خوانده ست و او بر عثمان بن عفان رضی الله عنه و او
بر رسول علیه السلام و امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء ست
و او بر مجاهد خوانده ست و او بر ابن عباس و او بر ابی
و او بر رسول علیه السلام و امام اهل کوفه عاصم بن بهدله ست
علیه السلام و ایشان هر دو بر رسول علیه السلام و بدانکه
چون حمزه و کسائی در علم قراءت سخت کامل بوده اند
و انفاس تمام داشته لاجرم علما قراءتهای ایشان را با
قراءتهای آن پنج امام ضم کرده اند و مجموع آن هفت قراءت
ست منسوب بآن هفت امام والله اعلم اصل سیم
در وجوه قراءت الحمد لله قراءت مشهور آن ست
که دال الحمد مرفوع بود و لام لله مکسور و بعضی دال الحمد منصوب
کرده اند و حسن بصری هم دال هم لام مکسور کرده ست و حر

و او بر زر بن حبیش خوانده و او بر علی ... و بر ابو عبد الرحمن سلمی و او بر علی ...

اعراب دال الحمد را تابع حرکت بنا و لام لله کرده است
و ابراهیم بن ابی عبله هم دال و هم لام مضموم خوانده است و حرکت
بنا و لام لله را تابع حرکت اعراب دال الحمد کرده است
و زمخشری میگوید که این قراءت بهتر است از قراءت حسن
زیرا که مبنی را تابع معرب کردن اولیتر است که معرب را تابع مبنی
کردن الاصول المشکله اصل اول بعضی قرا اینجا توقف میکنند
که الا الله و بعضی اینجا وقف میکنند که و الراسخون فی العلم
حجت فریق اول آن است که اگر اینجا وقف کنیم و الراسخون
فی العلم لازم آید که یقولون آمنا به در تقدیر حال باشد و ذو الحال
الله و الراسخون فی العلم باشد و لازم آید که خدا تعالی گوید
آمنا به کل من عند ربنا و این بر خدا تعالی محال است پس معلوم شد
که وقف اینجا روا نیست و حجت فریق دوم آن است
که حق تعالی در صفت قرآن میفرماید کتاب احکمت آیاته

ثم فصلت و جای دیگر میفرماید بلسان عربی مبین و قرآن
آنگاه مفید بود که معنی او فهم توان کرد و چون چنین باشد
باید که مقصود از متشابهات فهم توان کرد و چون علما را
بر حقیقت متشابهات وقوف باشد روا نبود وقف
کردن بر الا الله و اما جواب از حجت فریق اول آنست
که لفظ یقولون اگرچه عاید است به الله و الراسخون فی العلم
لکن تخصیص عام بدلیل عقلی اصلی معتبر است در علم اصول فقه
اصل دوم درین آیت که و ذا النون اذ ذهب مغاضبا
فظن ان لن نقدر علیه بیشتر مفسران بنون خوانند چنانکه
مفعول ما لم یسم فاعله بود و سبب این آنست
که چگونه روا بود که پیغمبر خدا را ظن بود که خدای تعالی بروی
قادر نیست و بدانکه علما را در تصحیح قراءت مشهور دو قول
است اول آنکه لن نقدر بمعنی لن نقدر باشد یعنی او را

و بعضی بضم یا و فتح دال خوانند

ظن نبود

ظن بود و گمان که باشد که بر وی تقدیر کنیم انجز که بروی
رسید از قصه ماهی و دلیل بر صحت این قول شعر صحرندی است
شعر و لا عائد ذالك الزمان الذي مضی تبارکت ما تقدر
یقع ذلك الشکر معناه ما تقدر یقع و منه قوله تعالی فقدرنا
فنعم القادرون ای فنعم المقدرون دوم آنکه لم نقدر
بمعنی لن نضیق باشد و منه قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء
و یقدر ای یوسع و یضیق و بدین هر دو صحت قرائت
مشهور ظاهر شود اصل سوم و بعضی قرّاء خوانند الله قالت الیهود
عزیر ابن الله به تنوین عزیر و بعضی بی تنوین خوانند اما
آنکس که منون خوانده بروی هیچ اشکال نیست زیرا که عزیر مبتدا بود
و ابن الله خبر باشد و انکار متوجه باشد بر ابن الله گفتن
اما آنکس که منون نخواند بر وی اشکال است زیرا که چون عزیر
منون نبود ابن الله صفت عزیر باشد پس مجموع عزیر ابن الله

مبتدا کیه وخبر را تقدیر باید کردن برین وجه قالت الیهود
عزیر ابن الله الهنا وچون کسی انکار کند بر قضیه آن انکار متوجه
باشد باخبر یا با صفت مبتدا بلکه در روی تسلیم ثبوت
آن صفت باشد چنانکه کسی گوید زید الظریف لم یخرج
این سخن انکار خروج بود و تسلیم ظرافت پس لازم آید
که ابن الله بودن عزیر حق باشد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و طریق جواب ازین اشکال آن ست که عزیر
بن الله را خبر کنند و تقدیر مبتدا کنند چنانکه و قالت الیهود
الهنا عزیر ابن الله تا اگر اضمار خبر کنند حمل بر طریق حکایت
کنند یعنی جهودان در غلو چنان بودند که پیوسته این سخن
گفتندی و برین تقدیر اشکال لازم نیاید الامتحانات
امتحان اول چه فرق ست میان این قراءت که انا کل شی
خلقناه بقدر چنانکه لام کل مرفوع بود و میان آنکه لام کل منصوب

بود جواب در معنی بسبب آنچه تفاوتی عظیم است زیرا که اگر
کل مرفوع بود احتمال آن دارد که خلقناه صفت کل شیء
باشد و بقدر خبر باشد پس معنی این بود که هرچه مخلوق
ماست بقدر است و ازین لازم نیاید که همه چیزها مخلوق او
باشند و نیز احتمال آن دارد که کل شیء مبتدا بود و خلقناه بقدر
خبر باشد چنانکه زید ضربته و چون هر دو را محتمل باشد نص نباشد
در عموم اما اگر کلم کل منصوب بود در عموم لازم آید زیرا که تقدیر
آیت این باشد انا خلقنا کل شیء بقدر و این نص بود در آنچه
او آفریدگار همه است و آن آفریدگار بتقدیر است و در
قراءت نصب این فائده حاصل است لاجرم این قراءت
از رفع عامتر است امتحان دوم کدام موضع است در قرآن
که وقف باعتقاد کردن کفر بود آنجا که خدای تعالی میفرماید
وما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشرکتمون وقف کردن

بر کفرست روا نبود و اگر کسی بر خواند قل یا ایها الکافرون
لا اعبد ما تعبدون وقف کردن بر لا روا نبود و همچنین
اگر خواند لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه وقف
کردن بر قالوا روا نبود همچنین و قالت الیهود عزیر ابن الله
وقف کردن که و قالت الیهود روا نبود امتحان سیوم
کجاست در فاتحه که ترک یک تشدید با اعتقاد موجب
کفرست اینجا که میفرماید ایاک نعبد و ایاک نستعین
اگر ایاک مشدد نخواند کفر بود زیرا که ایا مخفف شعاع بود
و معنی چنان بود که شعاع آفتاب می پرستیم و این کفر بود والله
الهادی علم الاحادیث الاصول الظاهره اصل اول در اقسام علم
حدیث بدانکه علم حدیث هرچند که اصناف او بسیارست
لیکن وصول او باسم صفت بیش نتواند بود اول بحث
کردن از صحت اهل حدیث و درین علم بحث کنند از کیفیت
اسانید

اسانید و بدانکه بعضی از صحاح ست و بعضی حسان و بعضی مرسل
و بعضی غریب و بعضی ضعیف از مجهول و از اسنادها
کدام عالیست و کدام نازل ست و درین اسامی رجال
و اسباب جرح و تعدیل بباید دانستن و علم دوم آنکه چون
اصل حدیث معلوم شود و الفاظ اثر آنقدر باید کرد از اغریب الحدیث
خوانند و این هر دو علم نفس مقصود نیست بلکه وسیلت است
و مقصود علم سوم ست و آن چنان باشد که از آن هر دو علم
نفس فارغ شوند بعد از آن در تقسیم معانی حدیث و تصور
حقیقت و ماهیت آن خوض کنند و آن هر دو قسم باشند
یا تعلق بخالق دارد یا بخلق قسم اول آن باشد که در وی دلیلها
ذات و صفات خدای تعالی باشد و شرح اسما و افعال
او و آنچه تعلق بخلق دارد یا اخبار باشد از حال مکلف
یا از حال غیر او و این قسم دوم اخبار باشد از کیفیت

آفرینش آسمان و زمین ها و بهشت و دوزخ و ملائکه
و جن و شیاطین و قصه‌های امتان گذشته و اما آنکه اخبار باشد
از حال مکلف بر دو قسم بود اول آنکه اخبار بود از چیزی که تعلق
حیات دارد دوم آنکه تعلق بحیات و وفات دارد و قسم
اول بیشتری بشرح تکالیف دارد و اندکی تعلق
بمصالح معیشت دارد و قسم دوم تعلق بشرح ثواب
و عقاب دارد و مقادیر استحقاقات و مهم ترین این
نوعها آن است که تعلق بذات و صفات دارد زیرا که
بعضی از آن متشابهات آمده است لاجرم ما در این
کتاب چیز از آن بخواهیم آورد اصل دوم در درست
آمدن متشابهات در سخن شارع بدانکه آمدن الفاظ
متشابهه از رسول صلی الله علیه و سلم از برای دو سبب است
یکی ضرورت دوم منفعت اما ضرورت از دو چیز

حاصل کرد

حاصل شود اول از گفتن شارع دوم روایت کردن راوی
اما آنچه تعلق بکیفیت او دارد آن است که در هر زبانی
الفاظی است مشترک و هر کس با آن زبان سخن گوید
لابد بود که در بعضی اوقات آن الفاظ مشترک را
استعمال کنند و اعتماد او بر دفع احتمال بر سه چیز باشد
اول قراین حال دوم ماقبل و مابعد آن سیم اطلاع مستمع
بر سیاق آن لغت در انواع استعارات و تمثیلات
و کنایات و تعریفات و چون این هر سه حاصل باشند
اطلاق لفظ مشترک موجب ابهام نباشد و اما آنچه تعلق
براوی دارد آن است که باید در بعضی اوقات در مجلس
حاضر شود و لفظی شنود که موجب کیفیت و استعمال
آن لغت پس الفاظ دیگر مشتبه به از دیگر راویان شنود
هم بر آن طریق که گفته شد پس ضرورت باشد که مبلغی الفاظ مشترک

[illegible]

نزدیک آنکس جمع شد آن مجموع در حق او موجب اشتباه که
و اگر چه بر آن وجه که شارع گفته باشد موجب اشتباه نباشد ا
حاصل آن است که شارع بواسطه آنکه بزبان عرب سخن گوید
ضرورت بود او را استعمال استعارات و مجازات
و الفاظ مشترک کردن لیکن چون آن سه واقع که گفتیم حاصل
باشد موجب اشتباه شود و راویان را ضرورت که
رسانیدن آن بدیگران و باشد که آن راوی خبر آن
شنیده باشد که موجب شبهت بود و چون راویان
بغالبان رسانیدند ضروری بود که مبلغی الفاظ مشترک
نزدیک یک شخص جمع شود یا آنکه آن سه واقع که گفتیم در
حق او موجود شود پس ازین سه جهت ضرورت است
لفظهای متشابه از صاحب شریعت نقل افتد
اما منفعت از سه وجه است اول آنکه اگر همه صریح

بودی همگنان در معرفت آن متساوی بودندی پس
استحقاق کمال رتبت حاصل نشدی دوم آنکه چون
در قرآن و اخبار متشابه یافته شود مبطلان بطمع آنکه باشد که
که خود را حجتی یابند مطالعه کنند و چون بر محکمات آن وقوف
یابند از ظلمت ضلالت خلاص یابند و اگر همه محکم بودی
هیچ مبطل را در وی طمع نبودی پس از آن اعراض کردندی
سیم آنکه اگر همه محکم بودی مردمان بر آن اعتماد کردندی
و از نظر و تفکر اعراض نمودندی پس همه مقلد شدندی
این سبب اسباب وجود متشابهات در قرآن و اخبار اصل سیم
در کیفیت تفسیر متشابهات هر سخن که بصاحب شرع نسبت کنند
از سه حال بیرون نبود یا خبر محتمل حق بود یا خبر محتمل باطل
بود یا محتمل هر دو بود اما آنچه خبر محتمل حق بود از قبیل متشابهات
نبود و آنچه خبر محتمل باطل بود گفته اند که جزم باید کردن بدانکه

آن بحث شارع نیست زیرا که محال باشد که شارع صادق
خبر دهد از چیزی بر خلاف عقل این بحث را تفصیل بیش از این
می باید کرد که گفته آید زیرا که اگر کسی بخواند که ان الله
ثالث ثلثه اعتقاد جز احتمال خطا و کفر نکنند یا آنکه یقین
از قرآن است چون مثل این بحث از شارع منسوب شود
جزم باید کردن بد آنکه این سخن گفته وی نیست یا اگر گفته
وی است در ما قبل و ما بعد سخنی رفته است که چون این را
با این جمع کنی این مجموع حق و صواب بود اما اگر این بحث
که شارع نسبت کنند محتمل خطا و صواب باشد از دو حال
بیرون نبود یا صواب متعین باشد یا نباشد و صواب متعین
تواند چنان بود که معلوم باشد بیقین که لفظ محتمل ده معنی بیش نیست
و بیرهان همه باطل شد و اما آنکه صواب متعین نبود آن عدم تعین
یا از برای آن باشد که معانی لفظ مضبوط نبود و لغت یا اگر

یا اگر مضبوط

یا اگر منضبط لیکن نشد لفظی را دو معنی بود و هیچ برهان عقلی باطل نکند
و هیچ دیگر در حیز احتمال بماند اما آنجا که صواب متعین باشد
تاویل واجب بود و در آنچه که صواب متعین نباشد
غالب ظن آن است که تاویل جایز نباشد زیرا که روا باشد
که مراد شارع غیر آن باشد که تاویل کرده شود و آنچه میگویند
که چون چنین باشد آن لفظ را حمل باید کرد بر مجموع آن معانی
نیک نیست زیرا که اگر معانی را جمع نتوان کرد آن سخن جاری
نبود و ایضا آن لفظ را در لغت از برای احاد آن معانی
نهاده اند و از برای مجموع آن معانی ننهاده اند پس استعمال
او در آن مجموع مخالف وضع باشد و ایضا اگر مسلم داریم
که استعمال آن لفظ در مجموع مخالف وضع نیست لیکن
احتمال هست که مجموع کل مراد است احتمال آن هست
که هر یک کل مراد بود پس جزم کردن حجتی باید نقلی و لیکن

ما درین کتاب بر موافقت علما تاویل حدیثی چند بخواهم
آورد این الاصول المشکله اصل اول در تاویل این که
رسول علیه السلام میفرماید خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش
علیهم من نوره و هرکس را از علما درین سخنی است و حجة
الاسلام غزالی را در بیان آنکه خدای تعالی را چرا نور گویند
سخنهای بلند و نفیس است و ما درین موضع حاصل آن
بیاریم چنین میگوید که لفظ نور در لغت از برای آن
کیفیت نهاده اند که چون در چشم موجود بود بصر ادراک
او تواند کرد و حقیقت او ظهور است لیکن اگر او موجود
بود و روح باصره موجود نبود آن ظهور حاصل نشود
چون نور ظاهر و روح باصره هر دو درین باب متساوی اند [illegible]
و روح باصره را فضیلتی زیاده است بر نور ظاهر و آن این است
که او مدرک است و نور ظاهر مدرک نیست لاجرم روح های باصره

بنام نور اولیتر

بنام نور اولتر بود پس همچنانکه نور باصر سبب ظهور مبصرات است
قوت عقل سبب ظهور معقولات است و ادراک
عقل از ادراک حس کاملتر است پس باید که عقل بنام نور
اولتر بود و بیان آنکه ادراک عقل از ادراک حس کامل
تر است هفت وجه است اول عقل خود را در یابد و حس
خود را در نیابد ~~حس خود را در نیابد~~ دوم آنکه حس از بعد
مفرط و قرب مفرط ادراک نکند و عقل را قرب و بعد
مانع نیاید سیم آنکه حجاب مانع حس است و مانع عقل نیست
چهارم آنکه حس ما از چیزها ظاهر در نیابد بر سبیل اجمال
و عقل را هم بر ظاهر و هم بر باطن وقوف باشد بر سبیل تفصیل
چنانکه ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل جدا کند و بنهایت
کیفیت ترکیب برسد پنجم آنکه حس بسیار غلط کند زیرا که
باشد که ساکن را متحرک بیند چنانکه در کشتی بود و شط را

متحرک ببیند و باشد که متحرک را ساکن ببیند چنانکه کشتی
ببیند ششم آنکه چون حس شکی بیند که مشغول شود از مدرک
دوم باز ماند و عقل چون جزئی یابد است قوت او بر
دانستن جزها و دیگر بیشتر شود هفتم آنکه حس چون بدرک
قوی ببیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این
بود پس معلوم شد که عقل بنام نور اولیتر است از روح
باصره و چون این معلوم شد گوییم که لابد بود که آن موجود که این
جمله انوار حسی و عقلی از وی در وجود آید چه صحیح وجه
زوال روشنی و ظلمت و پوشیدگی بر وی روا نبود او بنام
نور اولیتر باشد و ازین معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم نور است
از چیزی که قابل نور بود پس گوییم مراد بخلق تقدیر است یعنی
ماهیات مستحق عدم بودند و بیرون آمدن ایشان از ظلمت
عدم بنور وجود جز از رحمت باری تعالی نیست اصل دوم

در بیان آنچه

در بیان آنچه میفرماید انّ لله تعالی سبعین حجابا من نور وظلمة
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرک الله بصره و
خدا تعالی میفرماید وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من
وراء حجاب و وجه اشکال آن است که محجوب بودن
در حق خدا تعالی محال است پس از آخر در حق بنده فرض نتوان
کرد و تحقیق این حجابها آن است که طالب معرفت حق در هر
مقام که باز ماند بینش از وصول آن مقام حجاب او بود و
مراتب مقامات بی نهایت است پس مراتب حجب هم
بی نهایت باشد و حصر آن در هفتاد هزار نور و ظلمت در نتوان
اجمال یافت لیکن مراتب حجابها بر سبیل اجمال در توان یافت
و حقیقت آن این است که مردم بر دو قسم آمدند یکی آنکه نهایت
مقصود او جز در تحصیل اسباب قضاء شهوات و امضاء غضب
نبود و مطلوب او جز حرص و هوا نباشد و قسم دوم آنکه

طالب چیزی دیگر باشند غیر ذات خویشتن و این قوم بر
دو قسم اند یکی آنکه جسمی را معبود خود کرده باشند چون
بت پرستان و ستاره پرستان و مشبهه درین باب
داخل اند دوم آنانکه تنزیه معبود خود کنند از علایق
جسمانی و ایشان هم دو قسم اند بدانکه اول آنکه تنزیه
و تعدد بران جز روا دارند و قوت و علم او را محیط
بجمله ممکنات ندانند و قسم دوم آنکه هیچ وجه تعدد و
تکثر بر معبود روا ندارند و جمله انوار و کل ممکنات را از
آثار رحمت و نتایج حکمت او دانند پس واصلان
این قوم اند که معبود را بر همان شناسند پس چندان محبت
و کمال او بر ایشان غلبه کند که از هر چه جز او بود فانی شوند
و از فنای خود هم فانی شوند و از علم و ادراک و محبت
و غبطت خود فانی شوند و هر کس را که این حالت است

از عالم اوج رفعت

از انجه اوج رفعت بشریت محجوبست و مراتب محجوبیت
بحسب مراتبست بعد ازین درجه ست اصل سیوم در بیان
انچه میفرماید ان الله خلق ادم علی صورته متکلمان را ازین جوابهاست
یکی ان ست که خدا تعالی ادم را در اول بران هم صورت
افرید که بعد از ان حاصل بود و فایده این ان ست
که تا معلوم کردد که خدا تعالی اورا بسبب عصیان مسخ نکرد چنانکه
جزهای دیکر را دوم انکه مردی دست بر روی کودکی زد
رسول علیه السلام فرمود که دست بر روی مزن زیرا که خدا تعالی
ادم را بر صورت او افرید یعنی بر صورت این کودک
و غزالی رحمة الله را درین سخن دیکرست میکوید که هر کس
بضرورت عقل میداند که او همان کس ست که از مادر بزاد پس هویت
او باقی ست و اجسام او باقی نیست زیرا که گاه فربه میشود
و گاه لاغر و اجزا او پیوسته در تحلل و تبدل ست و چون

چنین باشند عرضهائیکه بدان اجزا قایم بود هم در تبدیل باشند
بالتحلیل
پس معلوم شد حقیقت شخص باقی است و هرچه جسم و جسمانی
است هیچ باقی نیست پس حقیقت آدمی نه جسم و نه جسمانی
است و جماعتی از ظاهربینان پندارند که ازین معنی اشتراک
باریتعالی لازم آید و این جهلی عظیم است زیرا که جسم نابودن
و جسمانی نابودن صفاتی سلبی است و جسم بودن و جسمانی
بودن صفاتی ثبوتی و چون انسان و حیوان و نبات و جماد
همه در جسمیت برابر آیند اگرچه متماثل نیستند و اعراض در حاجت
بمحل برابر آیند و اگرچه باتفاق متماثل نیستند پس چون اشتراک
در ثبوت تماثل در حقیقت را اقتضا نمیکند اشتراک
در سلبی چگونه موجب تماثل باشد بلکه امتیاز بنفس حقیقت
و ماهیت حاصل باشد و چون این فایده معلوم شد آنچه
میفرماید ان الله خلق آدم علی صورته و سر آنکه قل تا دلیل حجه

الا قل الروح من امر ربی و آنکه نفخت فیه
من روحی و سر آنکه من عرف نفسه

الاسلام غزالی قدس روحه الامتحانات امتحان اول رسول
علیه السلام میفرماید من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان
لا یتمثل بی و باشد که دو شخص در یک وقت مصطفی را علیه السلام
در خواب ببینند یکی او را در مشرق ببیند و دوم در مغرب
معلوم است که یک جسم در یک زمان در دو مکان نباشد
پس سر حدیث چیست جواب آنکه خواب پوشیده نیست
که این صفت سلبیه کاشف نیست از امری وجودی که آن تجرد است
و تجرد از اخص اوصاف باری تعالی است نزد عامه مسلمین
پس مشارکت در این امر که اخص اوصاف موجب
قباحتها و شناعتهای بسیار است کما لا یخفی علی ذی ملکة [illegible]
و دیدن عبارت است از حاصل شدن صورت آن چیز
در خیال و این حاصل شدن غیر حضور آن چیز است
و دلیل بر این آن است که باشد که کسی بخواب بیند که

در هوای پر دیا سر خود بریده پیش خویشتن نهاده ببیند و اگر چه
از آن هیچ در وجود نباشد و همچنین چون قطره باران
فرود آید مردم خطی مستقیم ببیند از آن قطره پس معلوم شد
که روا بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و اگر چه
آن چیز حاضر نباشد چون حقیقت خواب معلوم شد گوییم
روا بود که یک کس صورت پیغامبر علیه السلام در مشرق
تخیل کند و دیگری در مغرب و خاصیت پیغامبر علیه السلام
در بیداری آن است که تا نفس را شوق نیازمندی پیغامبر علیه السلام
نباشد او را در خواب نه بیند و او نیازمندی ارادت
روحانی نه شیطانی پس بخواب صدق و ثواب باشد
امتحان دوم در احادیث درست می آید که جبرئیل علیه السلام
خویشتن را بر صورت دحیة الکلبی کردی و دیدار صورت
خود را به مردم نمودی و این مشکل است زیرا که چون حقیقت

جبرئیل علیه السلام جسمی بود مصور بصورت معین هرگاه که صورت
حاصل نباشد حقیقت جبرئیل حاصل نبود
پس صورت جبرئیل متغیر شدن با آنکه ذات او باقی بود
محال باشد جواب غزالی رحمه الله در فالکه خود میگوید حقیقت
جبرئیل نه جسم است و نه جسمانی پس اشکال لازم نیاید
واما دیگر متکلمان میگویند که اجزای هر شخصی بر دو قسم است
اصلی وعارضی وترکیب هم بر دو قسم است اصلی وعارضی اصلی
اینست که اگر آن باطل شود حقیقت آن شخص باطل شود
پس جبرئیل علیه السلام را اجزاء اصلی وترکیب اصلی است
مادام که آن باشد حقیقت او باقی بود واگرچه اجزاء
عارضی وصورتهای عارضی زائل گردد امتحان سیمه رسول
علیه السلام میفرماید عرضت علی الجنة فی عرض هذا الحائط
یعنی عرض کردند بهشت را بر من در پهنای این دیوار وخدای تعالی

در صفت بهشت میفرماید عرضها کعرض السماء والارض پس
جز برا که عرض او مثل عرض آسمان و زمین باشد چگونه
او را در پهنای دیوار توان دید جواب آ دیدن بهشت
با بزرگی او در پهنای دیوار همچنان باشد که دیدن آسمان
با بزرگی او در آئینه و همچنانکه چون قطره فرو آید او را
خط بینید اگرچه او قطره باشد اما سر او طلب بینید و از حقیقت
او بحث کردن لایق این کتاب نیست علم اسامی الرجال
محدثان درین علم کتابها ساخته اند و ایراد آن برآن وجه
موافق این کتاب نباشد لیکن تا نام هر کس و بعضی از حکایات
ایشان چنانکه لایق کتاب است بر سبیل اختصار یاد خواهیم
کرد اما اول اول کسی که به پیغامبر علیه السلام ایمان
آورد از پیران ابوبکر صدیق رحمة الله علیه و از جوانان
زید بن حارث و از کودکان علی رضی الله عنه بن ابی طالب

علیه السلام

[illegible]

علیه السلام و عم او نه سال بیش بود در آن وقت و از زنان

خدیجه رضی الله عنها بنت خویلد و در موافقت این چهار

کس در ایمان هیچ دیگری را هیچ خلاف نیست اصل دوم اول مولودی

که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبد الله

بن الزبیر بود مادر او اسماء بنت ابی بکر بود و مردمان

میگفتند که جهودان سحر کرده اند تا مهاجریان را فرزند نیاید چون

عبد الله بن الزبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد مسلمانان را

شادی عظیم بود اصل سوم اول کسی که در راه خدا تعالی

خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی

علیه السلام او را گفته است فداک ابی و امی و بیش

از وی هیچکس را نگفته است اصل چهارم اول کسیکه در تبلیغ

شهید شد عمر بن الحمام الانصاری بود که روز بدر کشته

و آنجنان بود که مصطفی علیه السلام در آن روز خطبه کرد پس گفت

اول کسی ... امیر المومنین علی ... [illegible]

خدا تعالی بهشت آماده کرده است از برای آنکس که امروز
درین جهاد کشته شود و روی از دشمن نگرداند پس عمیر بن حمام
و در دست او خرمای چند بود و از خوشحالی نعره زد و گفت
میان من و بهشت همین از آن روزگار نمانده است که این
چند خرما بکار برم و خرما میخورد و دانه می انداخت
پس شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا آنوقت که شهادت یافت
و اول زنیکه شهید شد سمیه بود مادر عمار یاسر و سبب
آنچنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد پس کفار عرب او را
عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آنوقت
که ابوجهل علیه اللعنه حربه بر سینه او زد و او در آن
شهید شد اصل پنجم اول کسی را که امیر المومنین خواندند
عمر رض بن الخطاب بود و سبب آن بود که ابوبکر رض
را خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم خواندندی و چون عمر بخلافت بنشست

گفتند اگر مرا

گفت اگر مرا در زمان گویند ای خلیفه خلیفه رسول خدا تعالی
این سخن دراز شود پس مغیره بن شعبه برخاست و گفت
تو امیر مایی و ما مومنان ایم پس تو امیر المومنین باشی و بعد
از این جمله صحابه بران قرار دادند اصل ششم اول کسی که
نام او بر زر و سیم نقش کردند از ملوک عرب عبد الملک
بن مروان بود اصل هفتم اول کسی که هزار هزار درهم بخشیدی
به یک کس عادت بنا د معاویه بود که معاویه رض را و چون
معاویه رض وفات یافت و یزید بر جای او بنشست
عبد الله بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت
پدر تو مرا هر سال هزار هزار درهم بدادی التماس میکنم
که انعام بران قرار میرسانی یزید گفت تراآن هزار هزار
درم مجری داشتم و هزار هزار درم دیگر بخشیدم عبد الله
بن جعفر یزید را تواضعی دائمه و گفت غرض من از این

هر سالی مر حسن رض بن علی علیه السلام را هزار هزار درم بخشیدی و همچنان مر حسین رض را و همچنان جعفر بن ابی طالب
و هم چندان عبد الله بن عباس رض

التماس جز این مقدار نبود که آنچه در زمان گذشته مجرا بوده
نگفت هزار هزار درم دیگر مجرا داشتم دهم در آن
روز چهار بار هزار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از آن
هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت نکرد الا ابو جعفر
منصور بن محمد بن علی که او با آنکه در میان مردمان بخیل مشهور بود
داد را بدان سبب ابو الدوانق گفتندی در یک روز
ده بار هزار درم بخشید و بعد از آن هر آنکه هم برین نهج
می بخشیدند و بعد از آن ما مون خلیفه و بعد از آن هیچکس
احیاء این سنت پسند نکرد و اصل آن نیستم عبد الملک
بن مروان را ابو الذباب گفتندی یعنی پدر مگس و سبب آن
بود که او گنده دهان بودی تا حدیکه چون مگس نزدیک
دهان او بگذشتی از آن بوی بیفتادی و نیز رشح الحجر
خواندندی و آن از برای غایت بخل و نهایت خست

بودی عمر رضه بن عبد العزیز را اشج گفتندی و یزید بن الولید
عبد الملک را ناقص گفتندی و مروان بن محمد بن
مروان بن الحکم که آخر ملوک بنی امیه بود و او را مروان
حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب
بر سر صد سال راسته الحمار گفتندی و چون ملک بنی امیه
در ایام این مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند
و جماعتی از غلاة عباسیان این آیت را که خدای تعالی
فرماید وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس بر مروان حمل
کردند و گفتند که معنی این آیه آن ست که درین صد سال
که ملک در دست عباسیان نبود ایشان مرده بودند
و بعد از آن چون ملک با ایشان باز گشت لاجرم
زنده شدند و مروان که حمار نام بود مسخ و مقهور شد و سبب
دوم آن بود که مروان از آن وقت که خلیفه شد

نگردد و بفراغت ننشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و بهیچ حظی
از لذات نصیب او نشد و او بران شدائد مصابرت
می‌نمود پس او را در صبوری بخر تشبیه کردند و نام حمار بر وی
نهادند اصل انهم گفتند هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل
تر از شیرویه نبوده نام اجداد او این بود شیرویه بن
پرویز بن هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد
بن بهرام گور بن شاپور بن هرمز بن نرسی بن بهرام
بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابک بوده است
زیرا که جمله پدران او تا بابک همه پادشاهان
جهان بوده اند و اصیل تر خلفا المستنصر بن المتوکل بن المعتصم
بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است و عجب
آنکه آنکس که اصیل ترین پادشاهان بود و آن شیرویه
بود پدر خود پرویز را بکشت و ملک برگرفت

لاجرم

٦٦

لاجرم بعد از پدر بیش از شش ماه نماند[٣] پدرکش پادشاهی را نشاید
اگر شاید که شش ماهش نپاید؛ علم التواریخ بدانکه در علم
تاریخ تفاوتی نباشد در ظهور و صعوبت چنانکه بعضی
از آن مشکل باشد و بعضی ظاهر پس درین علم ترتیب
کتاب نگاه داشتن متعذر بود لاجرم بر تاریخ نه باب
اقتصار باید کرد اصل اول در تاریخ پادشاهان عجم ملوک عجم
باکثرت ایشان و با طول مدت ایشان بر چهار طبقه
اند اول آن پیشدادیان اند عدد ایشان نه است
اول کیومرث گلشاه مدت ملک او سی سال
و او را دختری و پسری بود نام دختر میشانه و نام پسر میشی
و چون پنجاه سال از عمر دختر و پسر بگذشت ایشان را
هیچ فرزند نبود بعد از آن در مدت پنجاه سال دیگر
ایشان را شش فرزند بود و بعد از آن در مدت پنجاه سال

٣ واصیل ترین خلفا مستنصر بود پدر خود متوکل را بکشت و خلافت بستد لاجرم بعد از پدر بیش از شش ماه نماند ۱۲

دیگر کیومرث صد و هفتاد سال زمین از پادشاه
خالی بود و بعد از آن پادشاه دوم او هوشنگ بن فروال
بن سیامک بن مشی بن کیومرث بود و مدت
دولت او چهل سال بود سیم پادشاه طهمورث بن
دیوبجهان بود هفتصد و شانزده سال در ملک بود
پنجم بیوراسف بن ارونداسف هزار سال در ملک بود
و او را نام دهاک و آن در پهلوی است یعنی
خداوند ده آفت و آن زیری نام نامهاست
ششم افریدون بن اثفیان بود و ملک او پانصد سال بود
و بر سر سی سال از ملک او خداوند تعالی خلق فرستاد
هشتم افراسیاب ترک بود دوازده سال در ملک بود
نهم زو بن طهماسف بود سه سال و دهم گرشاسف
بن زاب بود و نه سال طبقه دوم کیانیان اند و عدد ایشان

هفتم منوچهر بود و مدت ملک او صد و بیست سال بود در روزگار او موسی علیه السلام را خداوند تعالی بخلق فرستاد

[illegible]

ده کس

ده سست اول کیقباد و مدت دولت او صد و شست
و شش سال دوم کیکاوس بن کیناذ بن کیقباد صد
و پنجاه سال سیم کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس هشتاد سال
و سلیمان را خداوند تعالی در روزگار او بخلق فرستاد چهارم
کی لهراسپ صد و سی سال و در روزگار او بخت نصر
نزمین مغرب بیرون آمد و زمین یهودان خراب کرد و
ایشانرا اسیر گرفت پنجم کی گشتاسپ صد و شست سال
و در روزگار او زردشت ظاهر شد ششم بهمن صد و شست
و دو سال هفتم دختر بهمن چهارا سی سال هشتم داراب
بن بهمن دوازده سال نهم دارا بن داراب دوازده سال
و ملوک عجم از پادشاهان عالم خراج ستندی و چون در
روزگار دارا اسکندر پادشاه روم شد دارا از وی
خراج طلب کرد اسکندر امتناع نمود و با دارا محاربت

گردو بروی ظفر یافت و دارا بر سر خصومت می بود
تا آنوقت که بعضی نزدیکان او را بکشتند و بعد از آن
اسکندر بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخر
و مطیع او شدند پس نامه نوشت بوزیر خود ارسطاطالیس
حکیم و گفت من جمله پادشاهان جهان را قهر کردم و همه را
در طوق عبودیت و ربقه طاعت خود آوردم و فرزند
ایشانرا اسیر گردانیدم می ترسم که اگر یکی از ایشانرا پادشاه
جهانیان کنم بانتقام پدر مشغول شود و آن سبب خرابی
مسکن و مواطن ما گردد و اکنون اگر صواب بینید تا این بقیت
را باسلاف الحاق کنم زمین از شر و فتنه ایشان پاک گردد
ارسطاطالیس در جواب نامه نوشت که همچنانکه تن را
از روح و روح را از جان گزیر نیست جهان را از جهانبانان
استغنا نیست زیرا که انتظام عقد اجتماع جز به سیاست صاحب اجتماع

ایالت

ایالت حاصل نشود اضاف و انواع لجاج و عناد خیزد تغییر
و قوت پادشاهان منقطع نگردد اولا پادشاهان هان را
هلاک کنی محتاج آن گردی که ملک تفویض کنی بنااهلان
و چون نااهل مستولی شود مضرت کلی از همه مضرتها باشد
پس مصلحت آن است که هر طرفی بیکی از ایشان تفویض
افتد تا ایشان با یکدیگر در منازعت و معاندت
افتند و بدان سبب قصد روم نکنند اسکندر آن رای
صواب دید و ملک بهر یک از ایشان تفویض کرد و
ایشان را ملوک طوایف نام نهاد و طبقهٔ سیوم
اشکانیانند و عدد ایشان یازده است اول اشک بن دارا
ده سال دوم اشک بن اشک پنجاه و دو سال سیم
شاه پور بن اشک بیست و چهار سال چهارم پسر او
گودرز بن شاه پور پنجاه سال پنجم پسر برادر او ویجن

بن بلاش بن شاپور بیست و یک سال ششم پسر او کواد زرین
ویحن نوزده سال هفتم برادر او نرسی بن ویحن سی سال
هشتم عم او هرمز بن بلاش هفتاد سال نهم پسر او فیروزان دوازده
سال دهم پسر او خسرو بیست و چهار سال یازدهم اردوان
بلاش بن فیروزان پنجاه و پنج سال طبقهٔ چهارم ساسانیند
و عدد ایشان سی است و مدت ملک ایشان از اول عهد اردشیر
تا وقت هلاک یزدگرد بن شهریار هفتصد و هشتاد
و هفت سال اول ملک اردشیر بن بابک بود نوزده سال
و ده ماه دوم شاپور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال
و چهار ماه سیم هرمز بن شاپور یک سال و دو ماه چهارم
نرسی بن هرمز نه سال پنجم هرمز بن نرسی سیزده سال
ششم شاپور ذو الاکتاف بن هرمز هفتاد و دو سال
هفتم برادر او اردشیر بن هرمز تا وقت بلوغ پسر او و آن

مدت چهار سال بود هشتم شاپور بن شاپور سی و دو سال
نهم بهرام بن شاپور دوازده سال دهم یزدگرد بن بهرام
که او را اثیم گفتندی هشتاد و دو سال یازدهم یزدگرد
بن یزدگرد الاثیم بیست و ۳ سال و دوازدهم بهرام
گور بیست و دو سال سیزدهم یزدگرد بن بهرام [۱۸] هژده سال
چهاردهم بهرام بن یزدگرد بیست و شش سال و یکماه پانزدهم [۱۵]
پرویز بن بهرام بیست و نه سال و یکروز شانزدهم [۱۶] بلاش
هفدهم ٦ بن فیروز سه سال هفدهم برادر او قباد شصت و شش
سال و در روزگار او مانی ظاهر شد هژدهم [۱۸] انوشیروان
کسری چهل و شش سال و شش ماه و او مردی نیک
عادل بوده است نوزدهم [۱۹] هرمز بن کسری بیست و سه سال
بیستم [۲۰] پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و یکم [۲۱]
شیرویه بن پرویز هشت ماه بیست و دوم [۲۲] اردشیر بن شیرویه

یکسال ست و سیوم شهربار بی و هشت روز داد
از خاندان پادشاهی نبود ست و چهارم توران
دخت بن پرویز یکسال و چند روز ست و پنجم
جشنسده دو ماه و او نیز از خاندان ملک نبود
ست و ششم خسرو بن قباد ده ماه ست و هفتم فیروز
ده ماه و او نسل اردشیر بابک بود ست و هشتم
آزرمیدخت بنت پرویز چهار ماه ست و نهم فرخ خسرو
بن پرویز یکماه و چند روز سی ام یزدگرد بن شهریار
بن پرویز بیست سال و او آخر ملوک عجم ست این
تواریخ ملوک عجم اگرچه در هر یک خلاف بسیار ست
ولیکن ما از اختیار حمزه اصفهانی اقتصار کردیم و درین
نسق که یاد کردیم بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن شاپور
بن اردشیر بیاوردیم و اگرچه سه بهرام در بیشتر روایات

پادشاه بهرام اند

پادشاه بوده اند لکن حمزه درین ترتیب نکرده است

اصل دوم در تاریخ از بدایت احوال سید المرسلین

صلوات الله علیه حمزه اصفهانی روایت میکند از محمد بن

جریر الطبری که او گفت علماء خلاف کرده اند در وقت

ولادت رسول علیه السلام و مقدار تفاوتی که دران کرده اند

بیش از هشت روز نیست بعضی گفته اند که ولادت

او در دوم ماه ربیع الاول و بعضی گفته اند در دهم این ماه

و بیشتر بر آنند که ولادت او بعد از آن بود که از ملک

انوشیروان چهل سال گذشته بود و خلاف کرده اند

که پدر او عبد الله کی وفات یافت بعضی گفته اند که رسول علیه السلام

هنوز در شکم مادر بود و بعضی گفته اند بعد از ولادت تا که رسول

علیه السلام هشت روز بود و خلاف کرده اند که مادر او کی

بگذشت ازین عالم بعضی گفته اند که رسول علیه السلام شش ساله بود

وبعضی گفته اند که هشت ساله بود وخلاف کرده اند در مقدار
سال او آن وقت که در صحبت ابوطالب بشام رفت
وبعضی گفته اند که نه ساله بود وبعضی گفته اند که دوازده ساله بود
وخلاف کرده اند در مقدار عمر او در وقت عمارت
کعبه بعضی گفته اند که بیست وپنج ساله بود وبعضی گفته اند سی وپنج
ساله بود وچون چهل سال تمام شد ایزد تعالی او را بخلق فرستاد
ودر آن مدت از ملک کسری پرویز ده سال گذشته بود
وچنین آورده اند که بعد از نبوت شش سال بدعوت خلق
مشغول نشد وبعد از آن دعوت ظاهر کرد وخلق را بخدا میخواند
ودر آن بگذشت واو را از خدیجه رضی الله عنها چهار دختر آمد
فاطمه وزینب ورقیه وام کلثوم واز پسران الطاهر والطیب
والقاسم واز کنیزکی که نام او ماریه بود پسری دیگر او را
پدید آمد نام او را ابرهیم فاما پسران در کودکی از دنیا برفتند

و اما دختران زینب در نکاح ابو العاص بن الربیع بود
و رقیه در نکاح عتبه بن ابی لهب چون خدای تعالی سورهٔ
تبت بفرستاد جمیل که زن ابی لهب بود از آن
در خشم شد و عتبه را بران داشت تا رقیه را طلاق
دهد پس عثمان بن عفان رضی الله عنه او را در نکاح خود آورده
و چون از دنیا رفت رسول علیه السلام ام کلثوم را بحکم عثمان
کرد اصل سیوم در اسامی خلفا اول همه ابو بکر صدیق
و نام او عبد الله بن عثمان بن ابی عامر بن عمرو بن کعب
بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و او بمره بن کعب نسبت
رسول علیه السلام بپیوندد و رسول علیه السلام دوازدهم ربیع الاول
سنه احدی عشره من الهجره بجوار رحمت حق تعالی
انتقال کرد و هم دران روز با ابو بکر بیعت کردند
و خلافت او دو سال و سه ماه و چند روز بود

دوم ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن العزی بن ریاح
بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب بن
لوی و نسب او بکعب بن لوی بنسب مصطفی علیه پیوندد
و مدت خلافت او ده سال و شش ماه اند روز
سیم ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه
بن عبد الشمس بن عبد مناف و نسب او بعبد مناف
بنسب رسول علیه السلام پیوندد و مدت خلافت او
دوازده سال الا دوازده روز بود چهارم ابو الحسن
علی رضا بن ابیطالب بن عبد المطلب پسر عم مصطفی علیه السلام
و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود و پیغامبر علیه السلام
خبر داده بود که خلافت بعد از وی سی سال باشد
و بعد از آن ملک بود و چون علی رضا بجوار رحمت
حقتعالی انتقال کرد از مدت سی سال شش ماه مانده بود

و چون حسن

وچون حسن بن علی رضی الله عنهما در اصحاب خود جمعیتی ندید
بعد از شش ماه ملک بمعاویه و به رضا تسلیم کرد و مدت ملک
معاویه نوزده سال وچهار ماه و اول ملوک بنی امیه او بود
دوم یزید بن معاویه و ولایت او سه سال و هشت
ماه بود سیم معاویه بن یزید بن معاویه بود و مدت ملک او
گفته اند چهل روز بود و دیگران گفته اند چهار ماه بود
چهارم مروان بن الحکم بود ده ماه پنجم عبد الملک بن مروان
و مدت خلافت او سیک سال و یکماه بود ششم الولید بن عبد الملک
و مدت ملک او نه سال و نه ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک
و مدت ملک او دو سال و هفت ماه بود هشتم عمر
بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم و مدت خلافت
او سی ماه بود نهم یزید بن عبد الملک و مدت ولایت
او چهار سال و یکماه بود دهم هشام بن عبد الملک و مدت

ولایت او نوزده سال و نه ماه بود یازدهم الولید
بن یزید بن عبد الملک و مدت ولایت او چهار سال
یکماه بود دهم هشام بن عبد الملک مدت ولایت
او نوزده سال و نه ماه بود یازدهم الولید بن یزید بن
عبد الملک و مدت ملک او یک سال و دو ماه
و چند روز بود دوازدهم یزید بن الولید را او را یزید ناقص یزید
گویند و مدت ولایت او پنج ماه و اند روز بود
سیزدهم ابراهیم بن الولید بن عبد الملک بود و مدت
ولایت او هفتاد روز بود چهاردهم مروان بن محمد بن
مروان که او را مروان حمار گویند مدت دولت
او پنج سال بود خلفاء بنی العباس اول ابو العباس عبد الله
عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح
و مدت ایالت او چهار سال و هفت ماه بود دوم

ابو جعفر

ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی الملقب بالمنصور و مدت
ولایت او بیست و دو سال بود سیم المهدی ابن المنصور
مدت دولت او ده سال و یکماه و بیست و دو روز
بود چهارم الهادی نام او موسی ابن المهدی مدت ایالت
او یک سال و یکماه بود پنجم هارون الرشید پسر مهدی مدت
خلافت او بیست و سه سال بود ششم محمد امین پسر
هارون مدت دولت او چهار سال و هشت ماه
و پنج روز بود هفتم عبد الله بن الرشید المعروف بالمأمون
و مدت ولایت او بیست سال و شش ماه و سیزده روز
بود هشتم المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید و مدت
دولت او هشت سال و هشت ماه و دو روز بود
داو را پادشاه هشت گو گفتندی زیرا که هشتم خلیفه بود
از خلفاء بنی العباس و هشتم بطن بود از نسل عباس که او مهد

بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بود

هشت سال و هشت ماه پادشاهی کرد و چون بمرد

او را عمهات و هشت سال بود و هشت هزار غلام

ملک داشت نهم الواثق بالله ابوجعفر هارون بن المعتصم ٣ المعتصم

و مدت خلافت او پنج سال و هفت ماه ۳ روز بود

دهم المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن المعتصم و

مدت خلافت او هژده سال بود و پسر او

بکشت یازدهم المنتصر بالله محمد بن المتوکل و مدت

خلافت او شش سال پنجاه و هشت روز بود ١٢ دوازدهم

المستعین بالله ابوالعباس احمد بن محمد المعتصم و مدت

ایالت او سه سال و نه ماه بود الا اند روز سیزدهم

المعتز بالله ابوعبدالله زبیر بن المتوکل و خلافت

او کم از یک سال بود پانزدهم المعتمد علی الله ابوالعباس احمد بن المتوکل

دعوی خلافت

و مدت خلافت او بیست و دو سال و یازده ماه
و اند روز بود شانزدهم المعتضد بالله ابو العباس احمد بن
طلحه الموفق بن المتوکل و مدت خلافت او نه سال
و شش ماه و بیست و پنج روز بود هفدهم المکتفی بالله ابو
محمد علی بن المعتضد و مدت خلافت او شش سال و ششماه
و بیست و سه روز بود هیجدهم المقتدر بالله ابو الفضل
جعفر بن المعتضد و مدت خلافت او بیست و چهار
سال و دو ماه و هفت روز بود نوزدهم القاهر بالله
ابو منصور محمد بن المعتضد و خلافت او یک سال و شش ماه و بیست
و یک روز بود بیستم الراضی بالله ابو العباس بن المقتدر و
خلافت او شش سال و ده ماه و یازده روز بود بیست و یکم
المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر و خلافت او سه سال
و یازده ماه بود بیست و دوم المستکفی بالله بن المکتفی

بن المعتضد و مدت خلافت او سه سال و سه ماه
و اند روز بود و سیوم المطیع بالله ابو القاسم
الفضل بن المقتدر و مدت دولت او بیست
و نه سال و چهار ماه بود و بیست و چهارم الطائع بالله
ابو بکر بن المطیع بالله و خلافت او هفده سال
و هشت ماه بود و بیست و پنجم القادر بالله ابو العباس احمد
بن اسحق بن المقتدر و خلافت او چهل و یک سال
و سه ماه بود و بیست و ششم القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله
بن القادر و مدت خلافت او چهل و چهار سال
و هشت ماه بود و بیست و هفتم المقتدی بامر الله ابو القاسم
عبد الله بن محمد بن عبد الله و خلافت او نوزده سال
و دو ماه کم دو روز بود و بیست و هشتم المستظهر بالله ابو العباس
احمد بن المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد الله

و خلافت او

وخلافت او بیست و پنج سال و شش ماه بود بست و نهم
المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر
بعد از المسترشد الراشد المقتفی المستنجد المستضی
الناصر الظاهر المستنصر المستعصم اصل حسابم

در واقعه علی رضی الله عنه و معاویه رضی الله عنه در روزگار
عمر بن الخطاب رضی الله عنه شام در حکم یزید بن ابی سفیان
بود از دست عمر چون یزید بمرد عمر رضی الله عنه شام
بر معاویه رض مقرر داشت و چون خلافت بعثمان رضی الله
رسید ولایت شام هم بر معاویه مقرر داشت
و چون نوبت خلافت بعلی کرم الله وجهه رسید عزل نامه
بدست جریر بن عبد الله البجلی بمعاویه رض فرستاد گفت
طاعت علی امیر المؤمنین واجب باشد که او کشندگان
عثمان را بمن تسلیم کند تا ایشان را قصاص کنم و اهل شام

المستضی
المستعصم

بدین سخن بتوبیخ و مخالفت علی رضی الله عنه مشغول شد
و بدان سبب جنگ صفین واقع شد و معاویه چون
روی بحرب علی رضی الله عنه آورد مقدمهٔ لشکر عمرو بن
العاص بود پس جمعی از لشکر معاویه نزدیک فرات
فرود آمد و سپاه علی رضی الله عنه را از آب منع کردند
عمرو عاص گفت مصلحت آن نیست که علی رضی الله عنه را
از آب منع نکنند زیرا که مادام شمشیر بدست علی رضی
بود هیچکس او را منع نتواند کرد پس اشعث بن قیس
از جانب علی رضی الله عنه با دوازده هزار مرد لشکر
معاویه را از آب دور کرد پس جنگ سخت شد
چنانکه گفته اند هفتاد هزار مرد در یک شب کشته شد
و دران حرب عمار یاسر رض کشته شد و دو مرد سر او
پیش معاویه آوردند و هر یک دعوی آن میکرد که این

کار او کرده است عبد الله بن عمرو بن العاص گفت چندین
منازعت کردن شما را مصلحت نیست که من از رسول الله صلی الله
علیه و سلم شنیده ام که گفت عمار یاسر بر دست باغیان
کشته شود معاویه را این سخن ناخوش آمد و گفت عمار را آن کس
کشته که او را بدین جنگ آورد گفتند اگر بدانچه علی عمار را بجنگ
آورد باید که کشنده حمزه مصطفی علیه السلام بود و چون عمرو عاص
بر لشکر شام تیر رسید تلبیسی اندیشید و گفت مصحف‌ها
بر سر نیزه باید کرد که میخواهیم که قرآن حکم کنیم و چون چنین کردند
لشکر علی رضی الله عنه از خصومت کردن فاتر شدند و گفتند
که چون قرآن میخواهند انقیاد نمودن و طاعت داشتن
مقتضای ایمانست بدین سبب تحکیم کردند علی رضی الله عنه خواست
که از جانب او ابن عباس باشد قوم بدان سبب راضی نشدند
گفتند لابد ابو موسی الاشعری باید و او مردی سلیم دل بودی

عمرو عاص او را گفت چون بسبب علی و معاویه فتنهای بسیار
و مفسدتهای بیشمار در میان خلق ظاهر شد اولیتر آن باشد
که هر دو را معزول کنند تا مادهٔ فتنه منقطع گردد پس ابو
موسی را گفت تو پیری و مقدمی و صاحب رسول ترا اول سخن
باید گفت و بعد از آن من بگویم ابو موسی خطبه کرد و گفت
که بسبب علی و معاویه انواع فتنه در میان خلق پیدا شد
مصلحت چنان دیده می شود که هر دو را معزول کنیم منکه از جانب
علی حاکم شده ام خلافت از علی بیرون کردم چنانکه انگشت
را از انگشتری بعد از آن عمرو عاص گفت من خلافت
بر معاویه مقرر داشتم چون این انگشت در انگشتری
ابو موسی چون این سخن بشنید دانست که عمرو بروی تلبیس
کرده است ویرا لعنت کرد و همچنان بسر محاربت رفتند
و بعاقبت کار دنیا بر معاویه مقام گرفت و ملک او را

مسلم گشت اصل پنجم در کیفیت انتقال خلافت از مروانیان
بعباسیان چون علی بن عبد الله العباس بمرد پسر خود محمد بن
علی را ولیعهد خود کرد و چون محمد را وفات نزدیک شد
ابراهیم امام را ولیعهد خود کرد ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی
گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی و او در سرای
عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شد با فرزندان او علم بیاموخت
و عیسی از رؤسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت
عیسی با براهیم امام رسید و دعوت او قبول کرد پس ابراهیم او را
بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد
برای رضای آل محمد در آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود
میان او و میان جدیع [illegible] بن علی الکرمانی خصومت بود
و جدیع در آن واقعه هلاک گشت و ابو مسلم فرصت نگاه
میداشت در دهی از دهیای مرو که آنرا سفیدنج گویند

دعوت ظاهر کرد وآن در شنب بیست وپنجم ماه رمضان
بود سال صد وسی ونه از هجرت وخلقی بسیار باوی
جمع شد وابومسلم پسر خدیج را استعانت کرد وقصد
نصر سیار نمود ونصر سیار بگریخت وقصد نیشابور کرد وابومسلم
قحطبه را از پی او فرستاد قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را
دریافت واو را بکشت ولشکر او را غارت کرد ونصر
بجانب عراق آمد وبساوه بمرد وابومسلم بر خراسان
مستولی شد پس نبابه بن حنظله الکلابی از لشکر مروانیان
با چهل هزار مرد شامی در گرگان بود ابومسلم باوی
مصاف کرد واو را با فرزندان او بکشت واز لشکر خرج
اندکی خلاص نیافتند وبعد از ان بعراق رفت ومروان
حمار معلوم کرد که ابومسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم
بگرفت ومحبوس کرد وچون ابومسلم بشنید ترسید که مروان

او را بکشد حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان
فرستاد و آن مرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین من
مردی تاجرم و مالی که داشتم با ابراهیم امام و تو او را محبوس
گردانیدی مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که او را
به بینم که تا مال من بکه حواله میکند مروان آن مرد را پیش
ابراهیم فرستاد ابراهیم او را دید بگفت ای بنده خدای مرا
بر که حواله میکنی و مرا که تسلیم میکردانی بگفت به پسر حارثیه
یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه
بنت عبد المدین عیاث بن عبد الملک الحارثی بود
و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد بقحطبه تا هفتاد هزار مرد
با وی جمع شدند قحطبه از ری باصفهان رفت و از آنجا
به نهاوند رسید و بزرگان خراسان را که متعلق نصر سیار
بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و بفرات بگذشت

ولشکر او هم عبور کردند و آن شب غبار شد و یزید بن
سمره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد
اثر مخطئه ندیدند و چون مروان این بشنید گفت هیچ سبب
نیست این کار زار را او یار که هرگز مرده زنده را
هزیمت نکرده است و در آن وقت که ابراهیم امام را حبس
کرده بود ابو العباس سفاح بگریخت و با خویشاوندان
او بکوفه آمد پنهان و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت
بکه تسلیم کند گاه میل بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب رضی الله عنهم بود و گاه بعبید الله بن الحسین
بن علی بن ابی طالب و گاه بابو العباس سفاح و جعفر دانسته
بود که الغار و بر ابو مسلم نشود و پس بدان التفات
نکرد و بعد از آن عبید الله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد
و قصد مروان پیوست و مروان از وی هزیمت شد

و بیشتری از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را
طلبیدند و در دهی از دیهای مصر یافتند و بکشتند
و چون خلافت بعباسیان مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعدهٔ
اول دلیریها میکرد و بی دستوری خلیفه کار میکرد و ابو جعفر
منصور که برادر ابو العباس بود بر آن منکر بود لیکن ابو العباس
نگفت من قصد کشتن او ندارم زیرا که مردم ما را بدان
سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور بنشست
خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود که
حال من با عباسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای
شیر دید جایی افتاده دعا کرد تا خدای آنرا زنده کرد چون
شیر زنده شد گفت ترا بر من حقی عظیم است لیکن مصلحت
من آن است که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوات
نباید که بار دیگر دعائی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیری

دیگر اذ بینید از من قوی تر و آن سبب مضرت من گردد
پس مصلحت من در آن است که ترا بکشم پس عباسیان
چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن
من باشد لعاقبت ابوجعفر منصور ابومسلم را بکشت
و بعد از آن چند دست بر عباسیان ظفر رسید اصل ششم
در کیفیت ابتدای ملک سلطان محمود در روزگار الطائع بالله
پادشاه منصور بن نوح بن نصر بود و چون ادبار در پادشاهی
به پسر او رسید نوح بن منصور الملقب بالرضی و سپه سالار
لشکر ابوعلی محمد بن ابراهیم بن سیمجور بود و چون کار ابوعلی
عظیم شد و اسباب و عده بسیار او را حاصل گشت
مخالفت امیر نوح کرد کار بدان انجامید که نوح محتاج شد
که کسی استعانت کند با میر سبکتگین که پدر محمود بود
و با امیر محمود و چون لشکر ایشان بنوح پیوستند با ابوعلی سیمجور

بهرات جنگ کردند

بهرات جنگ کردند و ابوعلی را هزیمت شد و بعد از آن
میان ابوعلی و میان محمود واقعه‌ها افتاد و بعاقبت
ابوعلی را هزیمت گشت و بخوارزم گریخت و بخاین بخارا نامه نوشت
و از وی استعانت نمود اهل بخارا اول بنوازندگی
کردند و او را امید و اعید جمیل بفرستادند و چون به بخارا رسید
او را استقبال کردند و چون فرود آمد او را محبوس کردند
و بند بر وی نهادند و بمحمود فرستادند پس محمود او را قفصی
آهنین ساخت و در آنجا نگاه می‌برد و همچنان محبوس میداشت
تا بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح مقرر بود و چون او وفات
یافت پسر او ابوالحارث منصور بن نوح بجای او بنشست.
پس لشکر او مخالفت کردند و او را معزول کردند و برادر او
عبدالملک بن نوح را نصب کردند پس محمود قصد او
پیوست و بر در مرو با او مصاف کرد و محمود بر وی غالب شد.

وعبد الملک نیز ببخارا گریخت و چون آنجا رسید ارسلان ایلک
از اوزکند بیامد و عبد الملک را با نفده کس از خواص او
بگرفت و باوزکند برد و بر ماوراء النهر مستولی شد و پادشاهی
سامانیان باخر رسید و امیر محمود بر خراسان استیلا یافت
پس قصد ری کرد با آنکه فخر الدوله ابو طالب رستم الملقب
بشاهنشاه مخالفت کرد و محمود غالب شد و رستم و پسر او
ابو دلف بگرفت و بخراسان آورد و پسر خود را مسعود
در ری و ناحیهای آن بگذاشت و او بخراسان باز گشت
پس مسعود قصد اصفهان بپیوست و آنرا مستخلص کرد و مال عظیم
برگرفت چنانکه از قلعه سعید خم از دو یک خانه پر از مروارید
و زر جید برگرفت و چون خبر مرگ محمود بوی رسید
بخراسان آمد و بغزنه رفت و برادر خود محمد را میل کشید
و ملک ایشان مستقیم شد اصل هفتم در کیفیت ظهور

سلجوقیان پس سلطان مسعود بغزنین شد و بلهو و طرب
مشغول شد و در آنوقت والی بخارا علی تکین بود
و جماعت ترکمانان که در بیابان کش و نخشب بودند
در اهتمام الحسن بن موسی سلجوقی بودند و در آنوقت
داود و ابوطالب که هر دو پسر میکائیل بن سلجوق
غائب بودند
بودند پس علی تکین ترکمانان را از آن جایگاه دور کرده
ایشان بخوارزم آمدند در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه
و عدد ایشان پانزده هزار بود از کوچک و بزرگ
و ایشان در دیه‌های خوارزم پراکنده شدند و نامهای
ایشان
سلطان مسعود بایشان رسید مشتمل بر استمالت و مراعات
ایشان و ایشان هم در آن جایگاه جای‌گیر گردند و چون کار
خراسان مضطرب شد ایشان بیغاوت مشغول گشتند
و بر شهرها مستولی شدند و هر لشکر که سلطان مسعود با ایشان

میفرستاد ازایشان هزیمت میشدند تا اتفق
که مسعود بنفس خود بیاید وایشان بسرخس بودند چون
خبر رسیدن مسعود شنیدند بجانب مرو آمدند مسعود بایلغاری
رسید ایشان آن در دیه نشسته مسعود باره بیامد ایشان نزدیک
منزل شد پس درهم افتادند جنگی بی ترتیب گردید چون
مسعود لشکر خود ضعیف دید بغزنین رسید که او را انهزام دادند
یکه بخت و بسرخس آمد سلجوقیان خزینه او را برگرفتند و
این واقعه روز آدینه بود التاسع من شهر رمضان سنه
احدی وثلثین واربعمایه وبعد ازان خراسان سلجوقیان
را شد پس قسمت کردند جعفر بیک که مهتر بود سرخس
ومرو وغزنین بدادند وابوطالب محمود را که لقب او
طغرل بود نشابور معین کردند وایشان هردو پسران
میکائیل بن سلجوق بودند و بیغو که نام او الحسن بن موسی بود

ولسرم التاش

ولشکر عجم ایشان و حصارهای وتدبیر بود و هوا است باد دادند
وبعد از آن خوارزم گرفتند طغرل طبرستان و ری
واصفهان وبعد از آن مسلم کرد و دار الملک او ری بود
ونام سلطانی بر خود نهاد ولشکر عجم و برادر خویش را بروم
فرستاد و در آن وقت ارسلان البساسیری در بغداد مستولی
والقائم بالله در دست وی عاجز مانده بود ولیکن قائم بالله
نامه نوشت نزد طغرل و او را به بغداد خواند چون طغرل
قصد آن کرد البساسیری بگریخت وبشام برفت
وطغرل به بغداد رسید وتعظیم خلیفه کرد وبفرمان او برای
تدارک کار بساسیری بشام شتافت و در لشکر طغرل
ابراهیم ینال در مخالفت بود چون طغرل به منزل نصیبین رسید
ابراهیم ینال از وی بگریخت وقصد عراق کرد وطغرل ترسید
که خزینه او بدست آنها افتد او را بگرفت وبکشت وچون

طغرل بعراق آمد لشکری ببغداد باز گشت و قصد
کشتن خلیفه کرد و بعاقبت او را بجان امان داد و شحنگی
بغداد مستوفی شد و خطبه بنام مستظهر کرد که خلیفه مصر بود چون طغرل
از آن مهم بپرداخت قصد بغداد کرد بزرگان بغداد خلیفه را
برگرفتند پیش سلطان پیاده آوردند سلطان پیش رفت
و محفه خلیفه برگرفت و تعظیم و تبجیل ارزانی داشت
پس قصد لشکری کرد و او را بگرفت و بکشت و ملک
بروی مستقیم شد اصل نوشتم در احوال سلجوقیان چون طغرل بیک
بمرد امیر ابوشجاع محمد که او را الب ارسلان بن عثمان بن
بن جغربیک را ولی عهد خود کرد لیکن قتلمش بن اسرائیل
بن عثمان او را غلبه کرد الب ارسلان بعراق رفت
و با قتلمش جنگ کرد و او را هزیمت داد و بر سریر ملک
بنشست و ملک عراق و خراسان و خوارزم و کوهستان
مسلم خود کردانید

[illegible]

مسلم خود کردانید پس بغزای روم رفت و شهرهای بسیار فتح کرد
و پادشاه روم را اسیر گرفت لشکری که از ملاز
گرد گویند پس در من یزید نهاد پس از وی عفو کرد و او را
خلعت داد و بجای خویش فرستاد و در مکه مدینه خطبه بنام
وی کردند پس میان وی و میان نصرخان بن طمغاج خصومت افتاد
تمام و سلطان الب ارسلان با چهار صد هزار سوار از عراق
بیرون آمد و از جیحون بگذشت و یکی از مردمان صاحب
قلعه که او را امیر یوسف گفتندی بسیار مردم کشته بود
او را بپیش سلطان آوردند سلطان با وی عتاب میکرد
و تیر در وی می انداخت خطا و آن مرد رو میکرد چون سلطان
خواست که تیر سیم در وی انداز دانمرد کارد بیرون کرده
روی بسلطان آورد سلطان برخواست و خواست که از
تخت فرود آید جامه او در گوشه تخت بند شد و از پا درآمد

درآمد و قضا را از اتفاق آن اسپ خود را بر سلطان انداخت
و کارد بروی زد و گرد خیمه چند امیر بزرگ حاضر بودند و
بیرون خیمه ده هزار مرد جوشن دار چون آن مرد سلطان را
زخم کرد بیرون آمد هیچ او را نگرفتند تا فراشی چوب
خیمه بر سر او زد ناگاه او را غلامان پاره پاره کردند و بعد
از آن چهار روز بزیست و بمرد پسر او ملکشاه بجای او بنشست
و عراق و خراسان و ماوراء النهر او را مسلم و چون
او بمرد لشکر بر محمود که پسر ترکان خاتون بود جمع شدند
و برکیارق را که مهتر پسران بود با وی خصومت افتاد
ترکان در مدت سه سال ششصد بار هزار دینار
خرج کرد عاقبت محمود را آبله ببرد و ملک بر برکیارق
مستقیم شد و بعد از آن با محمد برادر او منازعت شد
برادر از وی منهزم شد و تا برکیارق بود پادشاهی او را بود

بس تنگ

تتش بن الب ارسلان با وی جنگ کرد و ششصد هزار
سوار اورد برکیارق را بیست هزار مرد بیش نبود
تتش پسر الب ارسلان شبانه شراب خورده بود در روز
مست بجنگ در آمد و حمله کرد ترکمانی از لشکر برکیارق
تیر بر اسب او زد پس او از اسب در آمد پس تیری
دیگر بروی زد از آن زخم بر خود بجنبید ترکمانی او را بشناخت
در حال بدوید و سر او ببرید و لشکر او را هزیمت گشت
و برکیارق مظفر آمد و دران واقعه که برادر او محمد مخالفت
او کرد امیر داد حبشی بخوارزم آمد و مستولی گشت و ممالک   بخوارزم[۲]
خوارزم بخوارزمشاه کبیر قطب الدین محمد نور الله مرقده
تسلیم کرد بعاقبت او را گرفتند برکیارق چون خراسان
مستخلص کرد برادر خود را سنجر بر سریر ملک نشاند و سنجر
بغزنه رفت و ممالک غزنی او را مسلم شد و بعد از آن که محمد

برادر او بعد پدر در ملک پدری مستقیم شد و بعاقبت فتنت
لشکر کفار او را منهزم کردند و بعد از آن لشکر غزنه
بر وی مستولی گشت و شهرهای خراسان بدان سبب
خراب شد اصل ششم در ذکر مقامات خوارزمشاه سلطان
علاء الدنیا والدین قطب الاسلام والمسلمین تکش
بن خوارزمشاه برهان امیر المؤمنین اعلی الله شأنه و خلد
سلطانه هر چند که ذکر آن مقامات و شرح آن در حد قدرت
بشری و طاقت امثال ما نیاید لاسیما درین مختصر لیکن از جهت آن
تا این کتاب بنام او مشرف شود بدین القاب مبارک روی
مقبول عالمیان گردد شمه گفته خواهد شد چون مسند پادشاهی
بعز انتساب او مزین شد و پادشاهان عهد مسخر و مطیع گشتند
مرید از جانب خراسان تمرد نمود و با لشکر گران و عدتی تمام
قصد خوارزم کرد چون هر دو سپاه بیکدیگر رسیدند در یک لحظه

حق بر باطل غلبه کرد و رایات خصم منکوس بلکه روس گشت
و موید گرفتار شد و چون او را سیاست نمود و باقی حشم را
مرحمت نمود و در کنف رحمت و پناه عاطفت
آورد و دست تعرض از جانب ایشان کوتاه گردانید
و در ید القدرت که صفت الهیست ثبات قدم صدق و قوت
عزیمت و طهارت و عقیدت بر جهانیان ظاهر کرد و بعد
از آن لشکر کفار که حمله حشم اسلام با ایشان عاجز شده بودند
مخالفت ظاهر فرمود و با عزمی صحیح و املی فصیح در ابطال
رایات و اظهار آیات ایشان چه نمود تا حقتعالی بیمن همت — سیئات ایشان
پادشاهانه و صدق عزیمت همگان او دمار از جمیع — ملکانه
کفار برآورد و ضعف و زرق ایشان بواسطه حرارت
و قوت بر عالمیان آشکارا کرد لاجرم اکنون ملوک اطراف
و ولاة گیتی حمله بدین بارگاه استعانت میکنند و هرچه ممکن باشد

از توسل کردن و عرض بندگی و اخلاص نمودن حیله‌ها ساختند
و جمیع کفار فوجاً فوجاً در دین خدای تعالی آمدند چنانکه خدای تعالی
فرموده یدخلون فی دین الله افواجا و با مارات ظاهر و
بینات ظاهره[2] روشن شده است که تا اندک روزگار زاهره[2]
آثار از کفر کفار نماند و جهان منور ایمان گشت[3] و مساعی پادشاه منور شد[3]
اسلام تا قیامت باقی ماند ایزد تعالی برکات حمد و اقبال
این پادشاه مجاهد غازی را در قمع کفار و فرع فجار
بروزگار او رساند علم المغازی غزوات رسول علیه السلام
بسیار بوده‌اند و ما درین کتاب نه غزا خواهیم آورد ازین
بر سبیل اقتصار اول غزا بدر روان چهاردهم ماه رمضان بسبب
بسال دوم از هجرت و عدد صحابه سیصد و سیزده چیزی
کمتر بود هشتاد و سه از مهاجران و انصار و هفتاد ازان اوس
و صد و شصت از خزرج و در میان ایشان سوار از

مقدار نبود و کافران میان نهصد هزار بودند و در میان
ایشان صد سوار بود خدای تعالی نصرت داد تا کافران
هزیمت شدند و از ایشان هفتاد کس کشته شدند
و هفتاد اسیر شد علی رض عاص بن سعید
و ولید بن عتبه را بکشت و حمزه بن عبد المطلب عتبه بن عتبه
ربیعه را بکشت و عمر رض بن الخطاب خال خود را عاص
بن هشام بن المغیره را بکشت و عبد الله بن مسعود ابو جهل
را بدین گونه و از مسلمانان چهارده کس کشته شدند
شش از مهاجر و هشت از انصار و در ماه صفر فاطمه رض
در نکاح علی رض آمد و در ششم ذی الحجه زفاف اتفاق
افتاد و دوم غزا و احد و آن در روز شنبه بود هفتم ماه شوال
سال سیم از هجرت و سبب آن آنکه که چون کفار روز بدر مخذول
شدند برفتند و جمعی بسیار گرد کردند و مقدار عدد ایشان

هزار مرد بود و دویست سوار و هفتصد جوشن بود
و پیغامبر علیه السلام با هزار مرد بیرون آمد سیصد با عبد الله
بن ابی بن سلول باز گشتند و ایشان منافق بودند و دو
سوار در آن پیش نبود رسول علیه السلام بر ابو سفیان
حمله کرد و او را هزیمت کرد و علی طلحه بن عثمان را که
لواء مشرکان داشت بکشت و زبیر و مقداد حمله
کردند حمله کفار هزیمت شدند و الوقت خالد بن الولید
کافر بود و او عظیم شجاع بوده است پس او حمله کرد بر لشکر
اسلام فرقه از مسلمانان متفرق شدند و آن روز حمزه و علی
بسیار مردی کردند و زبیر و ابو دجانه نیابت با جماعت
نمودند و آن روز بر روی رسول علیه السلام مجروح گشت
و غلام جبیر بن مطعم حمزه را بکشت چون رسول علیه السلام
بمدینه درآمد زنان در خانها نوحه میکردند و بر شهید آن

بکشتند مطعم

مسکر بشنیدند رسول علیه السلام آب در چشم او رد از آنکه بسی
بر حمزه که عم او بود غمگین بسبب آن بس انصاریان زنان را منع
فرمودند که بر حمزه بگریند سیم غزاء خندق و سبب آن
چنان بود که رسول علیه السلام جهود ان بنی النضیر را از جایگاه
خویش بیرون کرد و ایشان بمکه رفتند و قریش استعانت
بردند ده هزار مرد جمع گشتند و رئیس ایشان ابو سفیان بود
و لشکر اسلام سه هزار مرد مسلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست
که خندقی گرد خویش بر آوریم پس رسول علیه السلام خطی بر کشید
برای خندق و هر جای از ده مرد حوالت کرد
و چون قریش بیامد هیچ جنگ نرفت الا تیر انداختن پس
علی رضی عمرو بن عبد ود را بکشت و خدای تعالی باد سخت
سرد بر ایشان مستولی کرد و ایشان فرقه منفرق دوران
غزا از مسلمانان شش کس کشته گشتند و سه کس از کفار

واین واقعه در سال پنجم بود از هجرت چهارم غزای بنی لحیان
وسبب آن بود که رسول علیه السلام روزی در سال
چهارم از هجرت نشسته بود جمعی از عرب بیامدند
وگفتند یا رسول الله ما از قبیله فلانیم مسلمان ما را قومی
از یاران خود معین کنی تا ما را احکام دین در آموزند
پیغامبر علیه السلام شش کس با ایشان فرستاد وچون بیرون
آمدند وبسرای رسیدند که آنرا رجیع گویند آن عرب بر گشتند
وقومی از کفار را خبر دادند کفار بیامدند بعضی را از آن
شش کس بکشتند وبعضی را بمکه بردند وبکسانی دادند
که ایشان خویشان آنان را کشته بودند تا ایشان را
بکشتند رسول علیه السلام در سال ششم از هجرت
قصد آن قبیله کرد وچون بنزدیک قاصد جای ایشان
رسید آن قوم بر سر کوهها رفته بودند وجایهای استوار

بدست آورده پس رسول الله علیه السلام بازگشت
و بمدینه باز آمد در این سال قصهٔ افک واقع شد
و نامه نوشت بپادشاهان عرب و عجم چون قیصر
و کسری و ملک یمن و غیر ایشان پنجم غزا خیبر بود چون
در خیبر یک زنی جهود پرسید که رسول الله علیه السلام
از گوسفند کدام عضو دوست دارد گفتند ذراع یعنی
گوشت دست گوسفند آن زن بریخت و ذراع
زهرآلوده کرد و بنزدیک رسول عم آورد و در خدمت
رسول علیه السلام بشر بن البرا بود چون گوسفند بریان
پیش نهادند بشر پاره در دهان نهاد و بخورد و رسول
علیه السلام قدری در دهان افکند و باز بیرون انداخت
و گفت این ذراع مرا خبر میدهد که من زهرآلودم پس آن
زن را بخواند و از وی الحالت استکشاف نمود

آن زن اعتراف کرد مصطفی گفت چرا چنین کردی
گفت با خود اندیشه کردم اگر او پیغامبر بود خود بداند و
اگر نباشد خلایق از وی خلاص یابند ششم غزا وادی
القری بود و آن هم درین باب بعد از غزا خیبر و رسول علیه السلام
درین سفر در خواب شد و صحابه نیز جمله در خواب شدند چنانکه
نماز بامداد فوت شد و پیغامبر علیه السلام بلال را فرموده بودند
که بیدار باش تا چون صبح برآید قوم را بیدار کنی پس بلال در خواب
ماند چنانکه آفتاب ایشان را بیدار گردانید مصطفی گفت
بلال چرا چنین کردی بلال گفت یا رسول الله آنکه ذات شریف
ترا در خواب آورد با ما هم چنین گردانید رسول علیه السلام
او را تصدیق کرد هفتم غزا خبط بود و امیر لشکر ابو عبیده بن
الجراح بود مردمان را درین وقت بی برگی و تنگی طعام
بغایت رسیده بود پس حق تعالی چنان تقدیر کرد که حیوانی

بزرگ عظیم از موج دریا بیرون افتاد و آن‌ها بدان بیاسودند
و میگویند که آن حیوان در بزرگی چنان بود که ابوعبیده یک
استخوان از استخوانهای پهلوی او را بنهاد و مرد بر اشتری
نشست و در زیر او برگذشت و این واقعه در سال هشتم
از هجرت بود هشتم غزاء موته هم درین سال لشکر فرستاد
و گفت امیر شما زید بن حارثه است و اگر او را بکشند جعفر
بن ابی‌طالب و اگر او کشته شود عبد الله رواحه پس رفتند
و هر سه کشته شدند رسول علیه السلام بعد از آن خالد بن الولید
بفرستاد و خدای تعالی او را نصرت داد و رومیان هزیمت شدند
نهم فتح مکه بود رسول علیه السلام هم درین سال ده هزار مرد
جمع کرد و مکه را بگرفت و درین روز ابوسفیان و
معاویه ایمان آوردند و اغلب مردمان را امان داد
و بعضی را نداد و قصه آن سخت دراز است و لایق

علم النحو

این کتابیست علم النحو الاصول النافعة اصل اول در دلالت
اقسام الفاظ بدانکه هر لفظی که او را دلالت بود بر چیزی
یا جزو او را دلالت باشد بر جزو آن معنی یا نباشد اگر جزو
او را دلالت نبود بر جزو آن معنی آن لفظ را مفرد گویند
و دگر چنان باشد که جزوی از آن لفظ را دلالت باشد
بر جزوی از اجزاء آن معنی از آن مرکب گویند و مفرد بر دو قسمست
یا مفهوم او را صلاحیت آن باشد که تنها در جواب سوال
بگویند یا او را این صلاحیت نباشد اگر او را این صلاحیت
نباشد او را حرف گویند و اگر او را این صلاحیت باشد
یا از او دلالت باشد بر زمان آن چیز یا نباشد اگر نباشد
اسم بود و اگر آن دلالت باشد او را فعل گویند و چون
چنین باشد مرکبات که از ترکیب این سه حاصل آید
شش قسم بود و از آن شش دو باتفاق مفیدست

اسم با اسم چنانکه گویند زید خفته است و اسم با فعل چنانکه زید
برخواست و اما اسم با حرف ندا کردن مفید است
و جماعتی از نحویان گفته اند در این صورت حرف ندا قائم
مقام فعل است و تقدیر این است که ادعو زیدا و این سخن
از دو وجه مشکل است اول آنکه اگر حرف یا در تقدیر ادعو
بودی پس یا زید خبر بودی و محتمل تصدیق و تکذیب بودی
چون نیست این سخن باطل باشد دوم آنکه چون جمعی حاضر باشند
کسی گوید که ادعو زیدا یک شخص بدین مخاطب نشود بلکه
احتمال آن دارد که این سخن بر سبیل یا غیر زید گویند و چون
گوید یا زید آن ندا از میان حاضران مخصوص بود پس معلوم شد
که حرف ندا قائم مقام فعل نیست اصل دوم در حد اسم
و خواص او بدانکه هر کس که برین تقسیم که یاد کرده شد واقف
شود حد اسم و فعل او را معلوم شود لیکن از برای زیادتی

الفصاح حد اسم نخواهیم گفت اسم بران لفظی بود که دلیل
بود بر چیزی و در وی هیچ دلالت نباشد بر زمان
آن چیز اگر قایلی گویند لفظ امس و یوم و غدا و اصطباح
و اغتباق جمله دلیل است بر زمانهای معین با آنکه
اسم است جواب دلالت بر زمان از سه وجه است
اول آنکه زمان نفس مفهوم لفظ باشد چنانکه امس و غد دوم آنکه
زمان جزوی از مفهوم او بود چنانکه اصطباح و اغتباق
سوم آنکه زمان خارج بود از نفس مفهوم لفظ لیکن در آن
لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بر آن زمان و شرط اسم
آن است که از قسم سوم نبود اما این دو قسم اول هر دو
از حساب اسم است جواب دوم آنکه از لفظ اصطباح
و اغتباق ماضی و مستقبل اشتقاق نتوان کرد و اگر این
را دلالت بودی بر زمان معین این محال نبودی

اگر سایل

اگر سائل گوید لفظ مضارع مشترکست میان حاضر و مستقبل
پس باید که اسم بود جواب این ست که اگر لفظ مستقبل را
دلالت بنودی بر زمان ماضی از وی بیرون نشدی
پس معلوم شد که در مضارع دلالت بر زمان حالست
والله اعلم اصل سیوم در خواص اسم فخر خوارزم رحمه الله پنج
خاصیت آورده در کتاب مفصل جواز الاسناد الیه و
دخول حرف التعریف وحرف الجر والتنوین والاضافه
وبدانکه اسناد جزئی بجزئی بعد از تصور مسند و مسند الیه
و این تصور عبارتست از تعریف جواز اسناد در رتبت
متاخر باشد از تنکیر زیرا که معروفیت صفتی ست اضافی
و آنگاه حاصل شود که دیگری او را داند و نامعروفی صفتی
ست که او را از خویشتن ست و ما بالذات مقدم
ما بالغیر و تنکیر سابق بود بر تعریف و تنوین علامت تنکیرست

از تعریف در تعریف متاخر

پس معلوم شد که خاصیت نخستین اسم تنکیر است پس تعریف
پس جو از اسناد و آن اسناد یا بطریق خبر وصف بود
و آن خبر باشد و یا نه بطریق خبر و آن اضافتست و حرف
جر از توابع اضافت است و این سخن نیک باغورست
و فهم بیشتر نحویان از ادراک آن قاصر بود اگر گویند تنکیر جمله نیز
خاصیت اسم بود و فعل تنکیر از وی اولتر بیاست اما عبد القاهر
گوید تعریف تنکیر در فعل صورت نه بندد زیرا که هرچه
قابل تعریف نبود تنکیر در حق او محال باشد الاصول المشکله
اصل اول فخر خوارزم میگوید چون مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند
هر کدام که بلفظ مقدم باشند در حقیقت او بود و بیشتری
از نحویان برین آند و این سخن بنزدیک اهل تحقیق خطاست
زیرا که مبتدا موصوف بود و خبر صفت و لابد یکی از آن دو را
بموصوفیت اولتر بود از دوم والا محال باشد که یکی بموصوفیت

اولتر بود از دوم والّا محال باشد که تالی بموصوفیت اولتر نف
از دوم و چون چنین باشد لابد از خبر متعین باشد و آنرا که مبتدا لف
خواه در لفظ مقدم باشد خواه نباشد اصل دوم در اقسام
نسبت مضمرات بآن چیزها که بآن عاید باشد اقسام آن
چهارست اول آنکه مضمر در لفظ و معنی مقدم باشد بر مظهر چون
ضرب غلامه زید دوم آنکه در لفظ متقدم بود و در معنی متاخر
چنانکه ضرب غلامه زید سیم آنکه در لفظ موخر باشد و در معنی
مقدم چنانکه خدا تعالی میفرماید و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات
چهارم آنکه هم در لفظ و هم در معنی موخر باشد و قسم اول
باطلست و سه قسم دیگر جایز اصل سیم در حقیقت این مسئله
که اخطب ما یکون الامیر قائما فاخطب مبتدا و هو مضاف
الی ما یکون و ما مع ما بعده فی تقدیر المصدر فالتقدیر اخطب کون
الامیر اذا کان قائما فالخبر هو اذا ثم لا تخلو اما ان یجعل منه المصدر

متضمنا للزمان او لا تجعله كك فان جعلناه متضمنا للزمان تكون
مثل قولهم اتيتك مقدم الحاج اي زمان مقدم الحاج فيكون المعنى
اخطب اوقات الامير اذا كان قائما وليس هذا كذلك
وهو ان المثل انما يضاف بصيغة افعل الى جنسه واخطب ليس من
جنس الوقت حتى يضاف اليه وجعله ان الفعل قد يضاف
الى الزمان مجازا كما يقال نهارك صائم وليلك قائم ان يقول
اخطب اوقات الامير يقع في زمان كذا فان الوقت لا يكون
له وقوع في الوقت بل يكون نفي محل الرفع بالخبرية كانه
يقول اخطب اوقات الامير الوقت الفلاني وان كان
لم تجعله متضمنا للزمان بل كان مصدرا المعنى اخطب كون الامير
ووجوده (انما يخطب) وتجعل وجوده مما يخطب لما
قال الشيخ فانما هي اقبال وادبار فعلى هذا يصير اذا ظرفا
والتقدير اخطب كون الامير يقع وقت كذا الا امتحانات

[illegible]

امتحان اول

۲۰۶

امتحان اول چرا رفعیت فاعل را اصل است و مبتدا را تبع
زیرا که رفعیت علامت آنست که مرفوع مسندالیه بود
و فعل در اسناد از اسم قوی‌تر است پس آن اسناد
که از فعل بود خوبتر باشد از آنکه از اسم پس لازم رفعیت
بفاعل اولیتر بود از آنکه بمبتدا امتحان دوم چه فرق است
میان موجب اعراب آن چیز که علت حرکت اعرابیه
اثر عامل گویند و آنچه علت صحت دخول آن حرکت بود آنرا
موجب خوانند امتحان سیوم کجاست که منصوب مرفوع است
و نعت مجرور جواب مثل هذا جحر ضب خرب
و ایضا قول امرؤ القیس کان ثبیرا فی عرانین وبله کبیر اناس
فی بجاد مزمل علم التصریف الاصول الظاهرة اصل اول بدانکه
حرفی که در کلمه بیاید بدانکه گاه اصلی باشد و گاه زاید آنکه اصلی باشد
در اشتقاق ساقط نشود و زاید آن بود که در اشتقاق

وعامل اعراب صح

متضمنا للزمان او لا تجعله كك فان جعلناه متضمنا للزمان تكون

مثل قولهم جئتك مقدم الحاج اي زمان مقدم الحاج فيكون المعنى

اخطب اوقات الدهر اذا كان قائما ولكن يهنا اشكال

وهو ان المثل انما يضاف بصيغة افعل الى جنسه واخطب ليس من

جنس الوقت حتى يضاف اليه وحله ان الفعل قد يضاف

الى الزمان مجازا كما يقال نهارك صائم وليلك قائم ان يقول

اخطب اوقات الدهر يقع في زمان كذا فان الوقت لا يكون

له وقوع في الوقت بل يكون تعني محل الرفع بالخبرية كانه

يقول اخطب اوقات الدهر الوقت الفلاني وان

لم تجعله متضمنا للزمان بل كان مصدرا المعنى اخطب كون الدهر

ووجوده انما يخطب وتجعل وجوده مما يخطب لما

قال الشيء فانما هي اقبال وادبار فعلى هذا التقدير اذا ظرفا

والتقدير اخطب كون الدهر يقع وقت كذا الا امتحانا

امتحان اول

وهنا كلام وهو ان اوقات الدهر [illegible]

امتحان اول چرا رفعیت فاعل را اصل است و مبتدا را تبع
زیرا که رفعیت علامت آن است که مرفوع مسند الیه بود
و فعل در اسناد از اسم قوی تر است پس آن اسناد
که از فعل بود خوشتر باشد از آنکه از اسم پس لاجرم رفعیت
بفاعل اولیتر بود از آنکه بمبتدا امتحان دوم چه فرق است
میان موجب اعراب و آن چیز که علت حرکت اعرابی که وعامل در اعراب
آن را عامل گویند و آنچه علت صحت دخول آن حرکت بود آن را
موجب خوانند امتحان سیوم کجا است که منصوب مرفوع است
و نعت مجرور جواب مثل عرست مجر ضب خرب
و ایضا قول امرء القیس کان ثبیرا فی عرانین وبله کبیر اناس
فی بجاد مزمل * علم التصریف الاصول الکافیة اصل اول بدانکه
حرفی که در کلمه بیاید بدانکه گاه اصلی باشد و گاه زاید انکه اصلی باشد
در اشتقاق ساقط نشود و زاید آن بود که در اشتقاق

سافظ شود چون چنین باشد حاجت آمد در میان تمیز
کردن میان اصلی و میان زاید بمیزانی تا حروف هر کلمه را
با حروف آن مقابله کنند و بواسطه آن حروف اصلی را
از زاید جدا کنند و آن میزان لفظ فعل بود و پس چون
خواهند که تمیز کنند میان اصلی و میان زواید الکلمه را مقابله
کنند و بتمثال هر حرفی که بدین حرفها مقابل شود اصلی بود
و هر چه بدین حرفها مقابل نشود بلکه غیر او گفته آید زاید بود
چنانکه گویند مثال ضرب فعل باشد و مثال ضارب فاعل
بود و مثال مضروب مفعول بود زیرا که این سه حرف
که در ضرب حاصلست در مقابله آن سه حرفست که در
فعل حاصلست و هیچ دیگر گفته نشد اما اصل کلمه رباعی را لام
را دو بار بگویند چنانکه گویند وزن جعفر فعلل است و اگر خماسی
بود سه بار مکرر شود چنانکه گویند وزن سفرجل فعللل است

فاول

فا و عین در مقابله سین و فا و سه لام دیگر در مقابله را و جیم
و لام اصل دوم در معرفت امثله بدانکه تعریف در حروف
و در اسماء مبنی نبود و اما اسم منصرف یا ثلاثی بود یا رباعی
یا خماسی و مفیدترین همه ثلاثی است از دو وجه اول آنکه در وی
ابتدا و وسط و نهایت حاصلست و حرکت بدین سه گانه تمام
شود و دوم آنکه حرف اول که بوی مبتدا کنند متحرکست
و حرف آخرین که بر وی ختم کنند ساکن پس باید که واسطه
باشد میان متحرک و ساکن و میان دو متضاده قرب
و غربت حاصل نباشد و هر چند که آن متوسط متحرک باشد
لیکن چون دو متحرک بر زمان بگذرند سبب ملالت باشد
پس انتقال کردن بساکن موافق طبیعت بود و چون این
فایده معلوم شد گوییم حرف آخرین ثلاثی حرف اعرابست
پس اختلاف حرکات او موجب اختلاف ابنیه باشد

واما حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که ابتدا بساکن ممکن نبود
اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود
حرف اول یا مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و از ان سه وزن
حاصل شود و اگر متحرک بود یا حرکت او مساوی حرکت
حرف اول بود یا نه اگر مساوی بود حرف اول یا مفتوح باشد
یا مضموم یا مکسور و از ان سه وزن دیگر حاصل شود اگر
مساوی نبود یا هر حرکت از حرکت یک حرف دو
حرکت مخالف ان حرکت در حرف دوم ممکن باشد پس
شش وزن دیگر حاصل شود و مجموع این وزنها دوازده باشد
و دو از ان مهملست اول آنکه فا مضموم بود و عین مکسور دوم آنکه
فا مکسور بود و عین مضموم اما رباعی را پنج وزن است اول فعلل
فا و لام هر دو مفتوح چون جعفر دوم فعلل بضم فا و لام چون
برثن سیم فعلل بکسر فا و لام چون زبرج چهارم فا مکسور
و عین مفتوح

و عین مفتوح و لام ساکن هر دو و پنجم مختلف فیه است و آن
فا مضموم است و لام مفتوح چنانکه جخدب اخفش آن را اثبات
کرده است و سیبویه از آن انکار میکند و میگوید جخدب است لام مضموم
و اما خماسی را چهار بناست اول چون فَعَلَّل چون سفرجل دوم
فعللل چون جحمرش یعنی بزرگ شکم سیم فعلّل چون قذعمل آنکه
او را هیچ چیز نیست چهارم فعلّل چون قرطعب و آن نام حیوانی
این است ابنیه اسما و اما ابنیه افعال ثلاثی بود یا رباعی و هرگز خماسی نباشد — افعال
نبود و اما ثلاثی با حرکت عین ماضی و عین مستقبل او مساوی
بود یا نی اگر مساوی بود سه وزن حاصل شود اول فَعَلَ
یَفعَلُ چون ذهب یذهب و فَعُلَ یَفعُلُ چون کرم یکرم و فعل
یفعِل حسب یحسب و اگر مساوی نباشند از ان سه وزن
دیگر حاصل است فَعَلَ یفعُل چون قتل یقتل و فعل یفعل چون
ضرب یضرب و فعل یفعل فرح یفرح اما رباعی بعضی از

یک مثال بنیت چون دحرج یدحرج دحرجة اصل
سیوم در ذوات الزوائد زواید در بناهای اسمائی للف
بسیارست و از ضابطی بنیت زیادت یا متقدم
بر فا چون افعل و مفعل چون احمر و مذهب یا بعد از فا بود
چنانکه فاعل و فیعل چون ضارب و ضیغم یا بعد از عین بود
چنانکه فعال و فعیل چون کتاب و کریم یا بعد از لام باشد
چنانکه فعلی و فعلان چون سکری و سکران و بدانکه زیادت
گاه در یک موضع و گاه در دو موضع و در اول اسم دو
زیادت جمع نشود الا در نامهای که جاری بود بر فعل و بیاید
را حرف زاید در اول بیفزاید الا انو فقت که اسم فاعل یا اسم
مفعول و اما بعد از عین و بعد از هر دو لام ممکن باشد چون عطارد
و قرطاس و زعفران و خماسی زیادت یا در حشو بود چون
عندلیب یا در آخر باشد چنانکه در سفرجل و بدانکه زیادت تنها که

و افعال در افعال ثلاثی باشد یا از برای الحاق باشد تا بناء او به بناء رباعی ملحق شود یا نی و آنکه از برای الحاق نبود دوازده مثال است افعل چون اکرم و فعّل چون کسّر و فاعل چون ضارب تفعل چون تکسر تفاعل چون تقاتل انفعل چون انطلق افتعل چون اختفر استفعل چون استخرج افعوّل چون اجلوّذ افعوعل چون اخشوشن و افعالّ چون احمارّ و امّا آنکه از برای الحاق باشد یا الحاق زیادت از برای حرف اصلی بود یا نی قسم اول چون جلبب و شملل زیرا که در اصل جلب و شمل بوده است قسم دوم چون بیطر و جهور زیرا که در اصل بطر و جهر بوده است پس یا و واو زیادت کردند تا ملحق شود به بنای رباعی الاصول مسئله اصل اول در زیادت بدانکه زیادت یا تکریر حرف اصلی بود چون قطّع یا با دخال حرف اجنبی و این نوع

و افعلّ چون احمرّ

زیادت حرفهای که درین بحث مجموعست که الیوم
تنساه شنفتند دانسند که این حرفها از اصل کلمه بود و چون
چنین بود لامحاله طریقی باید که بدان معلوم شود که این
حرفها اصلیست یا زائد و آن طریق اشتقاق بود و یا بغیر
اشتقاق و در اشتقاق چنان بود که اصل آن کلمه یا فرع
او از آن حرف خالی بود اما در اصل چنانکه در ضرب
که آ زاست و در وی الف نیست و در ضارب
لامحاله زیادت باشد و اما در فرع چنانکه در حمر که جمع است
در حمار هم الف زاید بود و در جمله عدم حرفی در مصدر
موجب زیادتی آن باشد در مصدر و اما غیر اشتقاق
طریقهای قاطع چهارست اول همزه و یا هر وقت
که این دو حرف در اول کلمه باشد و بعد از آن سه حرف
اصلی بباید لابد آن همزه و آن یا زاید بود چنانکه در اصبع

وبعضی دوم حرف عین هرگاه که با آن سه حرف
یافته شود و کلمه مضاعف نبود لا محاله زاید بود چنانکه در عجوز
وحداد سیم نون هرگاه که ثالث بود و ساکن باشد و با وی
چهار حرف دیگر باشد آن نون زاید بود چنانکه مختصل
وحنظل چهارم هرگاه که حروف کلمه بیش از پنج بود درست
شود که پنج از آن اصلی است و باقی لا محاله زاید بود اصل
دوم در طریقهای یقینی بدانکه استدلال کنند بر اصالت
یکی ازین حرفها و آن دو است اول آنکه چون حرفی ازین
حرفها در اسمی که جاری شود بر فعل چون فاعل و مفعول حاصل
شود بعد از وی چهار حرف اسمی نباید آن حرف اصلی بود
چنانکه همزه در اصطبل دوم آنکه یکی ازین حرفها حرف سیم باشد
در حقیقت و این احتراز است از اسم الله زیراکه همزه
سیم است و اصلی نیست زیراکه اسم الله در اصل اسمی الله

بوده ست پس همزه چهارم بوده ست اصلی سیم در الافزوات
الزوائد زواید در بناهای اسما و ثلاثی بسیار ست و انرا
ضابطی ست زیادت یا متقدم بر فا چون افعل و مفعل
چون احمر و مذهب یا بعد از فا بود چون کتاب و کریم
یا بعد از لام باشد چنانکه فعلی و فعلان چون سکری و سکران
و بدانکه زیادات گاه در یک موضع بود و گاه در دو
موضع و در اول اسم دو زیادت جمع نشود الا در
هر دو لام ممکن باشد چون عطاید و قرطاس و زعفران
و خماسی زیادت یا در حشو بود چون عندلیب یا در آخر
چنانکه در سعرجله و بدانکه زیادتهای که در افعال ثلاثی
باشد یا از برای ان باشد تا بنا و او بنا و رباعی ملحق
شود یا نی و انکه از برای الحاق نبود دوازده مثال ست
افعل چون اکرم و فعّل چون کسّر فاعل چون ضارب

تفعّل چون تکسّر تفاعل چون تقابل انفعل چون انطلق افتعل
چون اصطبر استفعل چون استخرج افعوّل چون اجلوّذ افعوعل
چون اخشوشن افعالّ چون احمارّ افعلّ چون احمرّ اما
در آنکه از برای الحاق باشد یا آن زیادت از برای حرف
اصلی بود بنای قسم اول چون جلبب و شملل زیرا که در اصل
جلب و شمل بوده است و قسم دوم چون بیطر و جهور زیرا که
در اصل بطر و جهر بوده است پس یا و واو زیادت کردند
تا ملحق شود به بناء رباعی الاصول المشکلة اصل اول در زیادت
یا تکریر حرف اصلی بود چون قطّع یا با دخال حرف اجنبی
و این نوع زیادت جز بحرفهایی که درین سخن مجموع است
لا الیوم تنساه نیفتد و باشد که این حرفها از اصل کلمه بود
چون چنین بود لا محاله طریقی باید که بدان [illegible] اصل سوم
در زیادت تکرار حرف اصلی و آن چهار نوع است

اول آنکه عین چون قطع دوم لام چون جلبب سیم عین ولام
چون صمحمح وزنه فعلعل وهو الشدید الصلب چهارم فا و عین
مکرر بود چون مرمریس وهو الاملس وزنه فعفعیل ودلیل
زیادتی آن یا اشتقاق بود یا آنکه در ان کلمه دو حرف که
مکرر بود بیرون از حروف عشره و دو حرف بل حاصل
چنانکه قطع پس لامحاله یکی از ان مکرر زاید باشد این سنت
طریقهای که موجب جزم باصالت این حرفها یا عدم اصالت
است الامتحانات امتحان اول در وزن رمان جیت
نزدیک اخفش فعال است نون اصلی و تضعیف مکرر
از برای آنکه این وزن در باب شجرهات غالب است
چون حماض و نزدیک سیبویه فعلانست زیرا که وزن
فعلان در کلام عرب غالبتر است از وزن فعال
امتحان دوم قسمی برجه وزن است در لفظ تحلیع و در معنی

صمحمح

قول

فعول زیرا که در اصل قووس بوده است پس سین را
تقدیم کردند تا قسی شد یا بدل آن واو است که عین فعل
بوده است امتحان سوم بغی چه وزن دارد بعضی از ادیبان
پنداشتند که فعیل است و آن باطل است و الا بایستی
که گفتندی امراة بغیة چنانکه گویند امراة کریمة بلکه وزن او
فعول است و فعول بمعنی فاعل بر مذکر و مونث جاری گردد
چنانکه گویند رجل و امراة شکور و رجل و امراة صبور والله اعلم

الاصل الثانی اصل اول در حقیقت اشتقاق بدانکه
در اشتقاق چهار چیز بباید اول لفظ موضوع از برای حقیقتی
دوم چیزی که منسوب بود بدان حقیقت سیم آنکه میان
هر دو مشابهت من بعض الوجوه حاصل بود چهارم آنکه میان
هر دو مخالفتی من بعض الوجوه حاصل باشد بدانکه اشتقاق
بر دو قسمت یکی اصغر دوم اکبر اما اصغر ظاهرست چنانکه

از لفظ مصدر ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول امر و نهی
اشتقاق کنند و امّا اگر چنان باشد که مثل لفظ ثلاثی
بگیرند و یکی معنی استخراج کنند که در ان شش ترکیب که در وی
ممکن حاصل بود و این نوع جز بدقت النظر و التفات
خاطر استخراج نتوان کرد و ما درین اول که خواهیم گرفت
او را مثال از اشتقاق دیگر بخواهیم آورد اصل دوم در
قول اینجنین میگویند که ترکیب ق و ل از برای حقیقت
خفت خ و سهولت نهاده اند و اینمعنی در ترکیب شش گانه
او موجود است اول ق و ل چون سخن گفتن بان است
لاجرم از او قول گویند و دوم قلو خمار وحشی است از برای
خفت حرکت او و آنچه گویند قلوت البر از سبب
زیرا که مقلی شود و خفیف گردد سیم و ق ل از برای
خفت حرکت تعال توقل فی الجبل اذا صعد علیه چهارم

ول ق دلق ولق اذا اسرع بنجم ل و ق في الحديث
لا اكل من الطعام الا ما لوق اي ما عملت اليه في تحريكه
ششم ل ق ولقوه بكسر اللام وفتحها العقاب الخفه والعليه
المسما انما سميت ذلك لان القوه الماسكه اذا ضعفت
ظهرت حركات مضطربه اصل سيوم در اشتقاق كلام اصل تركيب
ك ل م از براي شدت نهاده اند و اينمعني در پنج تركيب
ازو حاصلست و اينمعني ششم مهمل ست اول ك ل م كلمه جراحت
دوم ك م ل و هرچه كامل بود لامحاله به قوت او بيش
ازان ناقص باشد سيم ل ك م و لامحاله لكم قوت بود چهارم
م ك ل بير مكول اي ليس فيها ماء و لا شك في قوتها
اقتقا ليقره الناس عن التوجه اليه پنجم م ل ك يقال ملكت
العجين اذا خشن عجنيه والفاء في الملك يقتضي لصاحبه قوة
و قدرة على بدله و صتيه الاصول المشكله اصل اول هرچند كه دلالت

الفاظ بر معانی وضعی ست نه ذاتی لیکن لغت عرب
از جملهٔ لغات مناسب تر ست بر معانی را فانهم یستعملون
القصم فی الیابس والخضم فی الرطب لان القاف حرف
قوی والخاء ضعیف فلاجرم وضعوا الحرف القوی للفعل القوی والحرف
الحرف الضعیف للفعل الضعیف وکذلک یقولون صرّ الجندب
فکرروا الراء فیه لطول صوته وقالوا صرصر البازی فقطعوا
الراء لیتقطع صوته من الفاء واقل زمانا مما یحصل من الدال
ویقال القاموا الخیل و دست الیه تقرأنه فجعلوا الدال لانها
مجهورة لما فیه علاج والتاء لا لانها مهموسة لا علاج فیه وقالوا
الواو الضعیفها استحدا و بالبشر فی ضعف النفس یقولها
للعیب فی النفس لان حسب الحس عن عیب الاذان
وامثال هذه اللطائف فی کلام العرب کثیرة وفیما اوردناه
کفایة اصل دوم در اشتقاق ذات فخر خوارزم میگوید ذات

را در اصل عربیت تانیث ذوات است و او لا محاله اقتضاء موصوفی و اقتضاء صفتی کند یا اقتضاء مضافی و مضاف الیه کند چنانکه گویند ذو ذات رحل پس مقتضای او التزام و قطع کردند واو را اجاری مجری اسماء مستقل و اشتند چنانکه گویند ذات الباری یعنی وجود الباری و حقیقته و این حذف از برای آن روا داشتند که نسبت دلیل است بر وجود ان چیز دلالتی ظاهر لاجرم اسقاط ذکر موصوف کردند و همچنان اسقاط ذکر صفت کردند تا تخصیص نبود بر او را از راه بجنبای عقلی عرفی است که انچنان است که ماهیت و حقیقت از اجزاء معلوم شریت بلکه از جزءها خراج معلوم نسبت که گویند فلان حقیقت آن است که موصوف است بفلان صفت و بلفظ ذات دلیل بر ماهیت موصوف کردند و بر لفظ ذات اختصار کردند زیرا که مشغول شده اند اختصار و انقدر که مفهوم

چیز

ذات اصل سمي الكباء العود الذي يتبخر به ولامه
اما همزة او ياء وليست واهم الكتبت ولو كانت همزة وتكبت
لقيل كلبات كتقرات وليس مع الياء والكاف القياس
تقتضي ذلك لفقد تركيب ك ب ي وليس
في تثبيت دليل لما عرف ان الواو اذا وقعت رابعة
فصاعدا ابدلت ياء كاعطيت واستعطيت واوعيت
وتداعيت واستدعيت فلم يبق الا الكون واوامر
كبا الزند يكبو اذا لم تور النار وذلك ان الخور اذا علاه ثم
فكانه لم يتم ناره اذ لم يظهر بهمها فلما اجتمع من هذه الوجوه اجتماعا
اشتقاق ومنه الكبا مقصورا القماش بدليل قولهم في التثنية
كبوان فانقلابها واو لفظا ظاهر واما معنى فلان القماش
مما يتأذى ويبعث به وقولهم كبا الزند مستعار من قولهم
كبا الفرس وجهه اذا اسقط من شيء لعلة فشبه به فتبين بهذا انه

١٠٥

و اوی من مشکلات الاشتقاق قولهم مائة و دینار فانه محذوف
اللام من قولهم ام امیت الدیم اذا جعلتها مائة واللام محذوفة
لیست بالواو لفقد ان ترکیب المیم والهمزة والواو فهی
الیاء و تأیید ذلک بقولهم رایت مسانی یعنی بائع فکا
مائته البجلة اذا مست انه لیتبع لان المائة عدد ممتدا ولا یکون
علی العکس انما الکتب الیاء و بعد الهمزة وان لم تتلفظ بها فرقا
بینها و بین شکل منه الامتحانات امتحان اول چه فرق است
الثری والثراء در اشتقاق بعضی از علما پنداشتند که
هر دو از یک اصل است و این باطل است لام الثری یا است
بدلیل آنکه در تثنیه گویند التقی الثریان ولام الثراء واو است
استقراء — که او در معنی ثروت است امتحان دوم از چه مشتق است
بعضی پنداشتند که اشتقاق او از قریه است و این باطل
زیرا که لام استقراء واو است بدلیل آنچه گویند قروت الارض

قروا قروا وهو
مستنقع الماء
هذا اصله

اقربتها اذا اتبعتها اياها هذا اصله ثم غلب في كل تبع والقرينة
لانها ياء كما ترى فاختلف فيها در اشتقاق فالظاهر امتحان اسم حيز فر قنيت
در اشتقاق بيان السقي وبيان السقاء السقي خاك
بود والسفاء ممدود خفت وطيش واين ان مختلف
اند در اشتقاق زيركه اول ياى سف زيراكه مشتق سف
از سفت الريح تسفي سفيا واسم ما سفته الريح من التراب
السفي كانه فعل بمعنى المفعول كالنقص بمعنى المنقوص واما
اليائي فوادي بدليل قولهم ثعلبة سقواء بنيه السقاى يعنى حقيقه
سرعتيه وبهذا الظهر اختلاف فيها علم الله مثال درين كتاب نيز مثل
عرب نحو اصلم او ردن وبران اقتصار كنيم مثل اول آن
المقدرة حفنفقه بحاء مهمله وفاء وياء مثناة تحتانيه وثاء معجمه
وغضب وحميت آن يعنى بد رشتى كه توانائى دوست
يافتن مى برد خشم را ابو عبيد رحمة الله عليه ميگويد اين مثل

دهاپور

از یکی اکابر قریش نقل افتاده است که در ایام ماضی منقضی
بوده است و او بر کسی از اقران خود کرب داشت
و کل ازمان در تمنای فرصت انتقام میکذاشت چون
بروی ظفر یافت او را از مائده عفو حصه داد و این لفظ
بگفت لولا ان المقدرة تذهب الحفیظة لانتقمت
منک یعنی اگر آب قدرت آتش خشم مرا نه نشاندی من
قصد کشتن تو کردمی و درین باب بنهایت مقصود بی
این مثل اینجا باید گفت که کسی بر خصم خود دست شود و از وی
التماس عفو کند مثل دوم اتبع الحسنة السیئة تمحها یعنی پس
فرست نیکی بدی را تا اثر او محو کند این مثل اینجا باید گفت
که کسی جرمی کرده و او بعد ازان اعراض کند و روی بتوبه
آرد مثل سیوم تاج المرء التواضع افسر انسانیت فروتنیست
اشاره است بآنکه تواضع کیمیاء اخلاق حمیده و روح

دروغ صفات ناپسندیده است زیراکه ضد اوست و تکبر و گردن
کشی است و آن از صفات نکوهیده و طریق ناپسندیده
است چنانچه ابلیس از یک تکبر از اوج رفعت قربت
بحضیض مذلت معصیت افتاد و در لعنت الی ابد گرفتار [?]
گشت مثل چهارم ثمرة الصبر نجح یعنی میوهٔ درخت صبر
ظفر است زیراکه هر که در مقام مصابرت قدم زند و روی
را از قبلهٔ طلب برنتابد و در ملامت دشمنان بر سینه
خود بگشاید و از خود رسوخ عزیمت و قوت بنماید
هر آینه میوهٔ ظفر از درخت طلب برباید و در راهای شایسته
لطف ۲
از دست لطف الهی بر روی یابد مثل پنجم ثمرة الجبن لاربح
ولاخسران یعنی میوهٔ بددلی نه سود است و نه زیان زیراکه
جبان و بددل از کارهای خطیر احتراز کند و بر اقتنای معالی
و اذخار فضائل دلیری ننماید و چون در مقام کامدهی نیست

با فرصت در وقت مقابله [?]

بافتراق در قدمگاه سلطنت بی نوبت باشند لاجرم از اسافل
و دناوت بمعالی رفعت نرسند و بمقصودهای شریف
نه پیوندند مثل ششم حفظ امن کاکیت یعنی نگاه دارنده خویش
را از نگاهدارنده تو و این مثل آنجا استعمال کنند که در نگاهبان
قریب شبهت معاندت و تهمت عداوت بود از
شفقت وی اعتقاد زائل شده باشد و احتمال اضرار از وی
حاصل گشته پس آنکس را تیقظ و نهایت تفحص حث کنند
و از مخایل محامل مضرت و مقاصد مفسدت بپرهیزانند
مثل هفتم حافظ علی الصدیق ولو فی الحریق یعنی نگاهدار دوست
خویش را اگرچه در آتش باشد مقصود ازین مثل ترغیب و مبالغت
و تحریص بی نهایت است بر محافظت حقوق اصدقا و
رعایت جوانب اولیا و بتمام نیکوعهدی روش خصال
پسندیده و مقدم خلال گزیده و خداوند امانی

دو جهانی برسد و بلندیه مطالب در مرکز مقاصد خود بپیوندد مثل مشهور
خیر العفو ما کان عن المقدرت یعنی بهترین عفو آن است
که از توانائی باشد و سبب این آن است که عفو کردن از
سر قدرت از صفت خدا تعالی است و از احادیث
درست آمده است که تخلقوا باخلاق الله یعنی تخلق کنید باخلاق
خدا تعالی و هیچ صفت رفیع و در مرتبه با مزید تر از آن نبود
که بنده را این تشریف حاصل شود و نقص یوم القطر از او
زایل گردد مثل نعم اصطناع المعروف یقی مصارع السوء
یعنی کردن نیکوئی نگاهدارد از افتادن جایها بد این مثل
آنجا استعمال کنند که در نیکوئی کار رغبت نمایند و از مباشرت
افعال ناپسندیده تنفیر کنند علم العروض الاصول الظاهرة
اصل اول در معرفت سبب و وتد و فاصله بدانکه چون
دو حرف مرکب شود لامحاله اول متحرک بود و دوم ساکن

یا متحرک

یا متحرک اگر ساکن بود آن مجموع را سبب خفیف گویند
چون قد و هل و اگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل گویند
چون لِمَ و بِمَ و اما اگر یعنی دوم سه حرف مرکب شود یکی
ازان ساکن بود لامحاله آن ساکن حرف اول نبود بلکه
دوم بود یا سیم یعنی اگر ساکن دوم بود و سیم متحرک باشد
آن مجموع را وتد مفروق گویند چون قال و باع و اگر حرف
ساکن بود آنرا وتد مجموع گویند چون لَقَدْ و چون این
معلوم شد گوئیم اگر کلمه مرکب از دو سبب اول ثقیل و دوم خفیف
بود آنرا فاصله صغری گویند چون فعلن و این چهار حرف است
چهارم ساکن و اگر مرکب خوانیم از سبب ثقیل و وتد
آنرا فاصله کبری گویند چنانکه فَعَلَتُنْ و اصل دوم در افاعیل
که ارکان بیت است بدانکه از ترکیب حروف اسباب
و اوتاد حاصل می شود و از ترکیب ایشان

فاصلها حاصل می آید از ترکیب این سه نوع ارکان
بیت حاصل می شود و ارکان بر دو قسم است اول
خماسی دوم سباعی اما خماسی آن است که از ترکیب اسباب
خفیف و وتد مجموع حاصل شود و آن دو نوع است یکی آنکه
وتد مقدم بود بر سبب چنانکه فَعُولُنْ دوم آنکه سبب مقدم بود
بر وتد چنانکه فاعِلُنْ و اما سباعی سه قسم است اول آنکه از
دو سبب خفیف و وتدی مجموع حاصل شود و آن سه
نوع باشد اول آنکه هر دو سبب متقدم بود بر وتد چنانکه
مُسْتَفْعِلُنْ دوم آنکه وتد بر دو سبب مقدم بود چنانکه
مَفَاعِیلُنْ سوم آنکه وتد میان هر دو سبب باشد چنانکه
فاعِلاتُنْ قسم دوم آنکه از فاصله صغری و وتد مجموع
حاصل شود و آن دو نوع است اول آنکه وتد بر فاصله
مقدم بود چنانکه مُفَاعَلَتُنْ دوم آنکه فاصله بر وتد مقدم بود

چنانکه

چنانکه متفاعلن قسم سیم آنکه از دو سبب خفیف و وتدی
مفروق مرکب بود چنانکه وتد بعد از هر دو سبب باشد
چنانکه مفعولات پس معلوم شد که ارکان بیت
چون فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن
متفاعلن مفعولات اصل سیم در اسامی بحور بدانکه
بحور چهار قسمست اول آنکه ترکیب او از جزو خماسی
و جزو سباعی بود چنانکه یک سبب از سباعی اسقاط بر دو وزن
متساوی شوند و سه بحر درین قسم در آید اول طویل چون
فعولن مفاعیلن چهار بار دوم مدید فاعلاتن فاعلن
چهار بار سیم بسیط مستفعلن فاعلن چهار بار قسم دوم آنکه
در وی دو سباعی مکرر شود و سه بحر درین قسم در آید اول خفیف
چنانکه فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار دوم مضارع
و آن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار سیم مجتث

وان مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو دو بار سیم آنکه در وی
مستفعلن مفعولات مکرر شود و آن شش بحر بود متساوی اند
و شبید در آنکه هر دو سبب خفیف ایشان متقدم ست
بر وتد لیکن در وزن مختلف اند از برای آنکه وتد مستفعلن
مجموع ست و از آن مفعولات مفروق و درین قسم سه
بحر در آید اول سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات
دو بار دوم منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار سیم
مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار قسم
چهارم آنکه در وی یک جزو مکرر شود و درین قسم هفت بحر در آید
اول وافر مفاعلتن شش بار دوم کامل متفاعلن شش بار سیم
هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن شش بار پنجم
رمل فاعلاتن شش بار ششم متقارب فعولن هشت بار
هفتم رکض فاعلن هشت بار اسامی بحور طویل مدید بسیط

خفیف مضارع مجتث سریع منسرح مقتضب
وافر کامل هزج رجز رمل متقارب رکض

الدوائر المشکلة اصل اول در دوائر یعنی دائره اندر بحور گفتن
بعضی از بحور بسبب بعضی و بدان گفتن مناسب بحرات
بعضی بحرها با یکدیگر نتوان شناخت چنانکه وزنی را اگر آخر گیری
و سببی یا وتدی از اول با آخر آری و دیگری با آن وزن
چگونه گردد و چگونه وزن دیگر شود چنانکه فعولن را گوئی
لن فعو واین بر وزن فاعلن گردد و مفاعیلن
را نخستین یک لن عیلن مفا واین وزن مستفعلن بود
پس گوئی لن مفاعی واین بر وزن فاعلاتن بود و چون
اینمعنی در همه مصراع استعمال کنی پس با مصراعی چند وزن
آخر وان همه وزنها مناسب یکدیگر گنند و هر در یکدیگر
گنند و در دائره پنج سبب مختلفه مؤتلفه مجتلبه مشتبه متفقه نهاده این است

صورت ان این   اصل سیوم در استخراج وزن دوبیتی
بدانکه دوبحری از بحر هزج بیرون می اید و جمله وزن آن
بیست و چهار ست و آن وزنها در شش طبقه بتوان بیرون
آورد و علتهائیکه درین بیست و چهار وزن افتند یا مفرد یا
یا مرکب اما مفرد شش ست خرم قبض کف تخنیق ذلک
حب و اما مرکب پنج ست خرب ذلک مع التخنیق حب
مع التخنیق قبض مع الخنق کف مع الخنق و درین اصل تفسیر
این لفظها بباید کرد خرم بباید کرد خرم آن بود که اسقاط
میم کنند از مفاعیلن تا فاعیلن بماند وکف آن بود که نون
که هفتم حرف اوست و ساکن ست اسقاط کنند
تا مفاعیل متحرک اللام بماند اما تخنیق آن بود که سه متحرک
بیک جا آرند و رکن گردانند از رکن اول یک متحرک
از رکن ثانی دو متحرک و متحرک میانگی را که نخستین حرف

رکن ان

پس مفعولن بجای او نهند اما قبض آن بود که یا که پنجم حرف مفاعیلن است و ساکن است اسقاط کنند تا مفاعلن بماند

ساکن گردانیده شود و از رکن ثانی جدا کرده در آخر این ن ل منفصل شود انرا گویند مثالش مصراعین از بحر هزج چنین بود مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن هم بر دو مفاعیل را و نامفعول را ب اکن شاید کرد و بر ساکن از آن بیمساکن بنشین باز باید برد تا چنین شود مفعولم فاعیلم فاعیلف عول پس مفعولن مفعولن مفعولن فع بجای او بنهند و اما زال چون مفاعلن عین ساکن شود و یا و لام و نون ازپس عین افکنده شود تا مفاع بماند پس فعول را بجای او بنهند انرا زال گویند اما حذف چون دو سبب از آخر مفاعیلن و نون از وی بیفگنند تا فاعیل بماند انگاه مفعول متحرک اللام بجای او بنهند انرا اخرب گویند دوم زال مع التحقیق چون مفاعیلن فعول شود بعلت زال پس فا را بما قبل او الحاق کنند بعلت تحقیق تا زال بماند پس فا را بجای او بنهند انرا ازل

[illegible]

مخنبق گویند سیم الجب مع الخنبق چون مفاعیل فعو گردد
بعلت جب فا را ساکن کنند و بما قبل او الحاق کنند تا فعو
بماند آنگاه فع را بجای او بنهند آنرا مجبوب مخنبق گویند چهارم
القبض مع الخنبق چون مفاعیلن مفاعلن گردد بعلت قبض
پس او را ساکن کنند و بما قبل الحاق کنند تا فاعلن بماند [illegible]
او را مقبوض مخنبق گویند پنجم الکف مع الخنبق چو مفاعیلن
مفاعلن شود پس میم او را ساکن کنند و بما قبل او الحاق گردانند
بعلت تخنیق تا فاعیل بماند آنگاه مفعول متحرک اللام بجای
او بنهند آنرا ملفوف مخنبق گویند اینست شرح این علتها
که درین اوزان افتند

در طبقات اوزان

طبقهٔ نخستین خاصیت اوان است که رکن اول در هر چهار وزن
مفعول آمده ست و رکن دوم مفاعلن

مفعول	مفاعیلن					
	مقبوض					
مفعول	فعل	مفاعیل	مفاعیلن	فعول	مفاعیل	
ا ب	مجبوب	ملفوف	مقبوض	ا ا	ملفوف	

١١٢

مفاعیلن مفاعیل فعل مفعول مفاعلن مفاعیل
مقبوض مکفوف مجبوب اخرب مقبوض ملفوف

قسم طبقه دوم رکن اول در چهار وزن مفعول آمده است

در رکن دوم فاعلن مفعولن فاعلن مفاعیل فعول
اخرب زاید الوزن مقبوض مجبو ملفوف ازل

مفعولن فاعلن مفاعیل فعل مفعولن فاعلن مفاعیلن
اخرب زاید الوزن مقبوض مجبو ملفوف مجبوب اخرب زاید الوزن مقبوض مجبو ملفوف زاید الوزن

فاع مفعولن فاعلن مفاعیلن فع طبقه سوم
ازل مجبو اخرب زاید الوزن مقبوض مجبو ملفوف زاید الوزن مجبوب مجبو

خاصیت او این است که رکن اول در چهار وزن او مفعول آمده است

در رکن دوم مفاعیل مفعول مفاعیل مفاعیل فعل مفعول
اخرب ملفوف ملفوف ازل اخرب

مفاعیل مفاعیل فعل مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
ملفوف ملفوف مجبوب اخرب ملفوف ملفوف زاید الوزن ازل مجبو

۲

مفعولن مفاعیل مفاعیلن فع طبقهٔ چهارم
اخرب مکفوف مکفوف زاید الوتد مجبوب مجبور

خاصیت اوان سبب که رکن اول در چهار وزن از مفعول
آمده سبب در رکن دوم مفعول مفعولن مفعول مفاعیل
اخرب زاید الوتد مکفوف مجبی مکفوف

فعولن مفعولن مفعول مفاعیل فعل مفعولن
مکفوف اخرب زاید الوتد مکفوف مجبی مکفوف مجبوب اخرب زاید الوتد

مفعول مفاعیلن فاع مفعولن مفعول مفاعیلن
مکفوف مجبی مکفوف زاید الوتد ازل مجبی اخرب زاید الوتد مکفوف مجبی مکفوف زاید الوتد

مع طبقهٔ پنجم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در چهار وزن
مفعول آمده سبب و رکن دوم مفاعیلن مفعول مفاعیلن
اخرب مکفوف زاید الوتد

مفعول فعول مفعول عیلن مفعول فعل مفعول
مکفوف مجبی ازل اخرب مکفوف زاید الوتد مکفوف مجبی مجبوب اخرب

مفاعیلن ...

بزاید فاع مفعول مفاعیل مفاعیلن
اخرب مکفوف مکفوف زاید الوتد

مفاعیلن مکفوف زاید الوزن — مفعولن مکفوف زاید الوزن — فاع ازل مجبی — مفعول اخرب — مفاعیلن مکفوف زاید الاول

مفعولن فع مجبوب مجبی مکفوف زاید الوزن — طبقهٔ ششم خاصیت این طبقه آن است

که رکن اول در چهار وزن مفعولن آمده است و رکن دوم هم

مفعولن — مفعولن اخرم زاید الوزن — مفعولن مکفوف مجبی زاید الوزن — مفعول مکفوف مجبی — فعولن ازل — مفعولن اخرم زاید الوزن

مفعولن

مفعولن مکفوف مجبی زاید الوزن — مفعولن مکفوف مجبی زاید الوزن — فاع ازل مجبی — مفعولن اخرب زاید الوزن — مفعولن مکفوف مجبی زاید الوزن — فع مجبوب مجبی

این ست و زحافهای دوبیتی بر آن وجه که امام رشید الدین کاتب

تحقیق کرده است الا امتحانات امتحان اول بشنو توان کرد — تلخیص

از اسباب وبس و یا از اوتاد وبس یا از فواصل وبس

از ترکیب سببها خفیف روا باشد چنانکه یاری گزین

دوری جویند عنقش زمین من بای جویند و از ترکیب

سببهای ثقیل روا نبود و از وتدها سبب مجموع روا بود
چنانکه بیتی بنا بیتی تو یا به شمائل گو مرا چه خوانیم ای صنم ترا *
و از وتدهای مفروق مرکب نشود و از فاصلهای صغری
چنین باشد سری صفای دل و جان دهی بیکبار برهی ندهی
ترهی و از فاصلهای کبری چنین باشد و سر من که بر من بو بنوی *
سبنوی پری تو دل گل امتحان دوم آنکه از تقطیع این
بیت شعرا شواد و نشود حبیب الباذل الامون *
این از مخلع بسیط است و مخلع آن بود که عروض او ضرب
او را قطع کرده باشند و تقطیع این بیت اینشوا تو نشن
وشن و حبل بازلل اموئی مستفعلن فاعلن فعل فعلتن
فاعلان فعولن و اصل اجزای بسیط مستفعلن فاعلن چهار بار است
اما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده است فا او را حذف
کردند بحکم طی تا مستعلن بماند پس مفعولن بجای او نهادند فا او را

پس او را مفتعلن کرده اند و اما فعلن در اصل مستفعلن بوده است نون او را حذف کرده اند و لام ش را ساکن کردند مستفعل باند ۳

بحذف

هم حذف کردند مفعولن بماند پس فعولن بجای او نهادند
انگاه لن از وی حذف کردند فعو بماند انگاه فعل را بجای
او بنهادند داما فعلتن در اصل مستفعلن بوده ست
پس سین و فاء او را بطریق خبل حذف کردند متعلن بماند
پس فعلتن را بجای او نهادند وان فاصله کبری ست
داما فعولن در اصل مستفعلن بوده ست بعد از خبن و قطع
فعولن بماند امتحان سیم از تقطیع این بیت بر سنند
من رأی یومنا و یوم بنی التیم اذا التفت صیقه بدمه این بیت
از منسرح ست تقطیعش این ست من رای یومنا و یوم
بنت تیم اذل تف ز ضیقه بدمه فاعلن فاعلات
مفتعلن منفتعلن فاعلات مفتعلن در اصل اجزای
بحر منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بارست
اما فاعلن در اصل مستفعلن بوده ست پس سین او را

متعلن

منفتعلن

مخبن حذف کردند منفعلن بماند پس مفاعلن بجای او نهادند
پس میم او را حذف کردند تا فاعلن بماند و اما فاعلات
در اصل مفعولات بوده است پس واو را بر سبیل طی حذف
کردند مفعلات بماند پس فاعلات را بجای او نهادند و اما مفتعلن
در اصل مستفعلن بوده است فای او را بر سبیل طی حذف
کردند مستعلن بماند انگاه او را مفتعلن والله اعلم علم القوافی
فی الاصول الظاهره   اصل اول در حقیقت قافیه
و اقسام آن ابو القاسم رقی میگوید قافیه نزدیک خلیل
بن احمد آخرین حروف بیت است یا نزدیک تر
حرفی ساکن بوی یا آن متحرک که پیش ساکن بود چنانکه
نزار زین مصراعی که وتحمل عنهم ما حملونا و اقسام او پنج است
متکاوس و متراکب و متدارک و متواتر اما متکاوس   و مترادف
چهار متحرک بود میان دو ساکن چنانکه این شعر

قد جبر الدین الاله فجبر ها و ها و جیم و با هر چهار حرف متحرکند
در میان دو ساکن و اما متراکب سه متحرک باشد
میان دو ساکن چنانکه ان سلیمی و الله یکلؤها صفت
بشیء ما کان یرزؤها را و همزه و ها هر سه متحرک اند
میان دو ساکن و اما متدارک دو حرف متحرک باشد
میان دو ساکن چنانکه ستبدی لک الایام ما کنت
جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم تزود و اما متواتر یک حرف
متحرک بود میان دو ساکن چنانکه الا یا صبا نجد متی هجت من نجد
فقد زادنی مسراک وجدا و اما مترادف دو ساکن　　علی وجد
مجتمع بود چنانکه یا صاح ما هاجک من رسم خلل و دمنه
تعرفها و اطلال اصل دوم در حرفی که در قافیه افتد
وعدد آن شش است روی وصل خروج ردف تاسیس
دخیل و قومی دیگر حرفی یافته اند بعد از حرف خروج

وانرا زاید نام نهاده و قومی دیگر دو حرف دیگر در افزوده اند
عالی و متعدی اما حرف روی آخر حرفست که بنای شعر
بر روی بود و از تکرار آن در هر بیتی در یک موضع
معین گزیر نباشد چنانکه با در شعری که قافیه او کتب
و نصب است و اما آن پنج حرف دیگر و از آن دو بعد از روی
باشد و سه پیش از روی اما آن دو که بعد از روی
باشد یکی وصل است و آن حرفی بود که بعد از حرف
روی باشد بی هیچ حایل که در میان ایشان بود دوم
حرف خروج و آن چنان است که چون حرف وصل
متحرک بود بعد از آن یکی از این سه حرف بیاید الف
و واو و یا این حرفها را خروج گویند و اما آن سه حرف
که پیش از روی باشد اول ردف و آن حرفی بود
که پیش از روی بود و هیچ حایل در میان ایشان نباشد

چون داد

چون واو منصور و شرور دوم تاسیس و آن الفی باشد
ساکن که میان او و حرف روی یک حرف دیگر آمده باشد
چنانکه الف فاضل و جاهل سیم حرف دخیل و آن
حرف بود که میان روی و تاسیس باشد چون ضاد
از فاضل و ها از جاهل اصل سیم در بیان حرکتهایی که در
قافیه افتد و آن شش است اول مجری و آن حرکت
حرف روی بود دوم نفاذ و آن حرکتهای وصل بود
چون ها قمقامها و حرکت صاد منصور و عین سعید چهارم
رس و آن حرکت آخر حرف بود که در پیش حرف تاسیس
بود چون حرکت دال از اواصل و نون از منازل
پنجم اشباع و آن حرکت حرف دخیل باشد چنانکه روی
مطلق بود چون کسره دال از فواد و ششم توجیه و آن حرکت
آخر حرف بود که در پیش روی مقید باشد و روی مجرد

[illegible]

~~باشد~~ آن بود که پیش از روی الف تأسیس و حرف
دخیل و حرف روی باشد چنانکه سحر و سفر که در قوافی
افتد و چون جنبش باشد حرکت آن حرف را که پیش از روی
بود خواه فتح باشد و خواه ضم و خواه کسر آن را توجیه گویند
چون حای سحر و تای کتب و بای کید الاصول المشکله اصل
اول در احکام حروف وصل بدانکه حرف وصل
در تازی بیش از چهار نیست الف و واو و یا و ها مثال
الف بنو اللقیطة من ذهل بن شیبانا نون روی است
و الف وصل مثال واو وقلنا القوم اخوان نون روی
و واو وصل مثال یا یا لیل فاسیه یطعی الکواکب با روی است
و یا وصل و اما ها گاه ساکن و گاه متحرک ساکن چنان
باشد صحا القلب عن سلمی واقصر باطله لام روی است
و ها وصل و اما متحرک چنان باشد مل الدهر الا لیلها

ونهارها

ونهار ها را روی است و ها وصل و اما در شعر پارسی شش است
اول یا چون لبری و دگری یا دوم میم چون لبرم و دگرم
سیم تا چون لبرت و دگرت چهارم شین چون لبرش
و دگرش پنجم ها چون افراخته ششم دال چون نالد و سگالد
اصل دوم در احکام حرف خروج چون حرف وصل
ها متحرک بود که بعد از وی یک حرف بیاید الف و واو و یا آنرا
را خروج گویند الف رحلت سمیته عدده اجمالها لام روی است
و ها وصل و الف خروج مثال واو کان نون ارضه
سماؤه همزه روی و ها وصل و واو خروج مثال یا من
القصاص النجم من سمائه همزه روی است و ها وصل و یا خروج
و بدانکه یوسف عروضی در کتاب قافیه خود ذکر حروف
خروج نکرده است در بعضی او چنان می نماید که قوافی
پارسیان را خروج نیست بلکه هر چه پس حرف صله بود

و پرداخته

خواه یک حرف باشد وخواه بیشتر همه ردیف بود و یکی
از متأخران که اثبات حرف خروج و حرفی دیگر که ازآن
زاید خوانند است میکنند مثال خروج این آورده است
که بردست واوردست ابرم واوردم را حرف
روی است و دال صله است و میم الحرف زاید است
و مثال آن در شعر * من همه پند نیک دادست * بر ره
مردمی نهادست * دال روی است چو با صله و میم خروج
و ما حرف زاید و این قافیت مردف موصول
مخرج مزید باشد اصل سیم در احکام ردف ردف
در قوافی عرب بیش از سه حرف نبود چون الف
در بلاد و عناد و واو چون مقصود و مسرور و یا چون سعید
و شهید واما در شعر پارسی هر کدام حرف ساکن که بجای
این الف و واو و یا بیفتد چون رامرد و فرد و قاف

نقص و رقی

نقص و رقص

ازار دف گویند الامتحانات امتحان اول حرف روی را
از برای چه روی گویند بعضی روی بمعنی مردی است
مشتق است از روایت یعنی در هر بیتی روایت
کرده شود و بعضی گفتند مشتق باشد از روا و روا رسنی باشد
که بدو بار اشتر بر بندند یعنی بدین حرف بیت بهمچنان
بسته می شود که بدان رسن بار را امتحان دوم عیوب شعر چند
اغلب آن شش است اول اقوا و آن چنان بود که
حرکت قافیه مختلف شود چنانکه مرد و دا شود دوم
اکفا و این اختلاف حرف روی است چون حروف
در مخرج متقارب باشند چنانکه وسط و ورد سیم
ایطا و آن اعادت یک قافیه بود هم بلفظ و هم بمعنی
در دو بیت یا بیشتر چهارم سناد و هر عیب که در
قافیه افتد از سناد گویند و بیشتر از جهت آن بود

که یک قافیه حروف باشد و دیگر مجرد تجنیس تجرید و آن
عبارتست از اختلاف که در ضرب آید ظهور آن حرف بمقابله
کردن آن بعروض بیت نشود چنانکه عین در شعر طرز برید
چون با او فعل درآید ششم تضمین و آن مشهور است
این است عیبهای مشهور که در شعر افتد امتحان سوم
فرق حیث میان اکفاء و اجازت اگر حرف روی
مختلف شود و آن دو حرف در مخرج نزدیک باشند
آن را اکفا گویند بالزای المنقوطة و غیر منقوطه جایز آن
علم بدایع الشعر درین علم نه اصل بیان خواهم کرد بر سبیل
اختصار زیرا که درین علم کتابی ساخته شده است چنانکه
مثل آن هیچ کس را اتفاق نیفتاده است اصل اول در تجنیس
تجنیس بر اقسام است اول آنکه تام باشد و شرط او آن
باشد که در سه چیز مماثلت حاصل بود در انواع حروف

و در اعداد و هیأت

و در اعداد و هیئات آن از حرکت و سکون اگر اختلاف
در هیئات حروف بود از تجنیس ناقص گویند چنانکه
جبة البرد و جنة البرد و اگر اختلاف در اعداد حروف بود
آن را مذیل گویند چنانکه خدای تعالی می فرماید والتفت
الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق و اگر اختلاف
در انواع حروف بود یا در مخرج متفاوت باشند
یا نباشند اگر باشند از تجنیس مضارع گویند چنانکه بینی
و بینه لیل دامس و طریق طامس اگر در مخرج متقارب
نباشند از تجنیس لاحق گویند چنانکه خدای تعالی فرماید
وانه علی ذلک لشهید وانه لحب الخیر لشدید اقسام
بسیار است و استعمال آن در موضع مناسب اصل دوم
در اشتقاق حقیقت اشتقاق گفته شده است و جمع
کردن میان لفظها که در اشتقاق متحد باشند از جمله صنعتهای

ستوده بود و در نظم و نثر چنانکه خدای تعالی می‌فرماید فاقم
وجهک للدین القیم و جای دیگر میفرماید فروح
و ریحان و جنة نعیم و رسول علیه السلام میفرماید الظلم ظلمات
یوم القیمة و باشد که دو کلمه در ظاهر میان ایشان نوع
مشابهت اشتقاق بود اگرچه حقیقت اشتقاق
حاصل نشود چنانکه خدای تعالی میفرماید وجنا الجنتین دان
وقال انی لعملکم من القالین اهل عجم در شرح رد
العجز الی الصدر متقدمان بی ضبط آورده‌اند ما آنرا ضابطه
استخراج کرده‌ایم آن ضابطه را درین موضع بیاوریم و امثله
آنرا لغرض تفهیم زیرا که آن مؤدی بود باطنابی که لذتی آن سلب
اهل کتاب نباشد حقیقت رد العجز الی الصدر آنست
که در نیمه آخر سخن لفظی باشد مجانس بلفظی که موجود بود
در نیمه اول آن سخن یا در معنی و لفظ یا در لفظ مجرد یا در

اشتقاق

اشتقاق یا در چیزی که مشابه اشتقاق بود و این چهار قسمست
این هر دو لفظ یا هر دو طرف سخن باشند یا هر دو حشو سخن
باشند ۲ دوم آنکه یکی در حشو نیمه اول باشد و دوم در طرف
نصف آخر و اما دو قسم دیگر یافته می شود اول آنکه
هر دو در طرفی باشند دوم آنکه صدر در حشو بود و عجز
در طرف و این صدر حشوی تا دوم میانه مصراع اول بود
یا در آخر آن باشد یا در اول مصراع دوم بود ازین معلوم شد
که از قسم اول چهار نوع حاصل شود و از قسم دوم ۱۲ دوازده
نوع مجموع آن شانزده نوع باشد که این صفت در میان
شعرا و مترسلان مستعمل است اصل چهارم در مقلوب
اقسام آن سه است اول مقلوب الکل چنانکه حتف
و فتح دوم مقلوب البعض چنانکه رسول الله صلی الله علیه السلام
میفرماید اللهم استر عوراتنا و امن روعاتنا سیوم مقلوب

۲ یا اول بر طرف اول باشد و دوم در حشو نیمه دوم یا بالعکس آن باشد
و دو قسم ازین یافته نمی شود یکی آنکه هر دو کلمه در حشو سخن باشند

مستوی چنانکه حریری گوید امن ارید اداعرا وارع
اذا المرسا اصل پنجم در سجع اقسام سجع سه است
اول متوازی چنانکه خدا تعالی میفرماید فیها سرر مرفوعة
واکواب موضوعة دوم مطرف چنانکه میفرماید ما لکم
لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا سیم متوازن
چنانکه میفرماید ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة اصل ششم
در تضمین مزدوج وآن چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد
از آن رعایت سجع کند در اثنای قرینها بیان لفظهای
متشابه در وزن و در حرف روی چنانکه خدا تعالی
میفرماید وجئتک من سبا بنبا یقین مصطفی علیه السلام میفرماید
المؤمنون هینون لینون اصل هفتم در ترصیع وآن چنان باشد.
که لفظهای بود که در وزن متساوی باشند و در اعجاز
متماثل چنانکه خدا تعالی میفرماید ان الابرار لفی نعیم وان

الفجار یعنی جحیم و باشد که صنعت ترصیع مقارن صنعت
تجنیس بود اصل بیستم در حذف و الحذف باشد که فصیح تکلف
آن کند که در سخن او بعضی حرفها در نیاید چنانکه امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه خطبه انشا کرده بر سبیل ارتجال چنانکه در وی
الف نبود و حریری که صاحب مقامات است از تجنیس بسیار آورده است
در مقامات خود اصل نهم در اعنات و التزام ما لا یلزم
خوانند و حقیقت او آن است که شاعر یا دبیر التزام
حرفی معین کند پیش از حرف روی یا ردف و اگر چه
از آن مستغنی باشد در رعایت حق سجع چنانکه خدای تعالی
میفرماید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و درین کتاب
بدینقدر اقتصار نمائیم تا مودی باطناب نشود علم المعانی
درین علم نه بیت از بیتهای مشکل بیاریم و حقیقت
آن را اظهار کنیم بعون الله و حسن توفیقه مشکل اول ابو النجم

میگوید قد اصبحت ام الخیار تدعی علی ذنبا کله لم اصنع
روایت از وی چنان است که لفظ کلّه مرفوع بود و بیشتر
متقدمان اتفاق کرده اند که هیچ فرق نیست از راه
معنی میان آنکه کله مرفوع باشد یا منصوب و این سخن
باطلست بلکه باختلاف رفع و نصب معنی مختلف میشود
زیراکه چون کله مرفوع بود اقتضای عموم نفی کند و از آن
مقصود شاعر حاصل شود و تنزیه جانب خود از جمله ذنوب
و دلیل برآنکه چون مرفوع بود اقتضای عموم نفی کند آن است
چون ذوالیدین از رسول الله علیه السلام پرسید اقصرت
الصلوة ام نسیتها یا رسول الله قال علیه السلام لم یقع
کل ذلک
و بعد من القصر والنسیان کل ذلک لم یکن و اگر این
لفظ اقتضای عموم نفی نکردی جواب رسول علیه السلام
درست نبودی و جواب درست چون معلوم شد که این

ضعف مفید عموم نفی است واما اگر منصوب کند مفید نفی عموم کند
وآن منافی وجود خاص نبود زیرا که اگر گوید لم افعل کله بل فعلت
بعضه سخن درست بود وبرین تقدیر غرض شاعر درست
نباید پس معلوم شد که معنی مختلف می شود بسبب اختلاف
این دو حرکت مشکل دوم در معنی این بیت که متنبی میگوید

وبیت الملامة فی اللذاذة کالکری مطرودة بسهاده

ولکآبة یقول للعاذل انک تستلذ الملامة کاستلذاذک
اذک النوم عندما یکون مطرودا وامطرودا عنک بسهاد
العاشق ولکآبة ثم انک تدع ذلک النوم فاذا جاز ذلک
جاز ایضا ان تدع العذل وفیه اشکال وهو مطرودة حال
من الکری وهو مذکر فلم لم یقل مطرودا وجوابه انه یمکن
ان یعبر عن معنی الکری بلفظة مونثة وهی النومة واذا کان
کذلک زال الاشکال مشکل سیم ذوالرمة می گوید

اذا غیر النای المحبین لم یکد ... رسیس الهوی من حب میة یبرح
و اشکال وی آن است که کاد چون در اثبات استعمال
کنند مفید نفی بود و چون در نفی استعمال کنند مفید اثبات باشد
پس چون گفت لم یکد یبرح لازم آید که براح حاصل باشد
و این منافی غرض شاعر است و حکایت می کنند که چون
ذو الرمه این شعر میخواند یکی از حاضران بر وی این استدراک
کرد و ذو الرمه شعر را بگردانید و گفت اذا غیر النای
المحبین لم اجد رسیس الهوی من حب میة یبرح و چون میة
یکی از فاضل این سخن بشنید و گفت طبع ذو الرمه مصیب
بود و فکر او مخطی و امام عبد القاهر نحوی رحمه الله در بیان آنکه
حق روایت اول است می گوید لفظ کاد مفید مقاربت است
اما آنکه خبر واقع شود یا نشود داخل نیست در مفهوم و چون چنین
باشد لم یکد از برای نفی مقاربت باشد و نفی مقاربت

جزئی مفید وقوع آن جزء نشود پس اشکال زائل شود این محصل آنست
که خدای تعالی می‌فرماید اذا اخرج یده لم یکد یراها و مراد از این
نفی رؤیت است پس معلوم شد که لم یکد مفید وجود آن جزء نباشد
کاید اینجا در آنچه خدای تعالی می‌فرماید و ما کادوا یفعلون و نقض
مستقبل ۲
ما کادوا اثبات مستعمل است و مفید حصول است جواب این آنست
که وقوع ذبح از و ما کادوا یفعلون معلوم نشد بلکه از فذبحوها معلوم شد
پس اشکال زائل شد مثال چهارم در شرح بیت فرزدق
و ما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه این از
جمله بیتهای باشد که در نامستانسی سخن مثل زنند و
تا در وی تقدیم و تاخیر بسیار کنند معنی او معلم شود فرزدق
این بیت در مدح هشام عبدالملک می‌گوید تقدیر
او این است و ما مثله فی الناس حی یقاربه الا مملک ابو امه ابوه
یعنی هیچکس از زندگان مثل این ممدوح نیست الا کسی که پدر

مادر او پدر این ممدوح باشند مشکل پنجم در شرح این بیت
که امرؤ القیس میگوید فلو ان ما اسعی لادنی معیشة کفانی
ولم اطلب قلیل من المال ولکنما اسعی لمجد مؤثل وقد
یدرک المجد مؤثل وقد یدرک المجد المؤثل امثال ابو
العباس محمد بن یزید المبرد پنداشته است که هر دو فعل یعنی
کفانی و لم اطلب موجه ست بقلیل من المال با آنکه عامل
وی کفانی ست که مقدم اوست و این طریق باطل است
زیرا که لم اطلب ۲ موجه بقلیل من المال بود تقدیر شعر
چنین بود فلو ان ما اسعی لادنی معیشة لما کنت اطلب
قلیلا من المال و هذا یقتضی عدم السعی لادنی معیشة لاجل
عدم عدم طلب القلیل و ذلک بوجود الطلب
فیصیر التقدیر لا اسعی لادنی معیشة لاجل ما لی الطلب
القلیل من المال و هذا متناقض و ایضا در بیت دوم

۲ روا نبود که مسند باشد بقلیل من المال زیرا که حکم لو ممتنع جز بود از برای عدم غیر او
پس اگر لم اطلب

صح

۱۳۷

که او طالب مال اندک نیست پس معلوم شد که لم اطلب
روا نبود که موجب بود تقلیل من المال بلکه بچیزی دیگر مستند باشد
و آن ملک نیست و تقدیر بیت این باشد فلو انما اسعی
لادنی معیشة کفانی قلیل من المال ولم اطلب الملک پس
معلوم شد که لم اطلب موجب نیست تقلیل من المال مشکل شنیتم
در معنی این بیت العبد بعدت بیاضا لا بیاض له لانت
اسود فی عینی من الظلم مراد ازین بیاض اول پیری است
یعنی پیری اگرچه از روی ظاهر بیاضی دارد ولیکن آن سفیدی
از همه سیاهیها و ظلمتها منکرتر ناخوشتر است از آن جهت
که دلیل انقضای عمر و انتهای اجل است و آنچه گفته لانت
اسود فی عینی من الظلم از مشکلات است زیرا که در الوان
و عیوب از برای تفضیل صیغهٔ افعل استعمال نکنند
و جواب این اشکال بهتر از آن نیست که عروضی

میگوید که اسود درینموضع واحد سود است وظلم نام
آن سه شب است که در آخر ماه بود پس معنی بیت آن باشد
که یا سپیدی یا سیری میگوید تو اگر چه سپیدی لیکن بمنزل
آن یک شبی از آن سه شب تاریک و برین وجه
هیچ اشکال نبود مشکل گفتم درین بیت که حماسی
میگوید ولکن قومی وان کانوا ذوی عدد لیسوا من
الشر فی شیء وان ها تا نحویان گفته اند که واو وان کانوا
داخلست وان ها تا واو حالست واین مشکلست
زیرا که ان چون در ماضی شود آنرا مستقبل گرداند و مستقبل
حال نشاید پس درست آنست که گوییم این واو عاطفه است
جمله شرطی را بر جمله دیگر جمله نخستین را اسقاط کرده اند لیکن
از برای دلالت جمله دوم بروی و تقدیر بیت
این است که لکن قومی ان لم یکونوا وان کانوا ذوی

عدد لیسوا من

١٢٥

عدد سیوا من الشرفی شیئ ثم حذف قولنا ان لم یکونوا
ذوی عدد فلان لا یکونوا من الشرفی شیء وان لم یکونوا
ذوی عدد کان اولی فالجملتان والد ولیتان شرطیتان
وسیوا من الشرفی جملة جزائیة وهی جواب الشرطین
وان مع الشرطین والجزاء فی محل الرفع لکونها خبر لکن
فکذا الکلام فی واو وان عدا والتقدیر الشراة ان لم یکن
بهن وان [illegible] فلیسوا فی شیء منه مشکل است در معنی این
بیت که بعضی میگویند احاد ام [illegible] س فی احاد [illegible]
المنزلة بالتشدید مراد از احاد واحد است واز سداس
سته واکرچه از راه لغت درد و ضعفی است وانچه میگویند
سدس فی احاد از طریق محاسبان مقصود نیست بلکه ظرفیه است
د مجموع واحد که ظرف است وسته که مظروف است سبعه بود واین
عدد ایام الاسبوع است و چون کل زمان مرکب از اسابیع است

ایام اسبوع سبعه ست لاجرم تعبیر کرده ست از کل ایام
بذکر سبعه و ثمانی تمام روز قیامت ست و تصغیر لیلیه تصغیر
تعظیم ست نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید رضی می گوید: و کل
اناس سوف یدخل بینهم: دویهیة تصفر منها الانامل:
و مراد ازین دویهیه مرگ ست و او از اعظم ترین کارهاست
و چون مفردات الفاظ بیت معلوم شد گوئیم معنی بیت
آن ست که این شب یکشنبه یا کل زمان را تا روز قیامت
در وی جمع کرده اند مشکل تر در معنی این بیت که متنبی
میگوید وار فی جماجم المال ضربت وقعت فی جماجم الابطال
والمراد انه تفرق ماله فی العطایا فاذا فنی المال اتی الابطال و قهر
جماجمهم و اغار علی اموالهم فعلی هذا الکون وقع ضربه فی رئوس
المال یکون علی الحقیقه فی رئوس الابطال لانه لما فرق ماله
عاد علی قتالهم و استباحة اموالهم علم المنطوق الاصل الظاهره

اصل اول

اصل اول در حقیقت منطق بدانکه ادراک چیزها
بر دو قسم است اول تصور دوم تصدیق[2] پیدا شدن حقیقت
[2] اما تصور
چیزی باشد در ذهن چنانکه بر وی هیچ حکمی نکنند نه بنفی و
نه باثبات واما التصدیق آن باشد که از چیزی خبر داده شود
بنفی چیزی از وی یا باثبات چیزی او را چون ادراک
چیزها ازین دو قسم بیرون نیست جهل بچیزها ازین دو قسم
بیرون نشود وطلب مجهولات گاه باشد که بطریق صواب
بود وگاه باشد که بطریق خطا بود واگر نه آن است که فکرهای
در معرض خطا وخلل است والا میان عاقلان اختلاف
نبودی والا یک عاقل از مذهبی بمذهبی نقل نکردی پس
ازین جهت حاجت آمد باستخراج علمی که نگاه دارند
عقل را از خطا و زلت در طریق اکتساب مجهولات
و آن منطق است و چون معلوم شد ثبت که سعادت

ابدی باز بسته است بعلم و عمل و هیچ عمل بر طریق صواب
جز بعلم نتوان در وجود آورد و در تحصیل علم منطق
بیشتر حاجت است مر خلق را بین علوم تا که منطق را چه مایه
شرف است و رتبت و علو درجت و منقبت اصل
دوم در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت لفظ
یا بر آن معنی بود که لفظ را از برای او نهاده اند یا که بر چیزی
که داخل بود در تمام معنی او و یا چیزی که خارج بود از مفهوم و معنی
او و قسم اول را دلالة المطابقه خوانند و انچنان باشد
که دلالت لفظ انسان و آسمان و زمین بر این حقایق
و قسم دوم و آن دلالت لفظ است بر جزی که داخل بود
در مفهوم او و آنرا دلالة التضمن خوانند چنانکه دلالت
لفظ انسان بر حیوان است و ان ان است و انسان
مرکب از حیوان و ناطق لازم آید که لفظ انسان را دلالت

بود بر حیوان و قسم سیم آن دلالت لفظ است بر چیزی که
خارج بود از مفهوم او و لامحاله آن چیز لازم مفهوم لفظ
باشد و آنرا دلالت التزام گویند چنانکه دلالت سقف بر
دیوار زیراکه دیوار داخل نیست در سقف لیکن
لازم اوست این است شرح این سه قسم و کیفیت
حصر دلالت لفظ بر آن اصل تقسیم در فرق میان ذاتی و عرضی
بدانکه هر صفت که چیزی را بدان موصوف بود یا آن صفت
بیرون بود از حقیقت آن موصوف یا نبود اگر بیرون
بود آن صفت عرضی باشد و اگر بیرون نبود یا جزوی
از اجزای آن موصوف بود یا نبود اگر جزوی از اجزای
آن موصوف بود آن صفت ذات را ذاتی بود
باتفاق چنانکه حیوان و ناطق انسان را و اگر چنانکه جزوی
از اجزای موصوف نبود و خارج نبود از حقیقت

موصوف لامحاله آن جز حقیقت و ماهیت موصوف
بود از القول فی جواب ما هو گویند و در آنچه اطلاق
لفظ ذاتی بر وی روا باشد یا نه خلاف لفظی است الاصول
المشکله اصل اول در نقیض قضیه وجودی بدانکه در نقیض
قضیه وجودی اشکال است و سبب آن اشکالات آن است
که در تحقیق قضیه وجودی مساهلت کرده اند و چون
حقیقت قضیه وجودی ظاهر شود در نقیض او هیچ اشکال
نماند بدانکه هر محمولی که موضوعی را ثابت بود آن محمول
یا ممکن الزوال بود از آن موضوع یا نبود اگر ممکن الزوال
بود یا دائم الثبوت بود یا نبود و پس قسمت از این سه
بیرون نشود یا محمول واجب الثبوت بود موضوع را
یا دائم الثبوت یا نه واجب الثبوت و نه دائم الثبوت
و چون این معلوم شد گوییم چنانکه قضیه وجودی را آگاهی
تفسیر کنند

را واجب نبود فعلی هذا ان دو قسم دیگر
یکی انکه دایم و واجب نبود دوم انکه
نه دایم بود و نه واجب
هر دو در تحت وجود
در ایند فعلی هذا قسم
دوم و سیم تحت قضیه
وجودی در اید چون
این معلوم شد

تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع را نه دایم بود
و نه واجب پس بدین تفسیر در تحت قضیه وجودی
جز قسم سیوم در نیاید و گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول
او موضوع را واجب نبود فعلی هذا ان دو قسم دیگر
یکی انکه دایم و واجب نبود دوم انکه نه دایم بود و نه واجب
هر دو در تحت وجود در ایند فعلی هذا قسم دوم و سیم
تحت قضیه وجودی در اید و چون این معلوم شد گوییم اگر
قضیه وجودی را بر قضیه اول تفسیر کنیم نقیض موجبه وجودی
مشتمل بود بر چهار جزو دو موافق و دو مخالف اما موافق
اول انکه محمول او موضوع او را واجب بود دوم انکه
محمول او موضوع او را واجب نبود لکن دایم بود اما مخالف
اول انکه محمول او موضوع او را ممتنع بود دوم انکه محمول
او موضوع او را دایم العدم بود لکن ممتنع نبود و اما اگر قضیه

وجودی را تفسیر بر وجه دویم کنیم اجزاء نقیض موجبه
وجودی مشتمل باشد بر سه جزء دو مخالف اول آنکه واجب
العدم بود و دوم آنکه دائم العدم بود فاما موافق آنکه واجب
الثبوت بود واما آنکه دائم الثبوت و واجب الثبوت بنفسه
محال بود که داخل بود در نقیض او زیراکه چون داخل بود
در نفس قضیه محال بود که داخل بود در نقیض او واز این
معلوم شود که در نقیض وجودی بتفسیر اول دوام را اعتبار
باید کرد هم در جزء مخالف و هم در جزء موافق و بتفسیر دوم
دوام را اعتبار باید کرد در جزء مخالف واعتبار نباید کرد در جزء
موافق اصلا دوم در عکس ابو علی سینا رح در جمله کتابهای
خود در عکس میگوید العکس ان تصیر الموضوع محمولا والمحمول
موضوعا مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق
والکذب بحاله ونقص من آنست که حد مستدرکست

دیگری موافق
اما مخالف

زیراکه

زیرا که قضایا بر دو قسم است اول حملی و دوم شرطی وچون
قضایا بر دو قسم است عکس قضایا هم بر دو قسم بود یکی عکس
قضیه حملی دوم عکس قضیه شرطی و عکس قضیه حملی بدین باشد
که موضوع او را محمول کنند و محمول او را موضوع کنند واما
عکس قضیه شرطی بدان باشد که مقدم او را تالی کنند و تالی
او را مقدم کنند وچون این جمله معلوم مشکل ظاهر گشت
آن حد که ابوعلی گفته است ومثال عکس قضایا شرطی است
پس آن حد باطل بود پس حد درست عکس آن است
العکس ان تصیر المحکوم علیه محکوما به والمحکوم به محکوما علیه
مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب
بحاله وچون چنین بود عکس شرطیات در حد درآید
والله اعلم اصل سیم در تحقیق شکل ثانی واختلاطات او
بدانکه چنانکه متماثلات در اوصاف ثبوتی وسلبی چنانکه

ممتنع است که مختلفات [illegible]

انواع یکی جنس که ازان بان لامحاله نه مشترک باشند در حقیقت
آن جنس و در سلب دیگر جنسها از جنس ایشان
و چون این اشتراک در اوصاف ثبوتی و سلبی
مشترک نیست میان متوافقات و متباینات لاجرم استدلال
باشتراک اوصاف نتوان کرد تا بر توافق موصوفات
و نه بر تباین موصوفات و ازین معلوم شود که دو قضیه
موجبه یا دو قضیه سالبه در شکل ثانی منتج نشود اما اگر
دو حقیقت را اختلاف بود در بعض اوصاف
خواه ثبوتی و خواه سلبی آن وصفها از دو حال
بیرون نشود یا لازم موصوف بود یا لازم موصوف نشود — و اگر لازم موصوف نبود
اختلاف میان این دو حقیقت لازم نیاید زیرا که
روا بود که یکی در یک زمان موصوف بود بصفتی
و در زمان دیگر آن صفت ازوی زایل شود و چون

اختلاف

اختلاف عوارض موجب تغایر معروض نیست چگونه موجب
اختلاف معروض باشد و ازین معلوم شد که از ممکنتین
عامتین و از ممکنتین خاصتین و از ممتنعتین مطلقتین عامتین
و از وجودی و از ممکنه و وجودیه قیاس منعقد نشود
و از برای آن از مطلقتین عامتین منعقد نشود که مطلقه
عامه احتمال آن دارد که وجودی بود و چون وجودی منعقد
نشود از دو مطلقه که محتمل جهة وجودی باشد هم منعقد
نشود و اما اگر یکجزو را صفتی لازم بود و همان صفت
دیگر را لازم نبود میان آن دو چیز تباین لازم آید
که اگر آن دو چیز متساوی بودندی آن صفت چنانکه
آن یکجزو را لازم است بایستی آن دوم را لازم بودی
و چون چنین است نسبت متباینت لازم آید و ازین معلوم
شود که از دو مطلقه عرفی و از دو ضروری و از عرفی

و ضروری منعقد نشود بلکه چون یک مقدمه ضروری باشد
مقدمهٔ دیگر بر هر جهت که باشد چون در کیفیت
مخالف ضروری باشند منتج نتیجهٔ ضروری بود بدان برهانی
که گفته و بدانکه اگر یکمقدمه ضروری بود و دوم ممکن یا
با وجودی روا نبود که هر دو مقدمه موجبه یا سالبه باشند
زیرا که اگرچه متوافق باشند در ظاهر لیکن هر دو مختلف اند
در حقیقت لیکن چون اتفاق موضوع و محمول در یک
مقدمه ثابت نیست و چون اختلاف در حقیقت حاصل باشد
اگر در ظاهر حاصل نباشند زیان ندارد و عکس شکل
ثانی برین وجه تصور کنند از جملهٔ اشکالات مختلطات
این شکل خاص باید با آنکه صعب‌ترین علم منطق است
الامتحانات امتحان اول فرق چیست میان معقول
فی جواب ما هو و میان داخل در جواب ما هو چون

کسی سؤال کند از حقیقت جزئی جواب آن چنین
بذکر جمله ذاتیات آن جزء حاصل نشود پس ذکر جمله
ذاتیات آن جزء مقول فی جواب ما هو و اما آحاد یک
آن ذاتیات هر یک بانفراد داخل باشد در جواب ما هو
لیکن تمام جواب ما هو نبود امتحان دوم کدام نوع است
که از فصل و جنس مستغنی است و کدام است که هر دو
محتاج است این نوع را بر دو معنی اطلاق کنند اول حقیقت
که مقول باشد بر جزئیها که مختلف نباشند بعضها ذاتی
در جواب ما هو چنانکه ماهیتهای غیر مرکب چنانکه نقطه
وحده و این معنی محال بود که محتاج جنس و فصل بود — نوع بدین
که اگر جنس بودی پس این نوع در حقیقت مرکب بودی
از جنس و فصل و آن جنس و فصل را جنس و فصلی دیگر
بایستی و این مؤدی باشد با ثبات اجناس و فصول بی نهایت

واین محالست پس معلوم شد که نوع بدین معنی مستغنی است
از جنس و فصل و اما معنی دوم هر آن چیز که بر دو یا
بر چیزهای دیگر جنس محمول بود در جواب ما هو حمل اولین
و آن چنان بود که آن را نسبت بحیوان نوع بود و انسانی
نوع حیوان در تحت جنس است لابد او را فصلی باید و اگر نه
از دیگر نوعها متمیز نشود پس این نوع را از جنس و فصل
استغنا نبود و نوع اول را بجنس و فصل احتیاج نبود
امتحان سیوم نوع حقیقی روا بود که نوع اضافی بود نه ثانی
زیرا که ما پیدا کردیم که چون بسائط نوع حقیقی آیند و اگر چه
محالست که نوع اضافی باشند و همچنین نوع اضافی یافته
چنانکه نوع حقیقی نیز چون حیوان و چون هر یک با عدم
دیگر یافته نیز نشود لازم آید که میان ایشان هیچ عموم
و خصوص نباشد بلی نوع الانواع نوع است از آن ج

نوع اضافی

نوع اضافی لیکن نوع الانواع را دو جهت باید یکی آنکه مقول باشد
بر کثیرین مختلفین بالعدد فی جواب ماهو و بدین اعتبار نوع
حقیقی است دوم آنکه یقال علیه و علی غیره الجنس فی جواب
ماهو قولا اولیا و بدین اعتبار نوع اضافی است چون
هر دو اعتبار جمع کرده شود نوع الانواع لامحاله نوع بود اضافی
و اگر چه نوع حقیقی نوع آن شود و این فصل از اسرار این
علم است علم الطبیعیات الاصول الکلیة اصل در بیان آنکه روا
این — نبود که حرکت جسم لذاته بود برهان مسئله آن است که اگر
اگر طالب جهتی بود — متحرک یا طالب جهتی بود یا طالب جهتی نبود چون بدان
جهت برسد ساکن شود و چون ساکن شود حرکت او
لذاته منقطع باشد زیرا که اگر لذاته بودی باطل نشدی و اگر
طالب هیچ جهات نبود حرکت کردن بر وی محال بود
زیرا که حرکت کردن بی توجه بجهتی معین معقول نیست

اصل دوم در اثبات صانع سبحانه تعالی بر طریق طبعیات
چون حرکت اجسام لا لنفسها ست اینست لازم لابد محرکی باید
و آن محرک اگر متحرک بود لابد او را محرک باید و اگر
به تسلسل انجامد پس محرکی باید نا متحرک و هر محرک که
نا متحرک بود نه جسم بود و نه جسمانی و آن محرک را باید که در غایت
علم و حکمت بود زیرا که تحریکات او بر وجهی ست که از آن
کاملتر معقول نشود و نه بینی که حرکت فلک اعظم مایل ست
از منطقة البروج و سیر آفتاب در منطقة البروج ست
و بواسطه میل آفتاب از سطح معدل النهار اختلاف فصول
حاصل می شود و بواسطه آن میل آفتاب از سطح معدل
النهار فصول حاصل می شود و بواسطه آن اعتدال ساکن
و نضج و نمو و قوت حاصل می شود و بهم بخش از امتزاج عناصر
اشخاص انسانی و حیوانی حاصل می شود که عقول از ادراک

کنه کمال

کنند کمال این ترکیبات عاجز است پس معلوم که جمله اجسام
عالم را مدبری است نه جسم و نه جسمانی و او در غایت
حکمت و قدرت است این است طریق طبعیات در معرفت صانع
سبحانه تعالی اصل سوم در حقیقت طبیعت بدانکه مذهب
طبعیان این است که هرچند محرک جمله اجسام صانع است
لیکن صانع سبحانه و تعالی هر جسمی را قوتی بیافریده که آن قوت
مبدا و حرکت آن جسم بود پس قوتهای جسمانی از دو قسم
خالی نبود یا او را شعوری و ادراکی بود یا نبود و هر دو قسم
آنند یا آن قوتها در افعالی بود نا مختلف یا افعالی بود مختلف
پس بمقتضای این قسمت قوتهای جسمانی بر چهار قسم باشد
اول قوتی که او را شعور باشد بخود و افعال خود و افعال
او مختلف باشد و آن نفس حیوانی است دوم آنکه او را
شعور باشد بخود و افعال خود و افعال او مختلف نبود

او را نفس فلکی گویند سوم آنکه او را شعور بود بخود و افعال
خود و افعال او مختلف بود او را نفس نامی گویند چهارم آنکه
او را شعور نبود بخود و افعال خود و افعال او مختلف نبود
و او را طبیعت گویند و آن چنان بود که طبیعت ارض
که اقتضای نزول کند چون در موضع خود نبود یا طبیعت
آتش که اقتضای صعود کند چون در موضع خود نبود پس معلوم شد
که طبیعت در مذهب ایشان چه باشد الاصول المشکله اصل اول
در نفی خلا دلیل بر نفی آن آنست که اگر موضع خالی فرض کنیم
لابد بود که حرکت در وی سریع تر بود که حرکت در آب
زیرا که آن جز که حرکت در آب بود او را لابد بود که
خرق اتصال آب باید کرد و اتصال آب لابد ممانعت
کند و بسبب ممانعت بطوء حرکت لازم آید و چون
در خلا هیچ مانع نبود لابد بود که آن حرکت در غایت اتصال

سرعت بود لیکن اگر چه در غایت سرعت بود ان از زمانی
باید واین زمان را نسبتی بود بزمان حرکت در آب
پس اگر ملأ رقیق تقدیر کنیم چنانکه نسبت رقت او
با رقت آب چون نسبت زمان حرکت در خلا بود
با زمان حرکت در آب لازم اید که زمان حرکت در آن
ملأ رقیق چند زمان حرکت در خلا بود پس لازم اید که
حرکت با وجود معارض و مانع مثل حرکت بی معارض
و ممانع بود و این محالست پس لازم اید که خلا ممتنع بود
اصل دوم در تناهی ابعاد برهان این ست که اگر تقدیر
کنیم خطی نامتناهی و کره تقدیر کنیم و از مرکز آن کره خطی
بیرون آید در موازات آن خط نامتناهی برین صورت
چون آن کره حرکت کند بجانب آن خط لابد مسامتت
آن خط چون این مسامتت را اولی نیست لابد اول مسامتتی

یا نقطه معین باشد لیکن هر نقطه که فرض کنند آن نقطه اول
مماسه است چون خطی از نقطه که بالای او بود بمرکز آری
آن زاویه که از آن خط حاصل شود و از آن خط که موازی
بود کوچکتر از آن باشد که آن زاویه که حاصل شود
از آن خط که در نقطه فرو نزدی بیرون آری یا بمرکز پیوندی
و آن که موازی نامتناهی بوده است معلوم است که انتقال
کردن از آن زاویه خرد بزاویه بزرگ ممکن نبود الا
بزاویه خردتر گذر باشد و چون هیچ زاویه نیست لابد خردتر
از آن شکل است لازم آید که هیچ نقطه نباشد که نقطه اول
مماس نبود و چون این محال است خط نامتناهی هم محال بود
و این برهان هر چند سخت مشهور است لیکن بر این تقدیر
که گفته شد هیچکس نگفته است اصل سوم در بیان انطباع
شعاع بدانکه قومی اعتقاد کردند که دیدن چیزها از برای

که شعاع از چشم بیرون شود و بدان چیز متصل گردد و قومی
دیگر اعتقاد کردند که دیدن چیزها از برای آن است
که صورتهای مبصرات در چشم منطبع شود و چون انطباع حاصل
شود ابصار حاصل گردد و این مذهب بیشتر فلاسفه است
و این هر دو مذهب نزدیک ما باطل است زیرا که چشم با کوچکی
کوچک او محال است که از وی چندان شعاع بیرون آید
که همه عالم متصل گردد چنانکه اصحاب شعاع میگویند یا صورت
همه عالم در مقدار ثقبه عنبی مرتسم گردد چنانکه اصحاب انطباع
می گویند یا او را قوت آن بود که جمله هوا و افلاک را از
احوال طبیعت خود بگرداند چنانکه بعضی میگویند و بدین یک حجت
روشن این مذهبها باطل شد و مرا عجب از آن است که قدمای
فلاسفه با دقت نظر ایشان این دو مذهب را چگونه
اختیار کردند با ظهور این سخن بر بطلان این دو مذهب

الامتحانات امتحان اول آتش بهیچ جانب روا بود
که در عالم ساکن شود و صعود نکند چو آب روا بود در صورت
که بیان کنیم که زمین از میان عالم بیرون شود و شعلهٔ آتش
از مرکز عالم باشد آن شعله که اگر حرکت کند یا بیک جانب
حرکت کند یا جمله جوانب محال باشد که بیک جانب حرکت کند
زیرا که چون بعد او از جمله جوانب فلک متساوی است
در حرکت او بجای اولی تر نباشد از حرکت او بجای دیگر
و محال باشد که بجمله جوانب حرکت کند زیرا که چون منبسط
شود لا محاله در میان او فرجه افتد و آن فرجه خالی باشد و خلا
محال است چون این هر دو قسم باطل شد معلوم شد که حرکت آن آتش از
مرکز محال باشد امتحان دوم کوزهٔ آب در زیر کوه بر کنند
و بر بالای کوه بر کنند آب آن وقت در روی بیشتر گنجد
که در زیر کوه باشد یا بر بالای کوه جواب آن وقت که در

زیر کوه باشد

زیر کوه باشد آب در روی بیشتر گنجد زیرا که شکل طبعی آب
کروی است و شکل طبعی جز بتقصیر زایل نشود و جسم آب لطیف است
لاجرم آن سطحها که از آب ملاقی کوه بود کره نباشد
اما سطح بالای زمین او چون ملاقی هیچ جسم نیست لاجرم بمقتضای
طبع مصیب بود و چون این معلوم گشت گوییم چون کوزه در زیر
کوه بود بمرکز نزدیکتر بود پس اگر مرکز عالم را مرکز دایره کنیم که بر
هر دو طرف آن کوزه بگذرد آنگاه که دگر کوتاه بود لابد
قوسی از آن دایره بر سر آن کوه بگذرد و دگر تقدیر کنیم
که کوزه نیز بر کوه بود و دایره دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه
بگذرد لابد قوسی از آن دایره هم بر سر کوزه بگذرد
و هیچ شک نیست که آن دایره که بعد او از مرکز تا بن کوه بود
کوچکتر از آن دایره بود که بعد او از مرکز تا سر کوه بود
و آن قوس از دایره بزرگ بر سر کوزه گذر کند

حدبهٔ آن کمتر از حدبهٔ آن قوس بود که از دایره کوچک
بر سر کوزه گذر کند و چون حدبهٔ او کمتر بود آب در وی
کمتر گنجد پس معلوم شد که آبی که در کوزه گنجد آنگاه که در زیر
کوه بود بیشتر از آن باشد که آن در کوزه گنجد چون بر سر
کوه باشد امتحان سیم چرا قطره های باران تابستانی بزرگ
مقدار و اندک عدد و سریع النزول باشد و قطره های
باران زمستانی کوچک مقدار و بسیار عدد و بطی
النزول در تابستان هوای که گرد زمین در آمده باشد
گرم لاجرم گرمی هوا سبب آن شود که بروی ابر از
ظاهر در باطن گریزد و چون سرما در باطن محتقن شود لابد
آن سردی قوی شود و بخار چون سرد شد آب گردد
لاجرم آن بخار آب گردد و قطره های بزرگ حاصل آید
و چون هوا در تابستان بغایت متخلخل باشد لاجرم آن

قطرها سریع النزول باشد و چون ماده بخار ها بی
تابستانی اندک باشد لاجرم قطره های اندک عدد باشد
اما در زمستان ماده بخار بسیار باشد لاجرم قطرهای باران
بسیار عدد باشد و چون هوای جایی که محیط بود بزمین گرم باشد
سرما از ظاهر ابر در باطن تگرگ گریزد لاجرم قطرهای بزرگ
لاجرم ۲
نباشد و چون در زمستان صافی و متخلخل نباشد بطی النزول
باشد والله اعلم علم التعبیر الاصول الظاهره ۴ اصل اول
در بیان قوتهای مدرکه قوتهای آدمی ادراک چیزها بواسطه
آن کنند یا مدرکه جزویات بود یا مدرک کلیات
اما مدرک جزویات یا حواس ظاهر بود چون سمع
و بصر و شم و ذوق و لمس یا حواس باطن و آن هم پنج
اول حس مشترک و آن قوتی است که چیزها که بدین
پنج حس ظاهر محسوس شود آن همه در آن قوت

مسموع شود و دلیل وجود این قوت چهار چیز است اول آنکه
ما قطرهٔ باران را چون خطی می بینیم و معلوم است که آن خط
نیست و هر چه آن در خارج موجود نبود بصر ادراک
نتوان کرد پس باید که آن قوت که قطره را چون
خطی ببیند غیر قوت باصره بود دوم آنکه ما چون آواز
کسی بشنویم صورت آنکس بشناسیم و هر کس حکم کند بر مسموعات
و مبصرات باید که مدرک هر دو باشد که قوت باصره
ادراک مسموعات نتواند کرد و قوت سامعه ادراک
مبصرات نتواند کرد پس اگر نه آن است که قوتی دیگر است
که صورت محسوسات در وی باقی ماند بعد از غیبت
آن محسوسات والا بایستی که هیچ کس که دیده بودی باز نشناختی
چون بار دیگر بدیدی زیرا که حقیقت باز شناختن
آن است که بداند که این می بیند آن است که صورت او نزدیک

آنکه ادراک هر دو کند قوت دیگر باشد غیر هر دو سیم آنکه مردم سخنی بشنود الحال که حرف اول شنود حرف دوم در وجود نیامده باشد چون حرف دوم شنود حرف اول باطل شده باشد زیرا که سمع جز ادراک موجود نتواند کرد پس ص

[illegible]

خیال حافظ بوده ست و بدانکه آن قوت که حفظ صور محسوسات
کند غیر آن قوت بود که قبول آن صورتها کند و اما آن
قوت را که صورتها محسوس در وی جمع شود حس
مشترک نام نهادیم و آن قوت که حفظ آن صورتها کند
خیال نام نهادیم و بدانکه چون صورتی در حس مشترک منطبع شود
آن صورت مشاهده شود و دلیل برین آن ست
که مبرسم صورتها ببیند که در خارج آن موجود نبود و مدرک
حس بصر نیست پس قوتی دیگر ست که مدرک آن ست
و آن جز حس مشترک نیست قوت سیم متخیله ست
و خاصیت او آن ست که در ادراک صورتها که در خزینه
خیال باشد تصرف کند و ترکیبهای غریب انگیزد چنانکه
حیوانی که نیمه او آدمی و نیمه دیگر مرغ باشد قوت چهارم
وهم ست و خاصیت او آن ست که ادراک معانی

جزوی محسوس کند قوت پنجم حافظه است و او خزینه وهم است
چنانکه خیال خزینه حس مشترک است اصل دوم در حقیقت خواب
بدانکه مرکب قوتهای مدرکه روح است و حقیقت
این روح بخاری است که از لطیف اغذیه منفصل شود
و در عروق و اعصاب پراگنده شود و بدین سبب
اعضا را قوت حس و حرکت شود دلیل برین که مرکب این
قوتها روح است نه عضو آن است که اگر سده افتد در
عصبی از جانب که در آید از آن سده بود حس از وی باطل شود
و دیگر و را و سده بنبود حس وی باطل نشود و معلوم است
که سده جز منع نفوذ اجسام نکند پس معلوم شد که قوت حس
و حرکت که باعضا میرسد بواسطهٔ روح میرسد و چون این
معلوم شد گوییم که هر وقت که روح بظاهر تن نرسد بلکه در
اندرون بماند حواس ظاهر معطل شود و آن خواب است

و در اندرون از دو سبب ماند یا از برای قلت روح
یا از برای انسداد مجاری و آنچه از قلت روح چنان بود که
حواس اقفال بسیار کرده باشد روح متحلل شود پس
بدان حاجت افتد که طبیعت بنضج غذا مشغول شود
تا روح را از لطیفه آن بدل باشد و آنچه از برای انسداد
مجاری بود چنان باشد که چون مثلا شراب خورده شود
بخارات از معده بدماغ صعود کند و باعصاب فرود آید
و در آن مجاری بر گرداند لاجرم روح نفوذ نتواند کرد
چنانکه باید و باشد که طعام خورده شود خواب آید
هم ازین جهت که گفته شد لیکن آن یعنی از شراب خوشتر
باشد زیرا که چون شراب در غایت لطافت است
صعود او بدماغ و نفوذ او مجاری ارواح سخت زود باشد
لاجرم ظهور اثر اثر خواب کاملتر باشد اصل سیم

در حقیقت خواب دیدن بیان آن بنا بر سه مقدمه است
نخستین آنچه بیان کردیم که صور محسوسات در لوح حس
مشترک حاصل می شود و هر صورت که در وی
حاضر گردد مشاهد شود دوم آنکه نفوس انسانی را قوت است
که متصل گردد بمبادی عالیه و بواسطه آن اتصال او را وقوف
افتد بر مغیبات سیم آنکه هر معنی که نفس ادراک کند در آن
قوت متخیله ترکیب حیوانی از برای آن معنی کلی کند
چون این مقدمات مقدم شد گوییم خواب دیدن را
چهار سببست اول آنکه نفس بمبادی عالیه متصل شود و بواسطه
آن مطلع گردد بر مغیبات بهدایت حق سبحانه تعالی پس متخیله
صورتی ترکیب کند از برای حکایت آن معنی کلی
پس آن صورت در لوح حس مشترک منطبع شود
لاجرم مشاهد شود وجه دوم آنکه صورتهایی که در خزینه
خیال محفوظ باشد

خیال محفوظ باشد در لوح حس مشترک در وقت خواب
ظاهر گردد زیرا که در بیداری حس مشترک مشغول باشد
بدان صورتها که حواس ظاهر از او اقتباس کنند و در وقت
خواب چون مشغول نباشد لاجرم آن صورتها در وی ظاهر
گردد وجه سوم آنکه قوت مفکره ترکیب صورتها کرده باشد
در وقت بیداری یا از برای اشتیاق او بچیزی یا از برای
غم او بر فوت چیزی پس در حال خفتن آن صورتها در حس
مشترک ظاهر شود چهارم آنکه مزاج روح را قوت تخیل متغیر
شده باشد لاجرم بر حسب آن تغیر افعال تخیل بگردد چنانکه
اگر حرارت مستولی شود آتش بیند اگر مستولی شود برف و یخ بیند
و اگر رطوبت مستولی باشد باران و سیلها بیند و اگر یبوست
غالب بود چنان بیند که بر هوا می پرد و اگر بخار یا سودائی
مستولی و غالب بود ظلمت بیند این است اسباب خواب دیدن

الفصل الثانی اصل اول در بیان آنکه کدام خوابها را تعبیر باید کرد
بدانکه از این چهار قسم که یاد کرده شد جز قسم اول معتبر نیست
و آن سه قسم دیگر اضغاث احلام باشد و اما قسم اول
بر سه گونه بود یکی صریح و دوم آنکه او را تأویل باشد
و سیم آنکه او را تأویل نتوان کرد اما آنکه صریح باشد آن خبر
آثار رحمت الهی بود در وقتیکه مردم در مانند که
هیچ در معالجت خود ندانند جالینوس در کتاب الفصد آورده که او را
ورمی بود میان حجاب کبد پس گفت هر علاجی که دانستم کردم
سود نداشت امید از صحت برداشتم تا بخواب دیدم که شخصی مرا
گفت ببر آن رگ که میان خنصر و بنصر است یکی
از دست چپ و چندین خون از وی بیرون کن تا صحت
یابی و من هرگز ندانسته بودم که آن رگ را نیز بگشایند
چون آن فصد بکردم صحت یافتم و همچنین در کتاب حیل البرء آورده

که در دیار

که مردی را زبان بزرگ شده بود و اندر دهان نمی گنجید و علاجی
که اطبا میکردند سود نداشت شبی آن مرد بخواب دید که کسی
او را گفت برگ خس بگیر و باب او مضمضه کن تا صحت یابی
آن مرد روز دیگر مرا از آن خواب آگاه کرد چون شنیدم
از قیاس صواب بود تیار نمودیم درست شد و معتصم بخواب دید
که کسی او را میگوید که این مضمون شتربان را چندین گاهست
که بیگناه در زندان تو باز داشته اند چرا از وی دست
باز نداری چون از خواب در آمد هر چند اندیشید آن مرد را
ندانست کس فرستاد تا که مردی چنین نام در زندان هست
یا نه آن مرد را بیافتند و پیش وی آوردند چون معلوم کرد
آن مرد مظلوم بود و امثال این اتفاق بسیار افتاده است
و اما آن قسم که او را تاویل باید کرد آنچنان باشد که نفس ادراک
چیزی بکند متخیله آن معنی را در صورتی حکایت کند که مناسب

آن معنی باشد پس نظر معبر در آن باشد که استدلال کند از آن
صورت بدان معنی و باشد که متخیله از آن صورت حکایتی
دیگر کند و به بسیار صورتها انتقال کند تا چنان شود
که معبر از ادراک آن انتقالات عاجز گردد و این قسم
از اضغاث احلام بوده است و ترکیب کردن تخیل
این صورتها بسیار از استیلاء قوت تخیل باشد و تعود کردن
ترکیبات بی اصل و از این است که هر کس که دروغ بسیار گوید
بر خواب او اعتماد نشود زیرا که تخیل او عادت کرده باشد
صورتها و ناموجود انگیختن و هم از این است که بر خواب شاعر اعتماد
نبود اصل سیوم در شرایط تعبیر کردن معبر را واجب است
که در چهار چیز نظر کند اول آنکه تعلق بیننده خواب دارد
و آن از چهار جهت است اول صناعت او زیرا که خوابی
که پادشاه بیند تعبیر او غیر آن باشد که عالم بیند و تعبیر آن خواب

در حق عالم غیر آن بود که در حق عامی دوم عادت سوم ملت
زیرا که اگر جهودی بیند که گوشت شتر خورد روزی
کم کرده باید زیرا که گوشت شتر نزدیک او حرام است
واگر از دیگر دینها بیند روزی حلال یابد زیرا که گوشت
شتر در همه دینها جز جهودی حلال است چهارم در لغت
چنانکه اگر پارسی آبی بخواب بیند کار او بهتر شود زیرا که
آبی را بهی گویند و اگر تازی زبان بیند او را سفر افتد و در آن
سفر منفعت یابد زیرا که در تازی آبی را سفرجل گویند
قسم دوم از چیزهایی که در روی نظر باید کردن آن چیز است
که در خواب دیده شود و نظر در وی یا در موضوع او باشد
یا در محمول او اما موضوع لا محاله آنچه دیده شود جسمی بود و
آن جسم یا انسان بود یا حیوان دیگر یا نبات بود یا معادن
یا آثار علوی یا عناصر یا افلاک یا ستارگان یا چیزی

که ازان مرکب باشد و اما محمول چنان باشد که آنچه دیده است
چندان است و چگونه است و در کدام مکان است و در
کدام زمان و چه چیز در وی تاثیر کرد و او در چه چیز تاثیر کرد
و وضع او چگونه بود و نسبتهای آن چیز بر چند وجه بود و قسم
مکان و زمان چنانکه اگر کسی بیند که در بازار برهنه ایستاده است
دلیل فضیحت باشد و اگر در گرمابه خود را برهنه بیند هیچ زیان نبود
زیرا که برهنه بودن در گرمابه هیچ عیب نباشد و اگر در تابستان
بیند که پوستین پوشیده است رنجی بوی رسد و اگر این
خواب در زمستان بیند رنج از وی زایل شود

اصل هفتم

در اجناس رؤیا باید آنکه رؤیا چهار قسم است اول چیزهای بسیار
دلیل کند بر چیزهای بسیار چنانکه مردی او در غربت بود
در خواب دید که بر دو چیزی طلب میکند چون بدان
چیز رسید با جمعی از مردمان غریب بستیزند کش عاقبت آن

۱۴۳

مرد بوطن خود باز رسید پس با جمعی دیگر غربا بغربت رفت

قسم دوم آنکه یک چیز دلیل کند بر یک چیز چنانکه مردی

بخواب دید که چشم او زرین شده است از معبر پرسید

معبر جواب داد که چشم او برود گفت از چه سبب

چنین گفت بسبب لفظ ذهب چنانکه نام زر است

در تازی همچنین استعمال کنند و زانکه چیزی برود

چنانکه گویند ذهب الرجل و معبر دیگر در بیان آن تعبیر گفت

زیرا که زر چیزی است که او را از برای آن دارند که برود

قسم سیم آنکه یک چیز بر بسیار چیزها دلیل کند چنانکه مردی

در خواب دید که نام وی از روی بیفتاد پس عاقبت

او چنان بود که مال او ضایع شد و درویش شد و نزدیک

مردم حقیر گشت آنگاه از غایت دلتنگی خود را بکشت

قسم چهارم آنکه چیزها بسیار بر یک چیز دلیل کند

چنانکه مردی بخواب دید که با مردی شطرنج می باخت
و آن مرد از وی پاهی ببرد و نزدیک شاه مات
رسید لیکن پیش از آن برخواست و دیگر نخفت و به یکی
بیمارستانی شد که انرا ششتر نام بود و از آنجا اندر خانه
بیفتاد و بر ران او درختی برست پس عاقبت آن مرد
چنان افتاد که بام خانه او بیفتاد و ران او بشکست
ولیکن نمرد و آن هرچه بخواب دید آن دلیل آن کند که بود
زیرا که نزدیک رسیدن شاه مات و نگذشتن او پیش از
شاه مات دلیل این حال بود که وی نزدیک مرگ
در رسید ولیکن نمرد و گریختن او به بیمارستان دلیل بود
بر بیماری و آنچه نام آن بیمارستان ششتر بود دلیل آن بود
که آن بیماری او را در انگشتان پای خود چنانکه پای ششتر
دو تاه شود و چون فرو خسبید در سر درخت بر پای

او دلیل آن بود که ساق او چون ساق درخت
شود که حرکت نکنند الامتحانات امتحان اول مردی
چنان دید که از خانهٔ او ده جنازه بیرون می روند و آن
هر چه در آن خانه بودند ده کس بودند با آن مرد بعد از آن
مرگ بخانهٔ وی در افتاد و نه کس بمردند و آنمرد گوش
میداشت تا نوبت بوی رسد تا دزدی در خانهٔ وی
رفت و از بام خانه در افتاد بمرد و او مردهٔ دهم شد
و آن مرد نجات یافت امتحان دوم مردی در خواب
دید که جائی میرود و آنجا پادشاهی از ملوک گذشته
نشسته است و او پای بر روی پای وی نهد معبر گفت
باید که آنجا خاک پادشاهی باشد مرد برفت و آن زمین
را بر کند گنجی یافت صورت آن ملک بر وی
نگاشته امتحان سیم مردی در خواب دید

که پای راست او را از چوب ابنوس ساخت
معبران از تعبیر آن عاجز شدند پس عاقبت بجنان افتاد که بنده
خرید هندو سخت نیکو زیرا که پای دلیل بنده است
و پای راست دلیل بنده نیک و ابنوس دلیل هند
بر آنکه این بنده از هندوان باشد علم الفراسة این علم از
علمهای غریب و از دانشهای شریف است و اهل روزگار
در آن هیچ خوض نیست و چون چنین باشد جمله مطالب آن
مشکل بود پس اولتر آن دیدم که در اصل اول حقیقت آن
شرح دهم و در هشت اصل دیگر فراست هر عضوی بگویم اصل اول
در حقیقت فراست بدانکه حق سبحانه تعالی در آدمی سه قوت
آفریده است یکی شهوت دوم غضب و سیم فکرت و مطلوب
هر یک از این قوتهای غیر مطلوب آن دیگر است
زیرا که مطلوب شهوت تحصیل لذت است و مطلوب غضب

قهر و انتقام است و مطلوب فکرت صواب و علم نحوست
و عمل بخردست و شهوت جگر است و آلت غضب دل
و آلت فکرت دماغ و چون این معلوم گشت گوئیم فعلها که
که از آدمی در وجود آید یا طبعی بود یا تکلیفی طبعی آن باشد
که آنچه مقتضای شهوت بود بر آن وجه که مقتضای او بود در
وجود آید و اما تکلیفی آن بود که عقل و تمیز از قبح آن فعل احتراز
کند و جهد آن کند تا آن فعل را بطریق احسن بوجود
آرد و ازین است که افعال مردم در وقت تنهائی نه چنان بود
که در میان جمع زیرا که در وقت خلوت از ملامت ایمن و
فراغتی بود لاجرم عقل مانع نشود شهوت و غضب را و در میان
جمع فارغ نتواند بود لاجرم هر دو قوت را در ضبط آرد
و از مطلوبهای خود شان منع کند و اما حیوانات دیگر را
چون عقل و تمیز نیست لاجرم شهوت و غضب ایشان را هیچ

مانع نباشد لاجرم افعال این ذات جمله طبعی باشد و هیچ تکلیفی نبود و بدانکه
در علم حکمت درست شده است که قوتهای تابع امزجه است
و اشکال و هیئات هم تابع امزجه و چون استدلال کردن از
افعال آدمی با خلاق او درست نبود زیرا که بیشتر
افعال او تکلیفی حکما خواستند که طریقی استخراج کنند
که بواسطه آن اخلاق آدمی را بدانند پس در حیوانات دیگر
تامل کردند تا بدانستند که هر شکلی و صورتی در آن
حیوانات ملازم کدام خلق و عادت است پس در آدمی تامل کردند
هرگاه که از آن صورتها یکی بیافتند حکم کردند که آن خلق در آن
حیوان مقارن آن صورت است در آدمی هم موجود باشد اصل علم
فراست این است و حقیقت آن خبر بتجربه بسیار اندیشه
تفاوت و تنوع صور و اخلاق مردم گردن روی ننماید و
نزدیک اعتماد نتوان کرد بلکه جمله دلیلها را مقابله باید کرد

والله اعلم

و آنگاه آنچه قوی‌تر باشد اختیار کرد و ازین جمله معلوم شد
که حد فراست استدلال کردنست از آفرینش ظاهر بر خلق
و عادت اصل دوم در آنچه موی‌ها بر آن دلالت کند
موی نرم دلیل باشد بر بددلی و موی درشت دلیل باشد
بر شجاعت و موی بسیار بر شکم دلیل باشد بر کثرت
شهوت موی بسیار بر پشت دلیل بود بر شجاعت
موی بسیار بر دو کتف و بر گردن دلیل بر احمقی و دلیری
بود موی راست ایستاده بر سر و بر جمله تن دلیل بددلی
اصل سیم در آنچه رنگ بر آن دلالت کند هر کس که رنگ
او ضعیف و رقیق بود شرمناک باشد اصل چهارم در آنچه
پیشانی بر آن دلالت کند هر که پیشانی او پهن باشد
و سطح او مستوی بود و در وی هیچ غضون نباشد آنکس
خصومت کننده بود و هر کس که پوست پیشانی او از دو جانب

او چون درخشیدن آتش بود سبک و دیوانه بود و هر کس که رنگ او سیاه و سبز زند بدخو باشد و هر کس که رنگ

بمیانه کشیده بود آن کس خشمناک بود و هر کس که بینائی او
کوچک بود جاهل بود هر کس که بینائی او بزرگ باشد کسلان بود

اصل بیستم در آنچه ابرو بران دلالت کند هر کس که بر ابروی
وی موی بسیار بود اندوهناک و هرزه گوی باشد
ابرو دراز که بجانب بینی فرود آمده باشد یا بجانب صدغ
رسیده بود در هر دو حال خداوندی دعوی کرد و
لاف گوی بود اصل شستم در آنچه چشم بران دلالت کند
چشم بزرگ دلیل بر کاهلی بود چشم در گو افتاده دلیل
بر خبیث دیگر باشد چشم جسته دلیل بی شرمی و هرزه گویی
بود حدقه تنگ سیاه دلیل بددلی باشد و هر که چشم بسیار
برهم زند و تیز در هر چیزها نگرد محتال و دزد بود چشم
ازرق مرتعش خداوندی بی شرم و زن دوست
بود و اگر آن ازرقی اندکی بزردی آمیخته بود دلیل

غایت تباهی اخلاق کند اصل پنجم در ان چیزها که شکل
بران دلالت کند هر کس که سر بینی او باریک بود خصومت
دوست دارد و هر کس که بینی او غلیظ بود اندک فهم
بود و هر کس که بینی او در مغاک افتاده باشد بسیار شهوت
و هر کس که سوراخهای بینی او فراخ باشد خشمناک باشد
اصل ششم چیزهای که دهان و لب و دندان و زبان
بران دلالت کند هر کس که دهان او فراخ بود شجاع
بود و لب سطبر دلیل احمقی و غلیظ طبعی باشد رنگ
لبها چون ضعیف بود دلیل ضعف مزاج باشد
و هر کس که دندانهای او تنگ و متفرق بود ضعیف دل باشد تنک ۲
و هر کس که زبان او دراز باشد شریر بود اصل هفتم
در چیزها که شکل روی بران دلالت کند هر کس که گوشت
روی او بسیار بود کسلان و جاهل باشد و هر کس که روی

او بنجابت گرد باشد جاهل و نادان باشد و هر کس
که روی او دراز باشد بی شرم و سخت خشم باشد
و هر کس که روی او خرد باشد خبیث و متملق باشد

علم الطب الاصول الظاهر

اصل اول در شرح احوال غذا در روی یازده فصلست
فصل نخست اندر غذا و نیک‌ترین غذا که قوتی و مزه بیدا اندازد
تن مردم را غذا و نیکوترین است چون مرغ گوشت
و بزغاله و زیرباها و شیربا که ازین گوشتها سازند
و نان کم سبوس امروزین که از گندم امسالین پاکیزه
و بی آفت پخته باشد و ماهی تازه کوچک اندام که پرسنگ
مادای در نشسته بود و خایه مرغ نیم برشت و شیر
بز فربه که از زادن او مدتی گذشته باشد و آن عیبست
در و شیدن باشند فصل دوم در غذا و بدیان که در وی

بگوشت مانند

از فصل [illegible]

افت سبدیا یا از
آرد کهن

سبوس باشد یا از گندم کهن پخته باشند و گوشت بز و از ان
گاو کوهی و از ان خرگوش و از ان مرغ آبی سودا افزاید
و مغز کلمه حیوانات و بتیاح در رشته و صفرات تری افزاید
و خایه مرغ نیم بریان کرده و نیز خلطی غلیظ افزاید و ماهی
تازه بزرگ بلغم افزاید و شور کرده سودا زیادت کند
و سیب و امرود تمام نارسیده و خیار و خیار بادرنگ
خلطهای خام افزاید فصل سیم در غذاهای که از وی
خون صافی و رقیق تولد کند مغز نان که از گندم شسته پخته
باشند و گوشت مرغ جوزه و دراج و تیهو و بال مرغ
و ماهی تازه خرد و کدو و مانند پوست کشیده و این
غذاها کسی را موافق باشد که حرکت و ریاضت کمتر کند
یا کسی را که حرارت غریزی او ضعیف باشد چنانکه بیمار خیز
یا کسی که نخواهد که در تن او خلط بسیار جمع آید فصل چهارم

در غذاهای غلیظ هرچه از غذاها خشک باشد یا صلب یا لزج غلیظ بود چون خرمای قسب و گوشت خرگوش و جگر و تخم و مرغ بریان کرده و شیر پخته غلیظ باشد به سبب آنکه یا سخت خشک شده باشد و اندرون او هم غلیظ بود و به سبب آنکه لزج باشد و گوشت کبوتر بچه سخت بسیار غلیظ بود و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ بود فصل پنجم در غذای سریع الهضم هر غذا که نا خوش و بمزه و سخت بسیار چرب بود نباشد و سخت سرد و بول گرم نباشد زود گوارا بود و هرچه کسی را خوشتر آید زود گوارا تر بود گوشت مرغ سریع الهضم تر باشد از گوشت چهارپای و هرچه متخلخل تر بود سریع الهضم تر باشد چنانکه چوز از فندق زود گوارا تر باشد و چنانکه کوک و کدو و کاسنی زود گوارا تر باشد و سریع الهضم تر از طرخون و کرفس و نیمه بیشتر از گوشت جانوران

چنان کردن

چون گردن و سینه و دست بهتر از همه بیش بود و زود
گوارتر باشد و نیمه راست از نیمه چپ سریع الهضم تر باشد
فصل ششم در غذاهای بسیار فضل و اندک فضل
سینهٔ مرغ آبی و بط و مرغ همه جانوران که شیر خورده باشند
و نخود تر و باقلی و هر جانور که بیشتر حرکت کند خاصه مزاج
او تر باشد همه با پوست و با فضول بود و با پیه و گردن
همه جانوران هر جانور که مأوای اندر کوه و صحرا دارد خاصه
که بسیار رود و در پوست او کمتر بود فصل هفتم اندر
منفعت و مضرت اباها سکباج مردم محرور را سود
دارد و مرطوب را نه بسبب آنکه رطوبت را ببرد و جای تشنگی
او از بهر محرور را شکر دهند و از بهر مرطوب را انگبین اسفیدبا
بلو مطلق شوربا است و از غذای نیک است همه مزاجهای
معتدل را و مردمان تندرست را ابا زردالو کسیکه

نخایت مرور بود خاصه در تابستان و اصلاح او آن است
که آب سرد خورد و مقداری موز با چیزی ترش
که آن حرارت را ساکن کند و غبا و جغرات یا بیار
دهند و بر کوار در حق کسی را که معده او گرم بود و نشاید
دهند فصل گرما باید خورد و گوشت مرغ و گوشت
بزید و غبا نباید پخت و روغن اندر نباید کرد تر فنیا
و تربیه با برد و چون دو غبا باشند و آن روز که آن غذاها
خورند میوه‌ها و فقاع نباید خورد زیر تا قیاس با سپید باورد
نباکتر دهند زیرا که صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و مردم
گرمی دار را موافق بود و در تابستان باید خورد و از بس
آن میوه تر نشاید خورد انار باد سماقبا در و سکنجبا همه بیکدیگر
نزدیک‌اند خون را و صفرا را نشانند و طبع را خشک کند لیمکیبا و
آلو هر دو صفرا را تیک باشند و طبع را نرم کند و خداوند

سلقه را از ترشی ها موافق بود خاصه با اسفاناخ و مغز
بادام اصلاح کند و از قلیه آلکامه و از قلیه سرکه غذای نیک است
مزاجهای معتدل را موافق بود و از بهر مرطوبان از شراب
دمغز دبود ونیه وکرو باصلاح کند و از پس او حلوای انگبین
دمانند باید خورد د قلیه و مطجنه هر دو غذای قوی است
و مرطوب را موافق تر خاصه که دارچینی بروی برکند و محرور را
اصلاح او بسرکه و غوره کنند زبیبی و کشمش غذای هر دو غذای
هر دو غذای قوی است و میل بگرمی دارد دار الفلفلی خایی بنت
گیرتی و قنبطی خایه گربت را قنبط گویند از وی چون سودای
تولد کنند و کربت طبع نرم کند و شراب خوارگان را
بر شراب بسیار خوردن یاری دهد و خمار شراب
بشکند نفخ و نفخ آرد غذا بسیار دهد و باه را سود دارد
و چشم را روشن کند از وی رطوبت خام متولد شود بر

قوت بسیار دهد و فربه کند اصلاح او آن است
که بگوشت گوساله یا گوشت مرغ سازند و شبت
اندر وی کنند تا او را لطیف کند و یا سرکه و الکامه
خورند بریانی غذا بسیار دهد و قوت بیفزاید دیر گوارد
و سرخی گوشت یا سفیدی باید خورد تا زود تر از زودها
بیرون شود کباب دیر گوارد و خاصیت او آن است
که اگر آب او نمیرند زود غذا گردد و از پس کباب دیر بایی
انش باید خورد فصل هشتم در منفعت و مضرت میوهای
تر انگور گرم و تر است بدرجهٔ اول و گرمی او باندازه
شیرینی او باشد آنچه نیک رسیده بود از وی خون نیک خیزد
و فربه کند و طبع را نرم دارد و آنکه روزی چند او بگذارند تا بشکنند
نفخ او کمتر باشد غوره سرد و خشک است و آب او مردم صفراوی را
سود دارد انجیر گرم و خشک است بدرجهٔ اول زود از معده فرود

دود

دود و طبع را نرم کند و تن مردم از وی بهر غذا بیشتر یابد
که از میوه‌های دیگر لیکن محرور را تب و تشنگی آرد و اخلاط
را بسوزد و دیدان سبب است که از بسیار خوردن انجیر
شپش خیزد. و زرد آلو سرد و تر است بدرجه دوم معده
را تنگ سازد و خلطی که از وی تولد شود بد باشد و در معده
زود مستحیل شود و از پس وی آب یخ نباید خورد و آلو
دشتقتالو و سفترنگ نیز سرد است بدرجه دوم و تر
بدرجه اول و تری او زود مستحیل شود و در پیش از هیچ طعام
و میوه طعام نباید خورد و آب یخ از پس او نباید خورد
شفتالو سرد و تر است بدرجه دوم هر چه شیرین بود اسهال کند
و هر چه ترش بود سرد و تر باشد و اسهال نکند سیب سرد و تر است
بدرجه اول و ترش در سردی بدرجه دوم و در جمله دل را
قوه دهد و اگر چه در معده دیر گوارد لیکن معده را قوت

و بادام و سرد و خشک است بدرجه اول وامرود ترش لطیف نباشد
و سرد و تر آبی سرد و خشک است بدرجه اول و در درجه دوم
و طبع را خشک کند و آبی شیرین طبع را چندان خشک نکند
که آبی ترش انار شیرین گرم و نرم و معتدل است و نرم ازوی
غذا تر بپذیرد و در معده گرم صفرا گرداند انار ترش سرد و خشک است
قابض و لطیف معده و جگر را سوده رود و شهوت جماع را کم کند
و تشنگی بنشاند توت شیرین گرم باشد و محرور را درد سر
آرد و دفع مضرت او سکنگبین کند توت ترش صفرا بنشاند
و طبع را نرم کند خربزه سرد و تر است بدرجه دوم لیکن
تری او بیش از سردی اوست و سردی بمقدار طعم او بود آنچه طعم
شیرین باشد چون معتدلی بود و آنچه خام رسیده بود لطیف باشد
و زود بگوارد و سده بگشاید فصل نهم در منفعت میوهای و مضرت
خشک خرما گرم و تر است و از وی خونی غلیظ خیزد و دندانها

دگوند

دگوشت دندانها را تباه کند بسبب گرمی او قوی‌تر از
گرمی انگور باشد و تری او معتدل باشد و سینه و حلق اورا
تنک بود و آواز صافی کند و جگر را فربه کند و معده
و سینه را نیز در آید و اندر وی حصرمی بیشتر کشمکش بد
بید و نزدیکست اما اندکی نفخ کند انجیر درد پشت را و تقطیر
البول را سود دارد و گرده را پاک کند و قوت باه
زیاده کند و طبع را نرم کند و خلطهاء عفن از مسام بیرون
آرد جوز گرم است بدرجه دوم خشک است بدرجه اول او طبع
را نرم کند و دیر گوارد بادام گرم است بدرجه اول زوانید که
سینه را و شش را و جگر و سپرز و گرده را پاک کند و مشانه را گرم
دارد شیر روده‌ها را سود دارد پسته اندر گرمی و سردی
معتدل است سست جگر و گرده را نیک باید فندق سرد است
بدرجه اول و غلیظ و نخذا دهد کم عناب خشک است سینه را

نرم کند و معده را سود دارد و خون را ساکن کند فعل او گرم
اندر منفعت و مضرت شیرینی با شکر یا انگبین نیز دیگر است
داند گرمی و تری معتدل است و هرچه کهن تر باشد خشک تر بود
عسل گرم و خشک است بدرجه دوم و اصل آن بخاری است
که بهوا رسد مستحیل گردد و قوام گیرد و بشب فرود آید
مگس انگبین ازان برگیرد از بهر غذای خویش و نفس او در آن
اثری باشد فانید گرم و تر است بدرجه اول فانید سپید و غلیظ از
از شکرست سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند فالوذج
آنچه از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع شکر باشد
سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و حرارت محرور را تسکین
کند و بوزینه سینه و حلق را نیک باشد لیکن از زیان او سده
تولد کند دفع مضرت او چون دفع مضرت بالوده است
قطائف آنچه فانید و جوز مغز و روغن جوز کنند گرم بود

و از زیان او

و از نان او سده تولد کند ولیکن دیر زود گوارد و انچه از شکر
و مغز بادام و روغن بادام سازند محرور را موافق تر باشد
و انچه از فانید و مغز پسته کند تشنه گی اکثر کند و دفع مضرت
همه انواع او سکنگبین اب انار ترش کند **فصل بازدهم**
در تدبیر غذا خوردن باید طعام بر شهوتی صادق خورد
و از شهوت صادق طعام تاخیر نکند و چنان باید که چون دست
از طعام برگیرد هنوز اندکی اشتهاء باقی بود چه آن بقیت
بعد از یک لحظه زایل شود باید که اندر خوردنیها لطیف را
بر غلیظ تقدیم کند زیرا که اگر طعام لطیف بعد از غلیظ
خورده شود زود گوارد و بر بالای آن طعام غلیظ ناگوارنده
بایستد و گذر نیابد و تباه شود و غذاهای دیگر را تباه کند
و نشاید که پس ریاضت چیزی نازک بخورد و چون
ماهی تازه و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه

تباه گرداند و کسی را که غذاء بد معتاد شود بران اعتماد نشاید
کرد زیرا که بروزگار ازان غذاهای بد گرداند و اگر کسی
عادت کرده باشد غذاء بد آن کس را آن غذاء بد معتاد
بهتر از غذای نیک نامعتاد باشد و بدترین خوردنیها آنست
که چند گونه طعام در یک نوبت خورده شود و
روزگار دراز بردن و غذا خوردن سخت بد باشد
و بهترین ترتیبها در طعام خوردن آنست که در روز
سه بار خورند و یکروز بامداد و شبانگاه و یک روز نماز
پیشین و کسی را که معده گرم بود و صفرا در وی تولد کند
او را اول روز چیزی اندک بباید خورد و بهتر آن باشد
که لقمه چند نان با شراب غوره یا شراب انار بخورد و بدانکه
غذاهای لطیف بهتر نگاه دارد و لیکن قوت کمتر دهد
و غذاهای غلیظ بقدر آن باشد و غذاء غلیظ باید اگر گرسنگی -

خورند و بسیار خوردن میوه‌های تر خون را تباه کند و هرگاه که
حرارتی بوی رسد خون بجوشد چنانکه شیرهٔ انگور و آب
میوه‌ها بگیرد و از که بماند بجوشد پس عفونت بدان راه یابد
و سبب تب گردد و غذاهای خشک شهوت طعام
ببرد و گونه روی را تباه کند و غذاهای چرب کسلانی
آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور چشم را زیان دارد
و ترشیها بسیار خوردن آثار پیری زود پدید آرد و بسیار
غذاها است که دو اندر یک روز و اندر یک نوبت نشاید خورد
چون دوغبا و غوره با و هیچ و از پس آن دو سفتالو نشاید
خورد و نه از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوه ترش
و کرنج را از پس چیزی که با سرکه سازند نشاید خورد
و نمک سود و تیز بر شیر و با هیچ میوه تر نباید خورد و کبوتر
بچه و شیر و خردل بیکجا نشاید خورد و انگبین و خربزه

در یکنوبت نان باید خورد و سرکه اندر خنور مس و ارزیز
نباید داشت و شیر و پیاز بیکجا نباید خورد و از
پس میوه گرنج نباید خورد و گوشت بریان زانکه بخور
برارند اگر بشوشنند نباید خورد و هرکه بر ناشتا
شراب خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن
پیاز کلف و سرگشتن پدید آید و از چیزهای شور خوردن
از پس فصد و حجامت گر دبنی پدید آید اصل دوم از
اصلهای ظاهره از علم طب و تشریح احوال ریاضت و
در وی سه فصلست فصل اول در فواید ریاضت
بغرورات حاجتمندست بغذا و هیچ طعامی نیست
که همگی آن غذا گردد بلکه از طعام در وقت هضم شدن
فضله و رگها بماند چنانکه طبیعت از هضم و دفع آن عاجز
آید لاجرم حاجت آمد بیاری کردن طبیعت در دفع آن

تامغز بتابد

تا از مضرتهای آن ایمن گردد و منفعت دوم آن است
که حرارت غریزی با همهٔ تن خود بواسطهٔ روح نرسد و پیوسته
روح در تحلل است و چون حرارت غریزی یاد در معرض
نقصان است لابد او را مدد باید کردن و الا آن نقصان بود تا بیکی
ببطلان و هیچ حرارت مشاکل حرارت غریزی نیست
الا آن حرارت که در اعضا بسبب ریاضت حاصل شود
فصل دوم در وقت ریاضت هرگاه که معده و جگر از غذا
خالی باشد و غذا بعروق اندر آمده و باندامها رسیده و دلیل
رنگین شدن روده و مثانه از ثقل و آب تیره شد وقت
ریاضت در آمد و مضرت ریاضت بی وقت آن است
که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطی خام ناگوارده اندر
تن پراگنده شود و سدها تولد کند و اگر در تن خلطی بیش از آن
باشد که ریاضت آن را تحلیل تواند کردن و آن خلط

راگنداز دو از جای خود بجنبند و بعضوی دیگر آید و اماسی
کند و هر وقت که فضله بیش از یکدیگر بماند ریاضت
اندر تحلیل نتواند کرد و بسیار باشد که تن ممتلی باشد
از خلطهای بسیار و بدو ریاضتی قوی اتفاق افتد و بدان
سبب آن خلطها در حرکت آید و بیشتر گردد و جایگاه
بیشتر گردد و بدین سبب مجاری نفس پر شود و بسته
گردد و مفاجاة بمیرد یا غشی عظیم افتد فصل سیم در مقدار
ریاضت هرگاه که رنگ روی بر می افروزد و نشاط
حرکت می باشد و رگها ممتلی می شود و [illegible] بر حال خویش
بود و هنوز وقت ریاضت است و هرگاه که آغاز ماندگی
پدید خواهد آمد ریاضت تمام شد و اگر کسی را بریاضت
قوی تر حاجت باشد اندر مدت ریاضت افزودن
صوابتر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار

باشد از ریاضتها

باشد از ریاضتهای قوی نیش افتد یا رگی بگسلد و پیش
از آنکه آغاز ریاضت کند سمت دست و پای ریاضت
کننده مالیدنی معتدل بدستهای مختلف یا بخرقه درشت
پس بروغن عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تازه
عضوهای او را چرب کنند و باهستگی می مالند پس بریاضت
مشغول شود و این طبیبان دلک استعداد گویند و چون از
ریاضت فارغ شود اندر گرمابه رود و در خانه میانگی بنشیند
و آب نیمگرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و تختی دیگر
او را بمالند و اندر میان مالیدن دست و پای و عضلهای اندام
را کشند و بباز دنبک نفس باز کشد و تختی فرو گیرد نفس تا باقی
فضول که بحرکت ریاضت گداخته باشد بمسام بیرون آید
و اگر این مالیدن بروغن بنفشه صواب بود و این مالیدن را طبیبان
دلک استرداد گویند اصل سیم در مباشرت و دروی

ده فصل ست فصل اول در منفعت های مباشرت اگر بوقت حاجت و بر شهوت صادق اتفاق افتد فضله ها از تن دفع شود و تن سبکی یابد و مستعد زیادت قبول غذا گردد همچنان بود که گوئی چیزی یعصب از هضم نا ثابت ستده اند و طبیعت از جهه طلب عوض آن در حرکت آمد و بدان سبب شهوت طعام و هضم زیاده گردد و اندامها بهتر غذا قبول کند فصل دوم در مضرتهای مباشرت که نه بوقت باشد و نه بشهوت صادق مضرتهای جماع بی وقت بسیار است چنانکه سده و اماس جگر بس زمان استفاق باشد که تفرع دسکته و نسیان و فالج و لقوه و رعشه و ضعیفی عصبها آورد کند و فی الجمله افراط کردن در مجامعت سبب بیشتری بیماریها باشد هیچ عضوی از مضرت آن خلاص نیابد و تفصیل آن لایق این کتاب نباشد فصل سیم در بسیاری انبساط و معالجت آن

بدانکه از اجبار سبب اول کثرت منی و بعید عهدی بمباشرت
و علامت این آن است که آلت تناسل قوی بود و رنگ
قوام آن معتدل باشد و علاج او آن است که نخست رگ زنند
و طعام اندک تر یکبار بود و از شراب دور باشد
و هر بامداد از آب غوره و آب انار و سکنگبین خورد
و این دارو نافع است تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی ده درم
سنگ اسبغول کشنیز خشک از هر یکی سه درم سنگ کافور
دانگ نیم شربت سه درم سنگ و یکدفعه بر این مواظبت کند
سبب دوم رقیقی و خامی و علامت آن قوام و رنگ
منی باشد علاج او آن است که داروهای گرم و نافع بخوردن
و مالیدن عادت گیرد و طعام گوشت بریان و مطنجنه و قلیه
خشک خورد با دارچینی و زیره و سعتر و این دارو نافع است
تخم سداب و تخم بنجنگشت و گلنار استار است شربت

شربتی سه درم سنگ با سکنگبین و دو درم تخم
سیب زمانرا خاصه سود دارد و تخم بنگ دو درم بکار
ولیکن دو داین باید ربه بدل رسانیدن سود دارد و ضمادها
از قسط و فقاح الاذخر و قصب الذریره اما قضیان
سازنده سود دارد و لادن را در روغن یاسمین
یا غیر آن حل کنند و دارو ها بدان بسرشند سیم گرمی و تیزی
منی و علامت او آنست که منی او زرد بود و بوقت
بیرون آمدن مجری را بسوزد و علاج و شربتها و طعامها
و ضمادها تر خنک و تخم خرفه یا تخم کوک سود مند است
و صندل و گلاب و کافور بوئیدن و نیلوفر خاصه سیب
چهارم ضعف آلت تناسل است و علامت او آنست
که نعوظ بیرون آید و علاج او اگر مزاج گرم بود آنست
که در قسم سیم گفته شد و اگر مزاج سرد و تر است و این بیشتر بود

و علاج او

۱۵۸

وعلاج او
فی کردن سست متواتر بدارو های مسهل چون شبیارج و حب
منتن و اصطمخیقون وطعام گوشتهای بریان وقلیه خشک
وحلوای انگبین در روغن نرگس و روغن قسط انثیه طلا کند

فصل چهارم در طعامها که قوت زیاده کند در مباشرت

اصل این تدبیر در کردن منی دماده است وآن چیز طعامهای
که از وی خونی خیزد قوی ولزج وگرم وتر یا گرمی او
ازدن تری بخاری وبادی انگیزد و هرگاه که خون قوی
ولزج بود بادی که از وی خیزد دیر زود تحلیل پذیرد
وقوت مباشرت ازین یابد بود پس طعامی که از بهر
اینمعنی طلبند در وی سه معنی باید اول آنکه غذاء او بسیار بود
دوم آنکه باد انگیزد وسیم آنکه میل بگرمی دارد و باید که
این هر سه معنی در یک چیز بود و باشند که نبود وآنچه
در وی هر سه معنی جامع است نخود ولوبیا و پیاز و شلغم و [illegible]

در وی یکمعنی باد و حاصل ست چون باقلی و پیاز وانچه
بدین ماند اما باقلی را باید که زنجبیل و دار پلپل و شقاقل
ترکیب باید کرد تا مقصود تمام حاصل آید و زرده
خایه مرغ نیم برشت و مغز پیرره و مغز استخوان و مغز
گنجشک غذا دهنده و تری آرند ست خاصه که با وی
زنجبیل و نمک بکار دارند بهتر باشند و نخود در شراب
اغشته نافع ست و جرجار و زرده خایه مرغ مرکب
کرده نافع ست و سودمند و انگور شیرین و رسیده نیک
نافع ست و هلیون لنگ و جوز و بادام شیرین و فستق
و فندق و جوز هندی و شیر تازه و حلبه کبوتر بچه و بط
و خایه گنجشک و خایه خروس و جگر مرغ و روغن گاو و لباب
و برنج بشیر و انجیر و مویز و انگبین و روغن حمه درین باب
سودمند ست صفت طعامی نافع هلیون را به آب بپزند

پس بروغن آب بریان کنند و زرده خایه مرغ بر افکنند
و دارچینی اندکی بر سر آن کنند صفت طعامی دیگر بگیرند
چوزه مرغ خانگی سه عدد کبوتر بچه یکعدد و بده کبوتر بچه
مقدار یکه از کبوتر بچه حاصل آید همه اندامها جدا کنند و
با نخود و باقلا و لوبیا بسیار بپزند و اندک توابل بر افکنند
و نمک او نمک شنقنقور کنند یا نمکی با زنجبیل آمیخته صفت
طعامی دیگر بگیرند گوشت شتر جوان دو جزو پیاز سفید
یکجزو و نمک به بپزند و با مکامه خوش کنند و عود کوفته
و دارچینی در افکنند و توابل چون دارچینی و دار فلفل
و زنجبیل در وی کنند صفت طعامی دیگر مغز جوز
هندی پوست سیاه او بر داشته خرد تراشند و نان میده
در شیر تازه با این جوز هندی تراشیده ترید کنند و مرغ
فربه و بط فربه بریزند با زنجبیل آن بیا و بریزند این کود آب

سخت نافع بُوَد صفت طعامی دیگر بگیر مغز بادام
شیرین مقشر و مغز فستق مقشر و مغز فندق و مغز جوز
هندی بتراشیده و تخم خشخاش سپید و شقاقل و انجیر خشک
سپید را استاره است همه را بکوبند و کوک خشک کرده
دسوده چند سه وزن همه بامداد سه اوقیه و شیر تازه بجوشند
و بخورند مرد را فربه کند و قوة جماع زیادت کند و گفته
آمده که اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد و پی آب
شیر جوز و پیوسته پیوسته قضیب او سخت بود و آب
او بسیار بود و پیاز نرگس گاو بریان کرده و در زرده خایه
مرغ بردی شکسته سخت نافع بود فصل پنجم در داروها
که از دن طعام سازند بگیرند نخود سیاه و در آب حل کنند
پس در ... خشک کنند باز هم بدین آب تر کنند و باز
خشک کنند سه بار پس از دن باهم چند وزن او مانند بکوبند

دارچینی

و بروغن حبة الخضرا[۱] یا بروغن جوز هندی[۲] بسرشند و بامداد
و شبانگاه چند برخوری بخورند اگر آنکس که شراب
خواره باشد سه اوقیه نبیذ از پیش آن بخورند صفت
داروی دیگر بگیرند نخود پاک کرده و در شیر تازه تر کنند
تا بزرگ شود پس بروغن گاو بریان کنند چنانکه نسوزد و چند
دو وزن آن حب الصنوبر الصغار با آن بکوبند و با انگبین
مصفی بسرشند و اندکی دارچینی و مصطکی بر افگنند چند جوزی
بزرگ هر بامداد و شبانگاه بخورند صفت داروی دیگر
بگیرند باقلی و نخود و لوبیا و در آب فرو خار کنند تا بزرگ شود
پس گوشت میش فربه جوان بگیرند و یکتاه گوشت میکنند و
یکتاه پیاز بریده و یک تاه ازین حبوب و اندکی انگبین
و نمک شقاقل در افگنند و توابل آن دارچینی و قرنفل کنند
و مغز کبوتر بچه و مغز گنجشک بر زبر آن نهند و بآب گذارند

[۱]یا [۲]بروغن فستق

بپزند صفت غنچهٔ ابوعلی سینا بگیرند مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه
پنجاه عدد و پنجاه عدد زرده خایهٔ گنجشک بیست عدد زردهٔ
خایهٔ مرغ خانگی ده عدد ماء اللحم که از گوشت میش جوان
بیرون کرده باشند یک اوقیه عصارهٔ پیاز کوفته و فشارده
سه اوقیه جرجیر پنج اوقیه روغن گاو پنجاه درم سنگ توابل
چنانکه رسم بود غنچه سازند چنانکه عادت است و بخورند و از پس
هضم آن اندکی شراب ریحانی بخورند صفت غنچهٔ دیگر تخم جرجیر
دو درم سنگ زبان العصافیر کوفته نیم درم سنگ کندر یک درم
سنگ همه را کوفته با زرده خایهٔ مرغ نیم برشت بخورند
صفت غنچه که از برای متوکل ساخته اند پیاز بریده بر روغن
گاو بریان کنند و خایهٔ گنجشک یا از آن کبوتر یا از آن
تذرو هم بر آن بشکنند و اندکی خاولنجان و اندکی نمک سقنقور
بر آن افکنند صفت حلوا چلغوزه چلغوزه پاک کرده

دو من [illegible]

دو جزو و تخم خربزه پاک کرده و تخم خیار از هر یکی کشنیز ده همه
را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند و نگاهدارند تا نسوزند
و اندکی دارفلفل و دارچینی بر آن پراکنند و بقوام آرند
و اگر درین حلوا تخم گذارند شقاقل در افکنند روا بود و اگر
کسی این تخمها نیابد بدل آن حب الخضرا کنند و اندک مشک
صفت دیگر عصارهٔ پیاز و بیابند و شیر تازه بگیرند را استار است
و بپزند تا بقوام آید هر بامداد یک اوقیه بخورند صفت دیگر
پیاز یک جزو انگبین دو جزو هر دو را بپزند تا عصارهٔ پیاز
برود و انگبین بماند شربت مقدار دو کفچه وقت خواب
با آب گرم بخورد صفت نمکی بگیرند زنجبیل و دارفلفل
و نودری سرخ و سپید و نعنع و شقاقل را استار ست
همه بکوبند و باد و درم سنگ نمک سقنقور بیامیزند و اگر
زنجبیل تنها با نمک ساده بیامیزند و در طعامها آنرا

نگاه دارند قوت آن قوی بود فصل ششم در شراب انجیر که درین باب نافع بود شراب انجیر بگیرند انجیر خشک پنج من حلبه سه درم سنگ نخست انجیر را بشویند تا غبار ازوی با بر دو در آب کنند چنانکه چهار انگشت آب بر سر آن بایستد اگر زمستان بود سه شبانه روز بجای گرم بنهند و اگر تابستان باشد یک شبانه روز اگر بهار یا خزان دو شبانه روز تا آب قوت انجیر بستاند پس جوشی بدهند و در کرباسی پاکیزه بفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگ سنگین کنند و هم سنگ آن انگبین با وی بیامیزند و تخم بلیون و تودری سرخ و سفید از هر یکی دو درم سنگ زنجبیل سه درم سنگ دارچینی و جوز بوا و بسباسه و خربوزا از هر یکی ده درم سنگ همه را بکوبند و در خرقه کتان ببندند فراخ و در دیگ افکنند

افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و هر ساعت آن جره را همی مالند
تا قوت آن در شراب آمیزد پس جره را بیفشارند و بیرون
آرند و از آن شراب مقدار دو اوقیه بخورند صفت
شراب دیگر بگیرند گزر ده من و پاکیزه بشویند و بن سبز او را
از وی بیفکنند و از او درم درم کنند و در دیگ سنگین
اندازند و سه درم سنگ حلبه و دو من آب در وی
کنند و سر دیگ بپوشند و گل بگیرند تا بخار بیرون نشود
و آتش نرم نرم کنند تا بدانند که پخته شده و آتش از وی برگیرند
و بنهند تا آهسته شود پس سر دیگ بگشایند و آن آب
از وی بپالایند و گزر را بیفشارند در کرباسی و آب وی با
بپالایند و بسنگ آن آب انگبین برنهند و همان داروها
که در شراب دیگر یاد کرده آمد در صره کرده در وی افکنند
و بسنگ آب گزر شراب انگوری با وی آمیزند تا بقوام

آید فصل هفتم در طلاها بگیرند سنبل و سعد و خردل و دارچینی
و خاولنجان و سداب همه را بکوبند و بشیر تازه تر کنند
و بنهند تا دارو شیر را بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهرهٔ
گاو تر کنند و بنهند تا آن نیز بخورد پس با انگبین بسرشند و قضیب
و حوالی آن بدان طلا کنند صفت داروی دیگر بیه گاو
بگدازند و پیاز و نرگس و عاقرقرحا و مویز بکوبند چندانکه
خواهند در بیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی طلا کنند

فصل هشتم در تدبیر زیادت کردن لذت

مردان و زنان عسل و زنجبیل پرورده بخورند وقت
مجامعت با آب دهان رقیق کنند دکبابه و عاقرقرحا
با انگبین زود بخایند و در دهان یکزمان نگاهدارند پس آب
دهان در قضیب مالد و بگذارد تا بروی خشک شود
و لذت زیادت کند و هر زنی یا مردی این تدبیر کرده باشد

خو کند

جزاو را نخواهد صفت داروی مرکب عاقرقرحا و زنجبیل
و دارچینی را استارست بکوبند و با اندکی انگبین بسرشند
و حبها کنند و نگاهدارند و پیش از وقت حاجت
یکساعت حب ازان در دهان گیرند و آب دهان در قضیب
مالند و بگذارند تا بروی خشک شود فصل سیم در گرم کردن
رحم بگیرند سک و زعفران و مشک و همه را در شراب
ریحانی بجوشانند و خرقه تر کنند و بخویشتن بردارند و اندکی
گرم دارنه یا اندکی روغن زیتی بخویشتن بردارند و این دارو
بسیار بکار برند تا سخت گرم شود فصل دهم در تنگی فرج و خشکی
آن عود و سعد و رامک و راسن و اقاقیا و قرنفل و اندکی
مشک همه را بسایند و لختی پاره پشم بمیبوس تر کنند و بدین دارو
آلوده کنند و بخویشتن بردارند و داروی دیگر مازوی خام
ونفاع از خر استارست بکوبند و بیزند و لختی شراب

تر کنند و خرقه نرم ترم آلوده کنند و بخویشتن بردارند و هر ساعت
تازه میکنند تا حال دوشیزگی باز آید صفت دیگر پوست
هو برکوفته در شراب خالص بپزند و هر ساعت
خرقه بدان تر میکنند و بخویشتن برمیدارند صفت دیگر
ضمع سوس برداشتن نافع است الاصول المشکله
اصل اول ابو علی سینا در کتاب قانون در بیان حقیقت
آب میگوید طبعه طبع اذا خلی و ما یوجبه و لم یعارضه سبب
من خارج ظهر عنه برد محسوس و حالة هی رطوبة و این
سخن موضع بحث است از آنکه حکم کرد به برودت محسوس است رطوبت — بدان که
و سبب او آن است که رطوبت نزدیک او
عبارت است از قبول کردن شکلهای مختلف بسهولت
و یبوست عبارت است از عسر قبول اشکال و چون
چنین باشد تقابل میان رطوبت و یبوست تقابل عدم و ملکه باشد

رطوبت علم بود

رطوبت عدم بود و یبوست ملکه زیرا که رطوبت
ممانعت ناکردن است و یبوست ممانعت کردن و چون
رطوبت عدم باشد او را محسوس نتوان گفت و نیز اگر
تقدیر کنیم هوائی در غایت اعتدال چنانکه نه گرم بود و نه سرد
و نه متحرک کسیکه در آن هوا حرکت کند پندارد که آن
موضع خالی است و در وی هیچ جسم نیست مگر که ببرهان
بدانند و اگر رطوبت محسوس بودی بایستی که رطوبت آن
هوا محسوس شدی و در نفی خلا هیچ برهان حاجت نیامدی
و چون در معرفت استحالت وجود خلا ببرهان حاجت است
معلوم شد که آن رطوبت محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ چرا حکم
کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت
محسوس است و اصلی دیگر نیز گفته است بر این بنا است و آن
این است که نزدیک شیخ سوء المزاج مختلف الم است

شریف

وسوء المزاج رطب مولم نیست وحد الم جز احساس
بالمنافی نیست پس اگر رطوبت محسوس بودی بایستی
که سوء المزاج رطب مولم بودی و چون نیست معلوم شد
که کیفیت رطوبت محسوس نیست اصل دویم ابو علی در کتاب
قانون حکم کرده است بر آنکه زهره از صفرا غذا یابد و این
سخن درست نیست زیرا که او هم مسئله دیگر آورده است
در آنکه نشف در رطوبت اصلی کمتر از جگر است و نزدیک
جالینوس نشف از جگر در رطوبت اصلی بیش است
و ابو علی دلیل بر مذهب خویش بدانکه خونی غذاء نشف است آورده
خشک‌تر است از خونی که غذاء جگر است و غذا اشبه
مغتذی باید پس باید که نشف از جگر در رطوبت اصلی
کمتر باشد و چون این معلوم شد گوئیم جوهر زهره جوهر عصبانی است
و طبیعت او سرد است و صفرا گرم است پس چگونه غذاء او

گردد با آنکه ابوعلی مسلم داشته است که شبیه مغتذی باید پس حق
آن است که زهره هیچ غذا نه پذیرد از صفرا ابوعلی در کتاب
الحیوان از شفا در باب تشریح زهره و مثانه نص کرده است
بر آنکه زهره از صفرا غذا نپذیرد پس معلوم شد که آنچه در قانون گفته است
نیک نیست اصل سیوم ابوعلی در قانون می گوید که
الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط
اجسام متولدة من اول مزاج الارکان و جماعتی میگویند
که تکون اخلاط از اول مزاج ارکان نیست بلکه از اول مزاج
اغذیه است پس چنین بایستی که گفتی الاعضاء اجسام
متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط متولدة
من اول مزاج الاغذیه متولدة من اول مزاج الارکان
و من میگویم که این زیادت خطاست و درست آن است
که در قانون گفته است زیرا که اشتمالست بر دو قسم

یکی آنکه با مزاج بود دوم آنکه بی مزاج بود و شیخ درین فصل
مرتبه‌های تکونات مزاجی اعتبار میکند زیرا که عضوی که
متکون شود از امتزاج خلطها متکون شود ۲ لازم نیست که از
امتزاج غذاها متکون شود بلکه روا بود که از یک غذا متکون
شود پس اول مراتب امتزاج در ارکان است و بعد از آن
هیچ امتزاج نیست تا آنگاه که اعضا از اخلاط متکون شود
و در میان این دو مرتبه در امتزاج هیچ مرتبه امتزاجی نیست
بلی مرتبه دیگر است در تکون چنانکه مثلا آن ارکان ممتزج
شود غذا شوند پس خلط گردد لیکن آن مرتبه مزاجی نیست
چنانکه بیان کردیم و شیخ در بیان مراتب مزاجی است پس معلوم شد
که حق آن است که وی گفته است و این اعتراض که بر وی کرده اند
از سر نادانی است الامتحانات امتحان اول فرق خفیست:
میان نبض منتظم و میان نبض موزون نبض منتظم آن باشد

۲ از خلطها متکون شود

منتظم

که زمانها

که زمانها حرکت مختلف باشد لیکن این اختلاف را انقباض بود
معلوم مثلا حرکت نخستین تنگ با قوت بود و دوم آهسته
و سیم آهسته تر پس بار چهارم همچنان بود که بار اول بوده است
و هم برین طریق ضعیف می بود پس در نظم و منتظم مناسبات
در همه حرکات معتبر است و اما در نبض موزون مناسبت
زمان حرکت با زمان سکون معتبر است پس فرق معلوم شد
امتحان دوم چه فرق است میان نبض مختلف الفرع
و نبض میان غزالی مختلف الفرع آن بود که اول او و نخاف
آخر او باشد در قوت و ضعف و اما غزالی آن باشد
که اول او ضعیف تر بود از آخر او پس مختلف الفرع
جنس است مر غزالی را امتحان سیم دلالت نبض
ذنب الفار بر ضعیف بیشتر بود یا دلالت نبض
ملی ذنب الفار را دلالت بر ضعف دو چندان بود

که سلی را زیرا که سلی از ضعف اغاز کنند بتدریج بقوت
رسد از ان قوت بهمان تدریج بضعف باز اید و در
ذنب الفار چون یکبار از ضعف بقوت رسد
در حال رها کند و سیر مرتبه نخستین باز رود پس ضعف
ذنب الفار بیش باشد و قوت در سلی افزون بود
والله اعلم بالحقیقة علم التشریح الاصول الثانی کم اصل اول
در قسمت اعضا و عضوها بسیط است یا مرکب بسیط ان است
که هر جزوی محسوس از وی بگیرند مساوی کل خود از برای ان
محسوس شرط کردیم که دیگر انقدر اعتبار نکنیم سخن باطل بود
زیرا که گوشت و پوست مرکب است از اب و خاک
و هوا و اتش و هر یک از ان اجزا نه گوشت است و نه پوست
پس اگر قید محسوس اعتبار نکنند از جهت باطل شود
اما چون قید محسوس را اعتبار کنند این اشکال لازم نیاید

و فقیه ابوعلی نگاشته است و بیشتر طبیبان از آن رعایت نکرده اند
اصل دوم در ذکر اعضای بسیط اول استخوان است و او
از برای آن صلب آفریده شده است که او اساس تن است
دوم غضروف است و منفعت او آن است که واسطه است میان
استخوان و میان عضوهای نرم چون گوشت سیم عصب است و عصب رسته
او یا مغز سر است یا نخاع چهارم وتر است و او آن است که بیرون
عضله رسته است پنجم رباط و او از سر استخوانها رسته است
ششم شریانات و آن رگهاست جهنده که از دل رسته است
هفتم اغشیه است و آن اعضایی است بافته از لیفهای عصب
و سطبری او نهایت اندک است و او گرد جسمهای دیگر اندر آمده است
هشتم گوشت و اما ناخن و موی و آنچه بدین ماند شیخ ابوعلی
درین موضع آنرا یاد نکرده است اصل سیوم در ذکر مختصری
از تشریح استخوانها جمله استخوانها ترکیب دویست و چهل و هشت

پاره است و آنکه مغز را پوشیده است و چهار پاره دیوارهاست
که آن دو پاره بر وی نهاده است و بدان چهار حد پدید
آمده است اکلیلی از پیش و لامی از پس و دو قسری از
راست و چپ و یکپاره وتد است که قاعده سر است
و چهار پاره استخوان رخ است و استخوانها فکهای زیرین
شانزده است و دندانها سی و دو و مهره‌های پشت
و گردن سی و پهلوها بیست و چهار و کتف دو و استخوان دیگر
بر سر دو کتف که آن را قلة الکتف خوانند دو و استخوانهای
بازو و چهار استخوان در دو ساعد و شانزده خورده دست
و هشت مشت و سی انگشتان پس جمله استخوانها که در دست
شصت است و استخوان تهیگاه دو و استخوانهای پای بیرون
از پیوندی شصت است دو پاره رانها و چهار پاره ساقها و
نهنبین زانوها و دو پشتالنگ و دو پاشنه و دو زورقی

و انگشت خورد

و شش خورد و نه شست و بیست و هشت استخوانها پنجه
انگشتان جمله شصت است و مجموع این همه دویست و چهل
و شش است و گروهی دو قحف را جدا دارند از استخوان
تهی گاه و بدین حساب دویست و چهل و هشت باشد جز از
استخوانها خرد که آنرا سمسانی گویند و جدا استخوان لامی که متعلق
عضلات است غضاریف حنجره است الاصول المشکله اصل
اول در تشریح عصب چشم بدانکه مغز جفت عصب
از دماغ رسته است و از پیش دماغ دو فردونی بیرون آمده است
چون دو سر پستان و حس بوئیدن بدان باشد و از میانگی
هر یکی عصبی بیرون آمده است میانه تهی و آنکه از سوی راست
رسته است بجانب چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است
بجانب راست آمده است و هر دو بهم پیوسته چنانکه تهی میان
هر دو اندر هم گشاده است و آن تهی مزاج شده است

وان جایگاه را مجمع نور گویند پس هر دو عصب از یکدیگر
جدا شده اند و بدو شاخ گشته بدین شکل وانچه از سوی
راست آمده است هم بسوی راست باز گشته است
و بچشم راست اندر آمده وانچه از جانب چپ آمده است
هم بجانب چپ باز گشته است و بچشم چپ اندر آمده و
هر دو پهنا فراخ شده و گرد رطوبتی که یاد کنیم اندر آمده

اصل دوم در تشریح طبقات و رطوبات چشم بدانکه دماغ
را دو غشاست یکی غشای صلب که مماس استخوان است
دوم غشاء رقیق که مماس جوهر دماغ است و چون منبت
عصبه مجوفه دماغ است لاجرم و غشا گرد وی در آمده است
و طبقات چشم ازان پدید آمد چنانکه بیان خواهیم کرد چون
عصب مجوف بکره چشم اندر آمد تا هر دو غشا ازین غشاها
وان عصب فراخ تر شده نخستین از کنارهٔ غشای صلب

طبقه رسته است که انرا الطبقة الصلبیة گویند و درمیان او واز
کنار غشاء رقیق طبقه دوم رسته است وانرا الطبقة
المشیمیة گویند و درمیان او واز کنار عرضه مجوفه طبقه رسته است
وانرا الطبقة الشبکیة خوانند و درمیان این طبقه رطوبتی است
صافی و قوام غلیظ چنانکه انگبینه گداخته که انرا الرطوبة الزجاجیة
خوانند و درمیان این رطوبت زجاجی رطوبتی دیگر است
صافی و روشن و فسرده چون یخ و شکل او گرد است وانرا
الرطوبة الجلیدیة خوانند پشت او بدرازی میل دارد
تا بندام تا بندام بعفه مجوفه اندر نشیند و روی او میل بپهنی
دارد تا صور مرئیات را در روی موضعی بزرگتر باشد
وچون رطوبت جلیدی گرد باشد دایره بزرگتر بروی آن
بود که برمیانه او باشد و رطوبت زجاجی از سوی
پشت او تا بدایرهٔ بزرگتر گرد او درآمده است

وبعد ازين از كنار طبقه شبكي طبقه ديگري رسته است
بغايت تنگ ولطيف وگرد زجاجي در آمده انرا
الطبقه العنكبوتيه گويند وبر بالاي او از كنار طبقه مشيمي
طبقه ديگرست كه انرا الطبقه العنبيه گويند ورنگ او
اسمان گون است زيرا كه اين رنگ با نور بصر از همه رنگها
موافق ترست واورا ازبراي آن طبقه عنبي گويند
كه برابر موضع ديدار نقبه است مثل نقبه انگور كه دنبال
او بكشند تا نور بصر از عصب مجوف واز جليديه
بگذرد وازين نقبه بيرون نه آيد وهرگاه اين نقبه باطل
شود بينائي باطل گردد ودر اندرون اين طبقه خلها است
ونرم در اندرون وي صلب است خاصه گرد نقبه وفائده
آن است تا كرانها نقبه راست بايستد ونقبه گرد
بماند وبر بالاي اين طبقه طبقه قرني وآن از كنار عنبي

صلب رقيق

صلب رسته ست و این طبقه شفاف ست و صلب و چهار
تو ما اگر یکی را خللی افتد دیگر ها بماند و مجموع آن طبقات
که یاد کردیم شش ست سه در زیر جلیدیست و آن طبقه
صلبیست و مشیمی و شبکی و سه بر بالای یست و آن عنکبوتی
و عنبی و قرنی است و اما طبقه هفتم و آنرا ملتحمه گویند طبقه
از گوشت سفید و چربی و با عضلها که حرکت چشم
بدانست آمیخته گشته اصل سیم در سبب سیاهی رنگهای چشم
بدانکه سبب سیاهی چشم هفت ست نخستین و دومی آنکه
روح باصره بسیار و باکدورت بود زیرا که عصب
مجوف را امتداد بر نور ست و نور را از آن عصب
بر طبقهای چشم آید و چون این نور اندک یا تیره باشند
طبقها را روشن نتواند کرد بلکه طبقه عنبیه بر نور غلبه کند
سبب سیم و چهارم صغر رطوبت جلیدیست

یا آنکه اندرون نیز باشد لیکن جرم صفا و صقالت کمتر نماید
سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضی یا تیرگی اوست
زیرا که این رطوبت در پیش جلیدیست و هرگاه که بسیار باشد
بود یا اندک تیره باشد صفاء رطوبت جلیدی را حجاب کند
سبب هفتم سیاهی طبقه عنبیست و هرگاه این همه
سببها جمع شود چشم ازرق بود و اگر بعضی سببهای سیاهی
و بعضی سببهای ازرقی حاصل شود چشم شهلا باشد
و اگر اسباب زرقت بیش بود چشم شعله بود
الامتحانات امتحان اول چرا بعضی مردم در وقت طفلی
شهلا چشم بود چون بزرگ شود سیاه چشم شود و بعضی باشند
که در اول عمر سیاه چشم باشند و در پیری شهلا شوند چون سبب شهلایی
یعنی چشم زرقت طبقه عنبی بود آن زرقت یا از
تمامی نضج بود چنانکه میوه‌ها تا نارسیده سبز باشند و چون پخته بود

ادوی

۱۷۱

که نضج تمام باید آن زرقت زائل شود و بدین سبب
کودک شهلا چشم بود چون بزرگ شود سیاه چشم
گردد و باشد سبب زرقت آن باشد که آن رطوبت
که رنگ طبع وی بود متحلل شود لاجرم رنگ زائل گردد
چنانکه نبات در وقت خزان بی رنگ شود و بدین
سبب مردم سیاه چشم چون پیر شود شهلا گردد امتحان دوم
منفعت طبقه عنبی چنین شیخ میگوید تا مانع و حائل بود
میان رطوبت جلیدی که در غایت صفا و نهایت
شفافی است و میان رطوبت بیضی که لزج و کدر است
و مسیحی در کتابهای خود می‌آرد که این بیضی در زیر عنکبوتی
است و این برخلاف جمله طبیبان گفته است و برین
تقدیر در وجود وی هیچ منفعت نباشد امتحان سوم
منفعت چنین دران منفذ و عصب در یکدیگر

کشاده است تا اگر در یکی خلل افتد روح باصره بجانب
دیگر می آید و توقف ادراک یکی سبب فایده ادراک هر دو
هر دو جانب بود و دیگر اگر روح باصره در یک جایگاه جمع شده
باشد که چیز را دو دیده نبیند و درین باب منفعتها بسیار
دیگر است و درین موضع اینقدر کفایت است علم الصیدنه مراد
بدین علم داروها شناختن است و درین اصل ظاهر است
دارد بخواص اوردن و درین اصل مشکل است علمیات
ادویه مفرده بیاریم درین امتحان و دیگر بیاریم تا و فایده یابیم
شرط این کتاب الاصول الثلاثه اصل اول در بلسان و این
درختی است در مصر بجایگه که آنرا عین الشمس گویند
و برگ و بوی او مانند سداب است و روغن او از حب او
بهتر باشد و حب او از عود او بهتر بود و روغن بدین طریق
حاصل کنند اگر بابنی شرط کنند در وقتیکه کوکب

بلسان

شعری طالع

شوی طلوع کند پس هر چه ازان روغن رشح روغن جمع
گردانند به بیند با پنبه و در هر بار ار در مثل چند بیش
حاصل نشود و طریق آزمودن روغن او آن است
که او را بر سر چکانند شیر منعقد گردد و اگر بر آب چکانند
با آب مختلط گردد و آب غلیظ گرداند و اگر بر کرباس
کنند پس با آب بشویند زایل گردد و بهتر او آن باشد که تازه بود
و آنچه کهن بود و غلیظ شده باشد نیک نبود و آنرا بروغن صنوبر
و روغن مصطکی و بموم مسکه در روغن چنانکه گداخته باشند
مغشوش گردانند و او در درجه سیوم است از حرارت اصل
دوم در مشک مشک نافه حیوانی است مثل آهو بره و بهتر او را
از معدن تبتی است چینی قرقری بالکاه هندی و دیگر چنانکه
غذا او آن حیوان از سنبل کرده باشد یا از بهمن سرخ و سفید
نیک بود و بهترین رنگهای او تفاحی بود چنانکه میل او

بزردی باشد و او تریاق زهرهاست اصل سیوم در عود
بهترین اصناف او عود هندی باشد و او آن است که از
میان شهرهای هند آرند و بعد از آن عود جبلی و دردی فضلی
است بوی در جامها بهتر کند آنگاه عود سمندوری آنگاه قماری
و بعد از آن چینی و او تر و شیرین باشد و علی الجمله بهترین
عودها آن است که در زیر آب تک و آنچه بر سر آب
ایستد نیک نبود و طبع او گرم و خشک بود الاصول الثلثه
اصل اول در اقسام ادویه داروها معدنی بود و یا نباتی و
یا حیوانی اما معدنی باید که از بهترین معدن ادویه باشند
چنانکه فلفند فرسی و زاج کرمانی و باید که غش و چیزها صافی بود
و اما نباتی بر اقسام است بعضی برگ است و بعضی تخم و بعضی بیخ
و بعضی شکوفه و بعضی ثمر و بعضی صمغ و بعضی آن نبات تمامست
اما برگهای آن وقت باید گرفتن که نهایت بزرگی

خود برسد و پیش از آنکه رنگ متغیر شود اما تخم آن وقت
باید گرفتن که نزدیک رسیدن بود و اما شکوفه آن وقت
باید گرفتن که تمام بشکفد و پیش از آنکه پژمرده گردد و اما
ثمره آن وقت باید گرفت که رسیده شود و وقت کمال
او در آید و اما شاخ آن وقت باید گرفت که تازه بود
و پژمرده نشده باشد و آنچه تمامی بگیرند باید که تازه بود و تخم او
تمام شده و هرچه ازین اقسام در وقت صفای هوا
بگیرند بهتر بود از وقت تری هوا و این داروهای بستانی
کم از بیابانی بود و بیابانی کم از کوهی بود و بهترین آنچه از کوه بود
آن باشد که بجانبی بود که باد و بادهای متصل بود و آفتاب
بروی تابد و هرچه رنگ او کاملتر و طعم او قویتر و بوی
او تیزتر باشد آن بهتر بود اما صمغها چون منعقد شود و هنوز
خشک نشده باشند بباید گرفتن و اما داروهای حیوانی باید ا

از حیوان جوارش و یاقوت بگیرند و بروی عیبی نباشد
این سه اقسام دارد اصل دوم در طبایع داروها
ترکیب دارد یا از بسائط بود یا از مرکبات باشد
آنچه از بسائط بود چنان بود که چهار عنصر با یکدیگر ممتزج شوند ممتزج
و بسبب آن امتزاج ایشان را طبیعتی حاصل آید و اما آنچه
از مرکبات ممتزج شود چنان بود که چیزهای بود که هر یک
طبیعتی بود حاصل شده از ترکیب عناصر آن چیزها باز دیگر ممتزج
گردند و بآن امتزاج ایشان را طبیعتی حاصل شود و این را
امتزاج دوم گویند و این قسم اضافی بود چنانکه در معاجین یا
طبعی بود و این هر دو قسم باشد یا تفریق میان آن دو مفرد
حاصل شود بطبخ و غسل یا نشود اگر نشود و چنان باشد
که بابونه در وی قوتی است محلل و قوتی است قابض
و آن هر دو قوت بعد الغسل و الطبخ باز باقی بود و آنچه

بطبخ تفرق

بطبخ تفرق آن منفردست حاصل شود چنانکه گرمست که آب
او مطلق ست وجرم و قابض واین امتیاز بطبخ حاصل شود
و باشد که بمجرد غسل شود چنانکه در کاسنی که سطح او رطوبتی
ست لطیف وجرم او غلیظ و بارد است و اگر او را بشویند آن لطیف
از وی زایل شود این ست که مصطفی علیه السلام نهی فرمود
از شستن او واصل سیم در طریق معرفت طبایع داروها
یا تجربه و قیاس وتجربه را هفت شرطست اول آنکه
دارو خالی بود از کیفیات غریب دوم آنکه بر علت
مفرده تجربه کنند نه بر علتی مرکب سیم آنکه بر علتهای متضاد تجربه
کنند چهارم آنکه قوت دارو باید که مقابل قوت مرض باشد
پنجم آنکه اعتماد بر آن فعل کنند که از وی در اول حاصل شود
ششم آنکه آن اثر از و مکرر شود هفتم آنکه تجربه بر تن آدمی کنند
واما قیاس بسیارست اول آنکه در چشم و قوام متماثل باشند

و اگر یکی از مسخّن برود تر سخونت پذیرد که دوم لا بد آن

آن چیز گرمتر بود و در جانب برودت همچنین دوم هر چه گرمتر ۲

طعم او حریف و حاد و تیز و تلخ بود دلیل حرارت کند

و هر چه حامض و قابض و عفص باشد دلیل برودت

کند و هر چه حلو و دسم و تفه باشد میل او بحرارت باشد

و هر چه میل او بحموضت و بلزج بود دلیل برودت کند

چهارم رنگ و بوی اعتمادی باشد الا آن وقت که یک

نوع گاه سپید بود و گاه برنگ دیگر مخصوص در موضع سپیدی

بروی غالب تر باشد میل او برودت بیش باشد

الامتحانات امتحان اول هر کیفیت که در بسیط او موجود

یا در مرکب موجود بود آن کیفیت در بسیط کاملتر از آن باشد

که در مرکب و آب جسمی بسیط است و طبیعت او برودت

یا آنکه برودت افیون سخت بسیار بیش از آن است

که برودت آب این انگشت را چه جواب است جواب فعل
افیون بکیفیت نیست بلکه بخاصیت است و فرق
میان کیفیت و خاصیت آن است که عناصر ممتزج شوند
امتزاج ایشان این است آن گردد که ایشان مستعد
شوند صورتی را که آن صورت بحرارت بود و نه برطوبت
دیگر ۲ و نه برودت و نه بیوست بلکه او را حقیقتی بود ۲ همچنانکه
خاصیت مقناطیس در آهن ربودن چیزیست مخالف
این کیفیتها امتحان دوم چرا چون سپیداب بخورند
امعا را مجروح کند و اگر بر ظاهر بنهند مجروح نکند و پیاز بر خلاف
آن بود جواب پیاز چون خورده شود قوت هاضمه طبیعت
او را بگرداند و حدت او را بشکند و دوم آنکه او را در
بیشتر اوقات با چیزی دیگر خورند سیم آنکه در معده و امعا
یا رطوبت غلیظ آمیخته شود سورت او کمتر شود چهارم آنکه

درآید بیرون یکموضع مدتی دراز قرار بگیرد پنجم آنکه او را در
باطن بیک موضع التفاتی محکم نباشد ششم آنکه قوتهای
طبیعی که در باطن است در حال آنچه نشسته باشد بیکی خون گردانند
و آنچه ناموافق بود دفع کند و اما چون از بیرون بر عضوی
نهند این هر شش علت را ضد حاصل باشد لاجرم ظاهر الجروح
گردانند و اما سپیداب او جز سپیت غلیظ و او را در مسام
هیچ نفوذ نیست لاجرم بمجاری روح نرسد اما چون خورده شود
در مجاری روح محتبس شود آن مفرتها حاصل گردد پس
فرق ظاهر شد امتحان سیوم قوت حس تا چه مدت ماند
سه سال قوت ایشان نماند الا در بعضی داروهای
اندک چون قرنبی و غیر آن و چون کهنه شوند از ضعف فایده
آن ندهند علم الخواص بدانکه درین علم خبط و خلط بسیارست
و ما درین کتاب هیچ جز از آنچه بعقل نزدیک ترست از

کتاب

کتاب محمد زکریا یاد کنیم حیلهٔ اول بگیر سرکه بغایت تیز و باره
بوره و بنویس و در وی بیفکن و تخم مرغ در وی بنه
و سه شبانه روز بگذار تا نرم شود آنگاه در شیشه که سر او
تنگ باشد بکن و آب سرد بر وی بریز تا سخت شود
چنانکه بوده است و اگر چنان سرکه در شیشه کنی آن خایه را
بیرون توان آورد حیلهٔ دوم اگر خواهی که ماهی را در حرکت
آری بگیر فندقی میان تهی و قدری سیماب در وی کن و آن
سوراخ استوار کن پس در شکم ماهی و آن ماهی را بر تابه گرم بنه
در حال بجنبد و در حرکت آید حیلهٔ سوم آنکه اگر خواهی که بر تخم
مرغ چیزی بنویسی چنانکه چون تخم مرغ پخته شود و پوست از وی
باز کنی آن نوشته ظاهر بود قدری زاک رنگرزان در آب
بیفکن بکوبد و سحق در آفتاب بگذار پس آنچه خواهی بدان
بر تخم مرغ بنویس و چون خشک شود بر آتش بریان کن چون

پوست ازوی باز کنی آن نوشته باقی بود حیله چهارم
اگر خواهی که مگس از خانه بیرون کنی بگیر بیخ نرگس و اگر خواهی
که مردان در وقت شراب خوردن رویها یکدیگر سیاه بینند
بگیر سم از دم الاخوین لسیان و از آن پلیته بساز و آنرا
در چراغدان آهنین نه و روغن زیتون در وی کن و آنرا
بر فروز اما باید که در آن خانه چراغ دیگر نبود و اما اگر در روغن
بنفشه پاره کبریت کافوری در اندازی و بدان چراغ
برافروزی همین فعل کند حیله ششم اگر انگبین و زنجبیل
مقدار یک حبه لیسانی و متاع را بدان بیالائی و با زن
مباشرت کنی آن زن جز تو هیچکس را نخواهد حیله هفتم
اگر خواهی که مرغان را بی رنج صید کنی مقداری گندم بستان
و مقداری کبریت زرد و آن گندم را بدان بجوشان
پس آن گندم را در پیش مرغان بریز تا آنرا بخورند و بیک غشت

و آعاقرقرحا و کبریت در آب بکوب و آن آب در خانه برافکن هیچ مگس در خانه زنده نماند حیله پنجم

جری

جرکن پس آن را بگیر بدست بگیر حیله هشتم اگر خواهی
که آتش بدست گیری و دست تو نسوزد قدری از کافور
خالص بگیر و با آب حل کن و دست و انگشتان بدان
نیک بمال پس آتش در دست گیر دست نسوزد حیله نهم
اگر خواهی که تخم در زمین بپاشی و همان ساعت بروید بستان
شاهدانه هندی یا مغز و در زمین بپاش و آب بروی او
بریز و یک ساعت صبر کن و در حال بیرون آید از انواع حیلها
بسیار دیده ام لیکن آنرا در تجربه بنیاوردیم تا صحیح از باطل
جدا گردد و این قدر که نقل کرده شد عهده درستی آن
التزام نمی کنم بلکه چنان نوشته ایم که دیده ایم علم الاکسیر و هو
علم الکیمیا و الدصول الطالع اصل اول در اقسام
معدنیات اقسام چیزهای معدنی چهار است زیرا که
سائله معدنیات را یا بر کسی مهلوکم باشند یا نباشد

اگر باشد یا چنان بود که اگر مطرقه بروی یا زنند شکند

یا نشکند آنچه نشکند چون یاقوت و لعل و زبرجد

باشد و آنچه نشکند هفت است زر نقره مس و آهن

قلعی اسرب خارچینی و آنچه متغیر باشد یا محکم نیست

یا بزی یا از تحلیل کند چنانکه نمک و زاک و نوشادر

یا تری یا از تحلیل نتواند کرد یا شاید چون کبریت

و زرنیخ و سیماب و بدانکه آن هفت جوهر که خاک

بپذیرند آنها را اجساد سبعه خوانند در فلزات

گویند اصل همه سیماب است و گوگرد و تلون گوگرد از آن

باشد که با خاک هوا ممتزج شد و بسبب حرارتی قوی

نضجی تمام یافته و تا ذهنیت در وی حاصل شده باشد

و بسبب برودت منعقد گشته و تلون سیماب

از امتزاج بود با خاک لطیف که طبیعت گوگرد

در بسته باشد و باید که آن آب هیچ جانب ازان
ظاهر نشده باشد مگر که زنی این خاک پر آب باشد و این
بر مثال قطره آب بود که بر روی خاک نرم باشد و اجزاء
خاک لطیف گرد او درآید و همچنان بماند و اگر دو قطره
چنین بهم رسند روا باشد که آن غلاف خاک بشکافد
و آن هر دو آب بهم بپیوندد و آن خاک همچنان گرد آن
درآید پس برین وجه سیماب متکون شود اصل دوم در کیفیت
تکون این هفت جوهر بدانکه ترکیب این هفت
جسد از سیماب و گوگرد است و اختلاف این از برای
پاکی و پلیدی سیماب و گوگرد است یا از برای نضج و زیادت
و نقصان آن اما سیم از سیمابی بود صافی که بخاری گوگرتی
صافی بوی رسد و نضج یابد و آنگاه ببرودت منعقد
گردد و اگر چنانکه این سیماب و این گوگرد صافی تر بود

وآن تفسیح کامل باشد زر حاصل شود اگر گوگرد و سیماب
خالص باشند و قوة ضیع کامل بود لیکن بیش از تفسیح
تمام ببرود منعقد شود خارصینی آید و اگر سیماب
خالص بود لیکن گوگرد را سوختگی باشد ازان مس خیزد
و اگر سیماب تباه بود و گوگرد همچنین تباه شد و در تفسیح
سوختگی نیز دیک شود آهن آید و اگر سیماب پلید بود
و گوگرد کمتر لک پلید باشد و تفسیح تمام نباشند و ترکیب
محکم نشود سرب آید و اگر سیماب نیکو بود لیکن گوگرد
بد باشد و ترکیب محکم نشود قلعی آید اصل سیم در آنکه
صنعت کیمیا چگونه باید طلبیدن آنکه چون کسی خواهد که
نقره را زر کند یا مس را نقره کند لابد او را رنگی باید
از برای زر و رنگ سفید باید از برای نقره تا آن
رنگ با گوهر نقره یا گوهر مس آمیخته نشود مقصود حاصل نباید

تا گوهر نقره و گوهر مس نرم و سیال شود آن صبغها با وی
آمیخته شود و باید که آن صبغ بر آتش نسوزد و باید
باقی بود و باید که در داخل و خارج او عوض کند خاصیتهای
زر و نقره پیدا گرداند پس دوای می باید که در وی
پنج خاصیت بود اول رنگ کننده باشد دوم آنکه
با گوهر مس و نقره گداخته بیامیزد سوم آنکه نسوزد چهارم
آنکه باقی ماند پنجم آنکه خاصیت زر و نقره از وی
ظاهر گردد هیچ دارو مفرد یافته نشد این پنج خاصیت
در وی حاصل آید لاجرم همان جهد کردند تا صبغی بیابند
که آتش وی را نسوزد و جوهر دیگر با اجساد آمیخته شود
و جوهر دیگری که تمام کننده بود میان آن صبغ و میان
چند جوهری دیگر که بر آتش باقی ماند پس این
داروها با یکدیگر بیامیختند چنانکه ترکیبی محکم حاصل شد

و از مجموع آن بلخچه حاصل آمد که از وی این جمله
خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد و آن اکسیر است
و حکیمان صنع را طبع آتش نهاده‌اند و آن چون جوهر که تمام
کننده بود آنرا نفس گویند و او را طبع هوا نهاده‌اند و آن
جوهر که با جسد بیامیزد آنرا روح خوانند و آنرا طبع
آب نهاده‌اند و آن جوهر که بر آتش باقی ماند آنرا کلس
گویند طبع زمین نهاده‌اند و چون این چهار طبع در وی
کامل باشد اکسیر اعظم بود الاصول المشتمله اصل اول
در تصعید سیماب سیماب را بگیرند و با زاج و سرکه بکشند
چنانکه در زاج اثر سیماب ظاهر نبود و چون در زاج
اثر سیماب ظاهر نشود آنگاه آنرا در دیگ کنند و سر
دیگ را وصل محکم کنند و بگل حکمت در گیرند و در
آتش نهند یک ساعت پس بگذارند تا سرد شود و [illegible]

کم لفقه شد

که گفته شد سه بار تصفیه کنند و تشویه نمایند آنگاه بیرون کنند
و دیگی که آنرا دیگ آثال گویند بسیار سازند و پارهٔ نمک
در درون دیگ کنند و آن زاک یا سیماب آمیخته را
در آن دیگ کنند و آلتی که آنرا ملبه گویند بر سر آثال
نهند و از هفت بار تا دوازده بار تصعید کنند و بعد از آن
هرچه از سیماب صافی و مطهر و روح بود جمله چون برف
مصعد شود و اگر از آن قدری بر مس طرح کنند بشرطیکه
معتبر است مس را برنگ سیم گرداند چنانکه خرد در دیگ
خلاص ظاهر نشود که آن مس است اصل دوم در صنع
بگیرند یک جزو و از یک قلی و یک جزو از آهک آب
نارسیده و ده جزو از آب گرم و آنرا بجوشانند
تا سیکی برود و آنچه باقی ماند یک شب رها کنند تا
صافی شود و روز دوم هم بدان مقدار از قلی و آهک

بر روی اندازند و همان عمل که گفته شد بکنند تا نوه بار و دم
بعد از آن آنچه باقی ماند از آن صافی کنند پس آن آب را
بگیرند و در خمره کنند و مقداری از گوگرد پارسی خالص
بسایند و از آن نیم کوفته کنند و در کیسه بندند و آن را
در میان خمیر بیاویزند و باید که آن آب بیش از آنجا که موضع
دایره وا است از کیسه برسد پس آن خمره را در دیگی بنهند
و گرد بر گرد او تر از ریگ کنند چنانکه سر خمره از دیگ
بیرون ماند آنگاه آتش بغایت نرم کنند تا زنگ گوگرد
جمله در آن آب درآید و گوگرد پارسی گوگرد آنگاه
از آن دریگ مضاعف و ببر طوبت تقطیر کنند با آتشی
بغایت نرم آنچه باقی ماند پس که مقطر شود بندند یا آب حامض
اترنج مقطر کرده تا سواد و احتراق از وی برود و آنچه
از وی باقی ماند صبغی باشد لطیف و مطهر چون از آن بارد

که باد گوگرد باشد

که یاد کرده شد و با گلس یار کنند و انرا دفن کنند تا حل
شود انگاه عقد کنند تا مقصود حاصل شود و در هر موضع
ازین مواضع اسرار بسیار است و اگر بذکر آن مشغول شویم کتاب
دراز شود اصل سوم در اکسیر حیوانی بدانکه اکسیر حیوانی
از همه نوعها شریف ترست هیچ بهتر ازان نباید که
از موی آدمی بود و حکماء عالم در مدح موی مبالغها کرده اند
وطریق او آن است که موی آدمی جوان تندرست
بگیرند و از مویها سفید و پاکیزه کنند و در شستن آن
مبالغه نمایند و انرا پاره پاره کنند و در قرع و انبیق انرا
تقطیر کنند اول آبی از وی بیرون آید انگاه روغن
وانچه باقیماند در قرع انرا سوخته کنند بآتش گرمای بسیار
تا کلسی قایم النار شود و صبغی که مطلوب است دران روغن
بود پس آن روغن را دران آب که ازوی گرفته ایم

طبخ کنیم طبخ کردنی برفق تا رنگ دران آب آید آنگاه
آن آب را مقطر کنیم آنچه بماند صبغ بود و روغن را در
آبهاء تیز معتدل طبخ کنیم تا مطهر شود پس ما را چهار رکن حاصل
گردد اول صبغ دوم روغن سیم آب چهارم کلس
مبیض و فضیلت این چهار رکن بر آنچه معدنی باشد
چون فضیلت آن آن بر معدنیات بود و محمد زکریا
رحمه الله علیه در کتاب اسرار میگوید من این اسرار آزمائیم
چون تمام شد یک مثقال سیصد هزار مثقال را زر گردانید
والله اعلم بحقایق الاشیاء الامتحانات امتحان اول
روا بود که مس را خاصیت و حقیقت زر پیدا شود
یا نی شیخ ابو علی میگوید روا بود که برنگ و ثقل چون
زر گردد چنانکه بگو کردد بسوزد اما آنکه ماهیت او ماهیت
زر شود جواز این معلوم نیست زیرا که هر نوع را فصلی است

و آن فعل غیر لون و ثقل است و حقیقت آن فعل
معلوم نیست و چون حقیقت او معلوم نیست
نقد کردن باعدام و تحصیل اولی معلوم گردد امتحان دوم
چیزی بصبغی رنگین کردن محسوس است اما چیزی ثقیل را
سبک گردانیدن محسوس نیست جواب دیگری از امتزاج
مس و قلعی حاصل شود با آنکه هر دو ثقیل تر است زیرا که
چون مس و سپیدروی و قلعی در حجم برابر باشد چون سپید
روی چهل و شش دینار و دو دانگ بود مس چهل
و پنج دینار و نیم باشد و قلعی سی و شش دینار و دو
دانگ و نیم بود امتحان سیوم کل حکمت چگونه باید کرد بستان
خاکی که در وی هیچ سنگ ریزه نبود و از زاد در موضع پاکیزه بنهند
و قدری آب باران افشانند و دست بدان بزنند پس بگذارند
تا خشک شود آنگاه از آنجا بگیرند و شعر ببرند پس آبی که در وی

نخاله گریخ کرده باشند یک شبانه روز بران خاک بریزند
تا گل شود و سرگین ستور بریزند بغربال و بار دیگر شعیر بریزند
تا خاک فرو شود و از چوب سنگ خرد کنند و از آن گل
را سنارا راست بیامیزند و هر یک رطل از آن گل باده
درم سنگ نمک طعام بر کنند و مقداری از سفال کهنه
کوفته بیخته و خردی از موی دران کنند و قدری خطمی
در سر کنند و بکار دارند و کمی از موی اسب خرد کرده
و از اسم شبانه روز می مالند و بعد از آن استعمال کنند ۝

علم الجواهر و درین علم نوع احوال نوع از انواع جواهر یاد کنیم
بر سبیل اختصار اگرچه از شرط کتاب اعراض کرده باشیم اصل اول
در یاقوت رنگهای اجناس یاقوت چهار است سرخ و زرد
و سفید و سیاه اما یاقوت سرخ بر اقسام است اول
رمانی است دوم بهرمانی یعقوب کندی می گوید او حیوان باشد

اد

که معصفوری که آنرا در آب سرد کنند تا در بن آب رسوب کند
سیم ارغوانی چهارم لحمی پنجم گلناری ششم وردی و از همه
قیمتی تر یاقوت سرخ است و رمانی از انواع سرخ قیمتی
تر است گفته اند نگین یاقوت سرخ که ممسوح باشد و بر شکل
مربع مستطیل اگر نیم دانگ باشد قیمت او ده دینار بود
یک دانگ را سی دینار و دو دانگ را صد و بیست
دینار و نیم مثقال را چهار صد دینار و یک مثقال را هزار
دینار و دو مثقال از حد قیمت درگذرد و جمله انواع
یاقوت را شش خاصیت است اول آنکه جمله سنگها را
با آهن سوراخ کنند الا یاقوت که با الماس سوراخ کند دوم
آنکه چون خواهند که او را جلا دهند جزع یمانی بگیرند و بسوزند
تا چون آهک شود آنگاه در آب سنگی بسایند آنگاه
بر صحیفه مس کنند و یاقوت بدان بسایند تا روشن و آبدار شود

سیم آنکه یاقوت را شعاع بود وجواهر دیگر را چندان
شعاع نبود چهارم آنکه از همه سنگها گران سنگ تر بود
پنجم آنکه بر آتش پایدار بود وسبب این دو خاصیت
آن است که هر چه در میان او هوای بود چون در آتش
نهند آن هوا بمقدار بزرگ شود وچون هوا در مقدار زاید
گشت آن جسم را شق کند لامحاله وچون شق کرده باشد
آتش در میان او دو پاره میکند تا آن وقت که بکلی
فاسد کند ویاقوت چون در میان او هیچ هوا نیست
لاجرم از همه ثقیل تر است وبر آتش بنوزد خاصیت ششم
آن است که رنگ او در آتش زایل نگردد واین خاصیت
یاقوت سرخ را بود اما رنگهای دیگر لابد زایل شود
واما موضع یاقوت کوهی است عظیم بزرگ در پس جزیره
سراندیب آنرا کوه رهون گویند یاقوت آنجا باشد

وچون باران

وچون باران بارد و سیلاب آن یاقوت پاره فرود
آرد و میگویند که چون آفتاب بر آن کوه تابد و آن کوه
سخت روشن گردد به سبب شعاع یاقوت پارها و از
خاصیت های او آن است که مفرح است و هر کس که
آنرا با خود دارد معظم باشد زیرا که آن سنگهای است
که تعلقی با آفتاب دارد اصل دوم در لعل که او را حکایت
میگویند این جوهر در روزگار قدیم نبوده است بلکه وقتی
در بدخشان زلزله افتاد و آن کوه بدان سبب
شکافته شد و در میان آن شکاف چیزهای بود در شکل
تخم مرغ لیکن بزرگتر چون یکی را از آن بشکنند لعل
از میان آن بیرون آید پس استادان صنعت عاجز شدند
و در جلا دادن آن تا آن وقت که بتجربه به بسیار سنگی
یافتند که آنرا بیجه گویند مانند یافت وهی و او را آن

جلا دارند و او چهار نوع است سرخ بنفش سبز زرد
و بهترین همه سرخی است که او را بهارکی گویند اصل سیوم
در زمرد و باشد که او را زبرجد گویند و باشد که نام زبرجد
بران نهند که سبزی بغایت کمال نبود و بهتر او آن باشد
که در سبزی مانند ساق جلندر بود و آن را ریدان سب
سلقی گویند و معدن او کوهی است در شهرهای که بالای
مصر است و بهترین او آن است که رنگ او نیکو بود
و رنگ آبدار بود و در وی هیچ کلف نبود و او جوهری است
سبک و نرم و البته او را قوت آتش نباشد و بهترین
او را قیمت یکدرم پنجاه دینار بود و خاصیت او آن است
که هرکس که انگشتری ازین نگین در انگشت کند در وقتی
که مهتاب چون ماه بمقابله آفتاب بود در مزاج آن هیچ خواب
ناخوش نه بیند اصل چهارم در پیروزه او سنگی است

که در بعضی کوه های نشابور بود و هرچه از وی نرم تر بود
بهتر باشد و بهتر او آن است که از معدن بواسحاقی بود
و رنگ او تمام باشد و نرم بود آنگاه آنچه شیرفام بود و قیمت
یکدرم از بواسحاقی نیکو ده دینار است و عراقیان
مسوخ میخوانند و خراسانیان مد و در اصل پنجم در عقیق عقیق
دو نوع است یمانی و هندی یمانی بهتر بود و آنچه زرد بود
نزدیک زر چنانکه سرخی هیچ در وی نباشد بهترین همه بود
و باشد که با زردی اندکی سرخی بود و صقالت پذیر باشد
و در میان این نوع دو سبز دارند و سیم آنکه تنک سرخ
باشد و این نزدیک عرب نفیس تر بود و باید که
در رنگ او هیچ اختلاف نباشد و بهترین او آن باشد
که از معدنی آرند که آنرا مغربی گویند زیرا که در یمن معدن
بسیار است و آنچه هندی باشد او را قدری نباشد

اصل ششم در بلور و آن سنگی صلب است و بیشتر سنگها را
پاره کند و بنگلو را و بلور عربی باشد و باشد که در عرب
پاره یابند از بلور چنانکه غشائی گرد او در آمده بود
چون آن غشا را بشکنند آنچه از میان او بیرون آید
در غایت صفا و لطافت بود و باشد که از جزیرهٔ
سراندیب آرند لیکن در غایت صفا نباشند و او را
بحیله نتوان گداختن و اگر کسی بگدازد از دانزاد رنگ کند
چنانکه نقل او باقی بود نزدیک باشد به یاقوت

اصل هفتم در الماس و او سنگی است سپید نزدیک
برنگ سیماب چنانکه آبگینهٔ فرعونی و او را از معدن
یاقوت گیرند و گاه باشد که او را شش زاویه باشد
و باشد که هشت زاویه بود و سطوح این مثلثات
گرد او در آمده بود و او همهٔ سنگها را بشکند و اگر بر سندان

آن بنهند

آن نهند و خاک بر وی زنند سندان فرو شود
کندی چنانکه گوید طریق شکستن او آن است که در میان
موم نهند یا در میان کلک و آنگاه خایسک نرم بر وی
میزنند تا پاره شود و بهترین او آن بود که از وی شعاعی
چنانکه از قوس قزح بود ظاهر شود و مردمان را در کیفیت
استخراج او از معدن روایتهاست و از الجمله یکی آن است
که جامی آبگینه بر سر خانه خطاف نهند تا خطاف این
این سنگ بیارد و بر آن آبگینه نهد و از آنکه بر آن قوت
کند آن آبگینه شکسته شود و این از عجایب حکمت
غریب است که مرغی را بدین مختصری این الهام ارزانی دارد
از خاصیتهای الماس آن است که چون او را در دهان گیرند
دندانها پاره پاره گردد و حکما چنین گفتند که این بدان سبب است
که در آن موضع سم افعی بسیار باشد و این سخن از حق دور است

واین سنگ تعلق بافتاب دارد وانرا در علم طلسمات
اثرها غریبست که بکار آید املاس ششم در مقناطیس
گفتند او بر دو نوع است یکی آنکه آهن کشد دوم آنکه
آهن ازوی بگریزد خواجه ابو علی میگوید اگر کسی را
سوکش داده باشند چون مقناطیس مسحوقش بدهند آن
سوکش بیارد و در حیل محمد زکریا دیدم که اگر کسی
انزال کند و بر کف دست خود مالد و بگذارد تا
خشک شود آنگاه آن دست بر قفلی نهند قفل گشاده
املاس نهم در مروارید و او استخوان صدفی است
و او بر اقسام است اول مدحرج دوم که بر شکل زیتون بود
سیوم آنکه مخروطی شکل بود چهارم آنکه بر شکل شلغم بود
و در سم ها کردن مروارید آن است که اعتبار رونق
و شکل او کنند و گفته اند آنچه بغایت گرد باشد

در وزن یک مثقال بود قیمت او هزار دینار بود و اگر
نخود انکه بود قیمت او هشت صد دینار بود و اگر
چهار دانگ بود قیمت او پانصد دینار بود و اگر نیم
دینار بود قیمت او دویست دینار بود و اگر دو
دانگ بود قیمت او پنجاه دینار بود و اگر دانگ
نیم بود قیمت او سی دینار بود و اگر دانگی بود
قیمت او پنج دینار باشد و اگر طسو بود قیمت او سه
دینار بود و اگر نیم دانگ بود قیمت او یک دینار بود و
قیمت ربتوی نی بر ثلث قیمت هر حج بود و اما از
دیگر قیمت بسیار باشد علم الطلسمات آنچه درین علم آورده اند
مخطور شرح سنت تا بدانی عمل کردن آن اصول اثنا عشر
اصل اول در طلسمی که از وی جاه و منزلت کند و زیاده
هیبت و قوت و شجاعت چون خواهی که این طلسم

وال زی نگاهدارد تا آفتاب در یکی ازین چهار باشد
اما از حمل درین درجات اوه ۸ یح واما از ثور ح
واما از جوزا ه و ما واما از سرطان ه یو د واما از اسد
رع یجد واما اما از میزان اب یط یح کح اما از عقرب
اما از جدی نو کح اما از حوت ه یو چون آفتاب در یک
درجه ازین بست و پنج درجه که گفته شد نزول کند و مریخ
باید که در آفتاب بود یا در عاشر او و زحل در یکی
از برجهای منظر از برج آفتاب پس در آن وقت
که آفتاب در افق شرقی بود نگینی باید گرفت و از آهن
ضخیم بزرگ و در وی نقش کند صورت مردی بر کرسی
نشسته و بر سر او تاجی از ده گرد او در آمده و در دست
راست حربه گرفته و انگشت ابهام انگشت مسبحه در
دهان نهاده و باید که این عمل در وقت طلوع آن برج که آفتاب

و خالی

در دی بست تمام گردد و چون این نگین تمام گردد و قدری
از زر خالص باید گرفتن و انگینه از پیش خود نهادن
و چون آفتاب بدان حالت بایر رسد آن انگشتری
باید ریخت و این نگین را در وی ترکیب باید کرد
انگاه انگشتری را جلا باید داد و بعد از ان در کوزه
آبگینه صافی یا زرد یا سفید باید نهاد و سر کوزه بخرقه پاکیزه
استوار باید کرد و ان را مقابله برج جوزا هفت شب
باید او یخت و هرگاه که برج جوزه غروب کند آن
کوزه را پنهان کردن و بعد از ان هر کس که این خاتم را
با خود دارد در چشمها مهیب و معظم باشد و در حربها مظفر
و غالب و فواید آن بسیار است و تجربه و دلیل صدق است
اصل دوم در طلسمی که از یران دوان کنند و چون مریخ
در یکی از این کشتن نزول کند و تن الثور که تن الجوزا

اکس السرطان ح من الاسد یط من الجدی ط من الدلو
و باید که آفتاب در مقارنه مریخ بود پس اگر مقارنه
حاصل نشود و باید که در تاسع مریخ بود یا در عاشر
یا در حادی عشر او پس بگیرد قدری از این سنگ پاکیزه
و سرخ و اثر انگذارد و از وی صورت مردی پیر ستبری
بنشسته سازد و بر سر آن مرد تاجی باشد و در اسر فرق
باشند و بر دست چپ او خروسی بود و در دست راست
او عمودی آهنین باشد پس اگر در یک وقت لیکن هر سه کردن
ممکن نشود هر یک را از صورتها مرد و شیر و خرده جدا باید کرد
آنگاه به یکدیگر ترکیب کنند آنگاه این صورت را مجوف
راست کنند هرچند که خوشتر باشد بهتر بود آنگاه در دو دل
مرد دو سوراخ کنند چنان آن سوراخ در شکم شیر بگذرد
آنگاه مسماری از آهن در آن سوراخ باید کرد چنانکه سر آن

آهن بیرون

هیچ پیدا نشود آنگاه دیگی از آهن یا از مس بگیرند و آن صورت
در روی بنهند و روغن زیت در دیگ کنند چنانکه
سر انگشت روغن بر بالای آن صورت بود پس
در زیر او آتشی نرم کنند تا هفت بار بجوشند و هر بار
که بجوشد بگذارند تا ساکن گردد پس بار دیگر بجوشانند
چون هفت بار او را بجوشانند آن صورت را از روغن
پاکیزه کنند پس هفت شب در زیر برج اسد بخور کنند
و در آن وقت که در آن برج اسد باشد بسندروس و اکلیل
الملک تبخیر کنند و چون طلسم تمام شود هر کس که با خود
دارد از مضرت دد ایمن باشد و چون در میان
ایشان رود هیچ قصد او نکنند و آن طلسم در پیش آن دد
بنهد همه او را تواضع و تذلل کنند ان شاء الله العزیز
اصل سیم در طلسم که از برای محبت کنند چون زهره

در یکی ازین شانزده درجه نزول کند د من الحمل
و من الثور ب مه خد کا لو من الاسد
ط بد من السنبله الط لح بد یه یط من المیزان ید
من العقرب بو من الدلو بط من الحوت و بس
چون زهره در یک درجه ازین درجات باشد
و قمر با او بمجاسده یا قمر بمقارنه آفتاب بود یا تثلیث
زهره باشد پس او باشد و مریخ ازو ساقط بود
پس درین حالت نگینی باید گرفت از لاجورد بزرگ
و دگر چنانکه دران لاجورد نقط سپید نباشد و باشد بهتر بود
پس دران نگین صورت دو کنیزک که دست
در گردن یکدیگر کرده باشند و صورت کبوتری بکنند
که بچه خود را زقه میکند و صورت شاخی از ریحان
و چون بدین نقش اشید الکند باید که زهره در وقت او بط

و با او که

۱۹۰

و باید که آن برج بتمامی طلوع کند عمل تمام شده باشد
و اگر تمام نشده صبر کنند تا زهره بدان حالت باز آید و چون
از آن صورت فارغ شوند در چهار زاویه آن نگین
چهار سوراخ کنند چنانکه بیکدیگر رسند و در آن مسمارها
زرین کنند پس چون زهره بدان حالت باز آید مقداری
از زر و نقره یکسان بستانند و بیکدیگر بیامیزند
و از آن انگشترین کنند و آن نگین بر وی ترکیب
کنند و آن انگشترین را جلا دهند و آنگاه در قدحی از
آبگینه بنهند و طبقی از آبگینه بر سر او بپوشند و در زیر ستاره
زهره هفت شب بنهند و چون زهره غروب کند آنرا بیرون
کنند و در زیر او پاره مشک و زعفران و کافور و
مشک بخور کنند و چون هفت شب تمام شد عمل گردد
و هر که این انگشتری با خود دارد در دل مردم بغایت

محبوب بود خاصه در دل زنان اگر زنی را براهی بیند
دارو ی حاجتی التماس کند هم دران میان راه تمکین
اجابت نماید الاصول المشکله اصل اول در آنچه مردم
بحقیقت احکام این علم چگونه رفتند بدانکه فلاسفه گفتند
که حق سبحانه تعالی اجرام افلاک و ستارگان را اسباب آفریدست
که از حرکات ایشان درین عالم اثرها ظاهر شود بلکه حوادث
عالم سفلی مطیع اجرام علوی اند و هر کوکبی را مناسبتی ست
با بعضی از حوادث و هر برج را طبیعتی بلکه هر درجه از
هر برجی طبیعتی دیگر دارد پس بتجربه بسیار و روزگار دراز
ایشان را وقوف افتاد بر خواص درجات بروج
و تاثیرات آن معلوم است که هر گاه فاعل موجود گردد و قابل
موجود نبود و آن فعل نیک ظاهر نشود لاجرم حکیمان
حیلی خواستند که فعل ستاره درین عالم ظاهر شود نگاه دارند

تا چون آن کوکب بدان درجه رسد که لایق باشد و جمله
ستارگان که واقع آن فعل باشند از وی ساقط گردد
و چون چنین بود آنچه تعلق بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد
پس هرچه تعلق بعلتهای عالم سفلی دارد جمع کردند چنانکه
از انواع علوم در روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب
آن کواکب باشند جمع کرده بود آنگاه این کس که متولی
این افعال باشد بجد تمام خوض کند زیرا که نقوش را یا سیری
هرچه تمامتر هست در حدوث حوادث درین عالم و چون
اسباب سماوی و ارضی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل
در وجود آید لیکن باید که آن کس که این اعمال خواهد کرد
در علمهای حکمت و اسرار طبیعت نیک واقف بود و از
علم احکام او را حصه تمام باشد و در تجربه نیک ماهر و مول

حادق بود و چون اجتماع این شرطها سخت اندک یافته
شود لاجرم این علم پوشیده مانده است اصل دوم در صورت
ستارگان صورت زحل مردی است بر سر او سر بوزینه
و تن او تن آدمی و دنبال او دنبال خوک بر سر او
تاجی نهاده و در دست راست پرویزنی است
و در دست چپ او بازی صورت مشتری مردی بر صورت
آدمی است لیکن روی او چون روی کرکس بر سر او
تاجی و بر تاج او روی خروس در روی ثعبانی و در دست
راست او دستاری و در دست چپ او ابریقی
صورت مریخ مردی است که بر سر او تاجی و دست
راست او سرخ و فرو گذاشته و دست چپ او
زرد و بر داشته و در دست راست او شمشیر برهنه

وبخون آلوده و در دست چپ او تازیانه آهنی
صورت آفتاب مردی است صورت آفتاب
مردی است که او را دو سر بود و بر هر سری تاجی و
هر تاجی را هفت مردن و بر اسبی نشسته چنانکه روی
او چون روی آدمی است و دنبال او بر صورت
ثعبانی و در دست او قضیبی از زر و گردن او
قلاده از جواهر صورت زهره صورت آدمی سرخ
رنگ بر سر او تاجی که از هفت سر بود و در دست
راست او شیشه روغن و در دست چپ او شانه
صورت عطارد تن او چون تن ماهی و روی او چون
روی خوک یک دست او سیاه دوم سپید بر سر او تاجی
و دنبال او چون دنبال ماهی در دست راست او قلم
و در دست چپ او دوات صورت قمر مردی بود

بگاو سپید نشسته بر سر او تاجی بروی پای سر دردو دست
او برنجی و در گردن او طوقی سبز و در دست راست
وی قضیبی از یاقوت و در دست چپ او شاخی
از ریحان و سخن منجمان درین صور مختلف است اصل سیم
در دعوت ستارگان بدانکه ملوک عجم که این ان
انهارا بدین شبه دعاها ساخته بودندی پیوسته کواکب را
پرستندی خاصه چون ستاره در بیت خود یا شرف
خویش بودی و از نظرهای نحس خالی و هر چه تعلق بدان
کواکب داشت جمع کردندی چنانکه اگر کسی دعوت
آفتاب کردی اطلس پوشیدی و جامهای زربفت
و زرینهای بسیار بر خود نهادی و یاقوت احمر فراوان
بر تاج خود ترکیب کردی و چون وقت تمام آن عمل بگذرد
قربانی کردی و آنچه از ملوک عجم حکایت کنند که این ان

شاخی

در کلمه بابل

پیوسته با تاج جامها از نقره بودندی از جهت
آن بود که ایشان آفتاب پرست بودندی علیهم اللعنه
و در دین شریعت اسلام آن حرام است بلکه هر کس که آن
آن فعلها کند کافر گردد و بدوزخ جاودان باشند
واگر نه آن است که بعضی مردمان این نوع نام را شنیده باشند
والا درین کتاب نام او نیاوردمی لیکن بر شمه ای از آن
تا مردم گرد آن نگردد و دین را بدنیا نفروشند نعوذ
بالله من ذلک الامتحانات امتحان اول ازین
هفت ستاره کدام است که میان ایشان دوستی است
و کدام است که میان ایشان دشمنی بود آفتاب
و مشتری و مریخ یکدیگر معاونت کنند و زهره و زحل
و عطارد یکدیگر را معاونت کنند و قمر و مشتری و
مریخ همچنین با یکدیگر مساعدت نمایند اما آنان

که دشمن یکدیگر اند افتاب و زحل دشمن اند زحل
و قمر دشمن اند و مریخ و زهره دشمن اند و مشتری و
و عطارد دشمن اند امتحان دوم هر کوکبی را طعمی معین
باشد و لونی معین اکنون از ان هر یک کدام است
زحل را از رنگها سیاهی و از طعمها اسکلی یعنی زبان
گیری چنانکه هلیله و مشتری را از رنگها خاک و از
طعمها شیرینی و از ان مریخ سرخی و تلخی و از ان
افتاب زردی و حریفی و از ان زهره سپیدی
و چربی و از ان عطارد ازرقی و ترشی و از ان
ماه سبزی و شوری امتحان سیم هر ستاره را بخورد
سنگ کدام ست افتاب را یاقوت و الماس
و عقیق و سبادج و بخور او عود و از ان ماه جزع
و هر چه سبز باشد و بخور او کند رو و از ان اصل سنگها

سیاه

سیاه و بخور او سمه و از ان مشتری انچه برنگ خاک
بود بخور او حب الغار و از ان مریخ انچه سنگ
که سرخ بود چون ساذج و بخور او سندروس و از ان
زهره انچه سنگ که سپید بود و بخور او زعفران و از ان
عطارد انچه سنگ ازرق باشد و بخور او مصطکی و باید
دانست که هر کس اصول این علم را تجربه کند اثرها مشاهده
کرده باشد و نعوذ بالله من الضلال علم الفلاحة در وی
نه اصل ست اصل اول در شناختن زمین نیک
گفته اند که در ان زمین که خواهد که نیکی و بدی او بداند
جایی بمقدار دو گز یا سه گز فرو برند و پاره گل از ان
در آب اندازند چون صافی شود طعم آن آب اگر خوش باشد
آن زمین نیک بود اصل دوم در وقت تخم پاشیدن
در زمین چون باد شمال آید نباید انداختن زیرا که باد شمال

به برودتی که در وی باشد روی زمین کفت کند
و نگذارد تا تخم در زمین نیک نشیند و اگر در نیمهٔ نخستین
ماه باشد نیز دیگر بعضی اولیتر بود اصل سیم گفته‌اند که اگر
سرگین طیور را اگر با تخم آمیخته کنند سبب قوت و زیادتی
دخل بود و خاصه از آن کبوتر ولیکن اگر تخم در زمین خشک
اندازند سرگین کبوتر با آن تخم نشاید انداختن زیرا که از
غایت حرارت آن تخم را بسوزاند و اگر در زمین نمناک
بود سرگین کبوتر نافع بود اصل چهارم اگر خواهند که جزهای
نباه که در دخل رود از او دور کنند چنان باید که قدری
زر در روی چوب بگیرند و از آن تیشه یا تبری سازند
پس از آن گرم کنند و بخون سر تری آب دهند بعد از آن
هر نباتی تباه که بدان ببرند دیگر بار بر نیاید و گفته‌اند
که در شبهای محاق در وقت طلوع این برج چهار زند

وان سنبله و حبه‌ی دو پوست تا دیگر بار بر روید اهل نجوم
گفته‌اند مقداری برگ انار با صد بار مثل گندم بیامیزند
گندم بسیار روزگار بماند بی آفت و اگر جره را از
سرکه پر کنند و در میان انبار جو بنهند آن انبار پر شود
احکام شغلهم اگر خواهند که اناری باشد چنانکه میان او آب
باشد و هیچ حب نباشد بگیرند غرس انار و یک نیمه از او
بد و نیمه کنند و آنچه مغز باشد از هر دو نیمه بیرون کنند چنانکه
هیچ مغز به چوب نرسد آنگاه هر دو نیمه را بهم باز نهند
و بتیبالی که از اناری بر روی او بنید بر یکدیگر سخت کنند
آنگاه بجائی که سرگین با او گل کرده باشند بنشانند آنگاه
چندانکه از موضع شق باید آن جایگاه بماند بیرون بگذارند
و باقی را در زمین کنند و بگذارند تا بیخ کند آنگاه آنچه
بالای موضع شق بود ببرند و بگذارند پس اناری از آن درخت

آید معمه آب بود بی دانه اصل هفتم در حیله آنکه انگور را
هیچ دانه نباشد چوب انگور که او را غرس خوانند گرد
و نیمه مغز از هر دو نیمه بگیرند و بر سنبی از هر دوی محکم ببندند
و لعبر گین گاو میند ازند و هم بدان طریق دفن کنند
چون وقت آن باشد که نتیج کند آنچه بالدی موضع
شق بود ببرند انگور آید بی دانه بود اصل هشتم
روایت کرد مرا یکی از علما که خواجه ابوعلی گفت اگر دانه
کدو در میان درخت انگور بنهند و انرا محکم کنند از ان
موضع کدو بزرگ بیرون آید و در میان او آب انگور
چنانکه از جلاب خوشتر باشد اصل نهم گفته اند هر که خواهد
که میوه درختی بر طبع دارویی از داروها کند آن دارو
در آب اغشته می باید کرد چندانکه آب قوت آن
دارد دیگر و انگاه آن آب را در بن درخت باید کرد

وجز بدان آب این درخت را آب نباید داد تا میوه
که بر آید بطبع آن دارو باشد و روافض گویند مامون
خلیفه علی بن موسی الرضا را بدین طریق زهر داد و
بکشت والله اعلم علم قلع الآثار یعنی اگر جامه بچیزی آلوده
گردد آن آلایش چگونه باید بردن یعقوب بن اسحاق
الکندی را درین باب رسالتی هست ما درین باب
ازین نه چیز که مهم ترست بخواهیم آورد اصل اول جامه
سفید هرچه بیالاید بسرگین استر تر کرده بیاغارند و دیگر
روز بشویند پاک شود و با آهک و صابون هم پاک شود
اصل دوم اگر موم بر جامه افتد بروغن بباید آلود و با آب
باقلی گرم کرده بشستن باز صابون زدن تا پاک برون
آید اصل سیم اگر زعفران بر جامه افتد بنوره و صابون
و آب گرم باید شستن تا پاک گردد اصل چهارم اگر جامه

باب انار بیالایند باشنان و صمغ عربی باید شستن تا پاک شود
واگر نار پوست و آب او بیالایند یکم خرد و نوره بباید
شستن و مالیدن پس باشنان و صابون شستن پاک گردد
اصل پنجم اگر بخون بیالاید بنیکانت بشوی پاک گردد
واگر کمتر بود سرگین کبوتر با آب بجوشی و بدان بشوی پاک
گردد اصل ششم همه سیاهی ها بتر شه ترنج پاک گردد
واگر بر جامه سیاهی کهن باشد بسرکه گرم کرده پاک شود واگر
سرگین کبوتر یار کنند پاک تر آید و مداد بشیر تازه و نمک
بشویند یا بزهره گوسپند پس بصابون و آب سرد با سرکه
و اشنان جوشیده پاک گردد اصل هفتم روغن از جامه
و کاغذ باستخوان سوخته برخیزد و بهتر ازان گل اشنان پوری با
و بهتر ازان نمک سوده و اهک اگر بروغن گاو بیالاید
بلوتیا کوفته و اشنان و صابون بشویند پاک شود یا بشیر ترش

وارد جو و گل سنج و گر بروغن کنجد بیالاید بدوشاب
بیالایند پس بآب باقلی بشویند و بصابون بزنند پاک شود
و اگر بر جامه شیر بروغن بیالاید سبوس جو بآب بجوشی
و کوکرد دود کنی پاک شود و اگر خواهی که بی آنکه بشویی
پاک شود بیار و نمک کوفته بروی پراکن و چیزی بخوار
و گرزن بروی نه تا روغن بر دارد و اگر جامه بروغن
چراغ بیالاید بنان گرم دارد نخود بسیار بمالی پاک شود
آنگاه بصابون در آتش کرده بشویی بتمامی پاک گردد و
اگر جامه با رنگ ابریشمین بیالاید بروغن شحابه و اشنان
کوفته بشوی پاک گردد و جامه حریر اگر بحر بوا بیالاید آنچه
در جامهای دیگر گفتیم پاک گردد اصل هشتم هرچه از طعامها
بر جامه افتد گل آن بوری بسرکه تر کنند و بر جامه نهند پس
از آن بصابون بزنند پاک گردد اصل نهم اگر خواهند

که این زنگ نگردد بیه کرده بروی مالند واگر سفیده مرغ
را با روغن بگدازند و بجوشند و کار در بروی بیالایند زنگ
نگردد علم البیطرة یعنی علم بیماری چهارپایان و درین علم معالجه
بوته بیماری از ان مستور ان یاد خواهیم کرد اصل اول در انچه
اسب علف خورد و اثر ان بروی ظاهر نگردد علاج او
ان است که بینیه اسب بستانند و بگذارند و در دو بار
مثل ان شراب صافی کهن و دو چندان اب در دیگ
کنند و بر اتش نهند تا بیکدیگر امیخته شود انگاه اسب را بدان
حقنه کنند صفت دیگر خون خوک بچه دو جزو شراب
کهن دو جزو بیکدیگر بیامیزند و در گلو اسب ریزند
صفت دیگر شش خایه مرغ بگیرند و انرا با شش اوقیه گل
بیامیزند و در شراب بریزند بعد ازان که تا سبکی از شب
علف بدهند و چون او را در گلوی او ریزند یک لحظه

روغن

اورا اگر دانند ضعفت دیگر جو پوست باز کرده یک بخ
و تخم کتان نیم جزو کتاره روده خوک و ساعد او را و پاره
گوشت گوسفند و شاخی بزرگ از سداب حب الغار
خشک یک جزو و پیه شیر پیه بز یک جزو و خرقه بز یک
شاخ جمله را بکوبند و انرا بپزند تا مهرا شود انگاه استخوان
ازان دور کنند و سه روز انرا در گلوی او بریزند نافع بود اصل گرم
در اسب فربه که علف نخورد بگیرند زنجبیل و بابونه از هر یکی
ده خلقت پاکیزه سه درم هلیله زرد سه منقال زیره ابیل
تخم سپند انانخواه سعتر از هر یک دو منقال جمله را بکوبند
و نیک خرد کنند پس با یکدیگر بیامیزند و انرا در شش رطل کهنه
صرف کنند یکشب تا بامداد و انگاه شراب را صافی کنند
و با چهار رطل آب بیامیزند و بیک اس در گلوی اسب
بریزند سه روز این عمل بکنند فتور از وی زائل شود

شراب

و در علف نیک لت طا باشد اصل سیم در آنکه آب
چو بیدان صفت که خورده باشد ببند از دو علاج او آنست
که شراب یا روغن زیت آمیخته در گلوی او ریزند و بیطار
دست چرب کند و در ما بعد اسب کند بر فوق و سرگین
که دست او بیدان رسد دور کند اصل چهارم در آنکه آلت او
و خایگان او نیک بزرگ شوند بگیرند بیه گاو و موم و نوره
کوفته اجزا همه را برابر و از آتشی نرم پخته کنند و بعد از آن
بگذارند تا سرد شود آنگاه بر مناغ و خایگان اسب آب
گرم بریزند ساعتی نیک پس آن دوا بر وی چند کرت
بمالند نافع بود صفت دیگر سر آلت اسب چو سوزنی
خون آلوده کند آنگاه سرکه نیک ترش بر آن بمالند و اگر بادی
قرب بیامیزند بهتر باشد و بسیار باشد که مناع اسب بیرون آید
و همچنان ماند علاج او آن است که او را در راه گذر آبی که

حرکت او سخت باشد برارند و بعد از آن بر روغن قرطم و پیه
خوک و نوره کوفته بمالیده باشند و آنگاه بدان آب
نمک بمالند و اگر دو کرت در آب بدارند یکبار بیش
از مالیدن دارد و یکبار بعد از آن بهتر باشد صنعت دیگر
دو حبه مشک چند بیدستر حضض بحوان البحری ستر و اندکی
سیماب و آن سیماب را بدان ادویه بکشند آنگاه متاع اسب
بشرابی که در وی زعفران کرده باشند بشویند آنگاه این
دوا در وی حقنه کنند نافع بود اصل پنجم در تب گرفتن
اسب علامت تب اسب آن که سر نزدیک
زمین دارد و نتواند که سر بر دارد و هر دو چشم او سرخ
و منتفخ شده باشد و لبها فرو افتاده بود و نفس او متتابع باشد
و تن او گرم بود و متاع از وی آویخته بود و چون بخسبد بر یک
پهلو بخسبد و مراغه نکند و علف نخورد آن اسب را

تب بود در اسباب تب یا تعب سخت بود یا دوانیدن
سخت باشد یا از حرارت سخت باشد که بوی رسد یا از خوردن
خوی علیع ادام سنت که از روی یا از پر در وصدع او چون
بیرون کنند و هیچ علف ندهند و بر آب مجرد قناعت کنند
در روز آنرا اندکی بگردانند و اگر در زمستان باشد
در جایگاهی گرم دارند و اگر تابستان باشد آن جایگاه نمناک
خشک و بدانکه بیشترین مدت تب اسب هفت روز
بود صفت داروی که در روی مالند کتیرا یک اوقیه تخم
قریج دو اوقیه سماق یک اوقیه بلیلج سفید یک اوقیه
می پخته دو بار حنظل آن جا به و شسبر سه اوقیه تخم کتان دو
اوقیه زرانگبین بی غش چهار اوقیه کندر چهار اوقیه بلیلج
سیاه دو اوقیه خبطیا نان سه اوقیه و نیم همه را بکوبند و آنرا
در حیوان مالند صفت داروی دیگر که بحیوان دهند اول فصد کنند

بحشیش

دانگاه

و انگاه این دوا بید و دهند خشطبا تا نیم رطل ز زاوند چهار
اوقیه زوفا دو اوقیه افسنتین و اگر نیم رطل تخم کرفس
نیم رطل دسته سداب عمه را در دیگی کنند و آب در و کنند
و چندان بجوشنند که رنگ آب سیاه گردد انگاه از ان
آب نیم کاسه بگیرند و بحیوان دهند بیش از ان آب خورد
نافع بود و از بزرگی شنیدم که از برای تب و لرزه این
نقش بر کاغذ کنند علم بلطم و انرا در آب بشویند و بآب دهند شفا یابد
اصل ششم در مرض چشم اسپ چون سپیدی در مردمک چشم او پدید آید
آن مرض بود و باشد که در جمله بر آگنده شود علاج او آن سبب
که در جایگاهی که تحمل کند شکر بسیار سایند و بانجرنک یا کحل
در وی کنند و چون چند کرت آن کرده شود اثر زایل گردد
و اما انچه در چشم بود بگیرند روغن گاو و پیه چو را بهر
و انرا اسپر سایند و بر چشم اسپ می مالند پنج روز ز ششم

بگیرند زنجبیل خشک و زعفران نابیدار از هر یکی جزوی با
و مشک یکدانگ و بیکدیگر بیامیزند و نیک بکوبند و
آنگاه در چشم اسب کشند چشم او را بدست بگیرند و
ساعتی چند از او بسته کنند و هم برین علاج ۳
روز متواظبت نمایند اگر زایل نگردد ۳ روز دیگر
پس بگشایند اگر اثری بماند آب سرد بر وی ریزند و روغن
گاو در وی کشند اصل هفتم در ناخنه اول از آنجا چنانک
معروفست ببرند آنگاه آب شیر که با یکدیگر آمیخته شود بشویند و از آن ۳
شبانه روز به بندند و بعد از آن معالجه چشم با این دارو
کنند قلمیا یک اوقیه توتیا نیم اوقیه برگ سوس یک
مثقال و چندانکه حاجت آید انگبین و این داروها را
بعد از کوفتن و بیختن بدان انگبین بسرشند نافع باشد
اصل هشتم در معالجه ریشها که بر پشت اسب پدید آید و ورم

در آن افتد

دران افتد بگیرند یک جزو زرمس و یک جزو آهک آب
نارسیده و یکی و قلقند پس همه را بکوبند و با یکدیگر بسایند
و بران سر شیشها براکنده کنند نافع بود صفت دیگری آهک
آب نارسیده بکی و قلقطار و جزو هر دو را با یکدیگر بسایند
آنگاه سر شیشها را بآب کنند تا آن بشویند پس آن دارو بر وی
براگند تا گرم منقطع گردد و آنگاه بدین دارو معالجت کنند
تا خشک گردد بگیرند نار پوست خشک و یک شبانه روز
در زیر آب سیاه کند چون نیک آغشته گردد از آن بکوبند و در دیگی
زیت آنرا بجوشانند آنگاه از آن صافی کنند و یک رطل
بشش اوقیه شب یمانی و کندر و بیامیزند و بر آتشی نرم
نهند تا در قوام چون انگبین شود آنگاه قدری سرکه نیک ترش
بروی کنند و از آن نیک با یکدیگر آمیخته گشته و بگذارند تا اختلاط
محکم گردد آنرا برگیرند و از برای وقت حاجت نگاهدارند

بس

واین داروها سخت نافع گفته اصل نهم در نفع افسونی معتمد
از برای خطام از بزرگی شنیدم که این مجربست واثر نفع او افسون
هرچه زود تر ظاهر می گشت و تا سه روز بخوانند و بدمد
روز سیم رستی یابد و در گوش اسپ بدمند نافع بود ان الله الذی عزیز
افسون این است یا اسما یا بسم الله سر فاخوص حسن
اجیبوا داعی الله و یجیرکم من عذاب الیم اسکن یا حام
وابه طاسوا ماریا را شوما حیونا قیوما بسم الله غفار رحیم الله
ستار و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و
لا یزید الظالمین الا خسارا علم البواة یعنی علم بازشناختن
و بدانستن انواع بیماریهای او و دران هم شش اصل است
بر سبیل اختصار بیان کنیم اصل اول در علاج نفخ که در شکم پیدا شود
سبب آن نفخ خر تخمه و برودت بناشد و علامت
او آن است که فضله او ناگسسته و هموار باشد و دردی

خونی

خشونتی باشد و بزردی میلش باشد و در صورت و قوام
ملح ماند علاج او آن است تخم سپندان زنجبیل و درج بر گوشت
پراکنند و بوی دهند تا نفخ زایل گردد و گوشت گنجشک
و بچه خطاف دهند و موش کوچک در روی یا مشک مالیدن
چنانکه استخوان بوی یابند نهند و گوشت خرگوش همه در این حالت
موافق بود و اگر گوشت را در روغن زیت اندازند
هم نافع بود و از گوشت مرغ احتراز باید کرد که سخت مضر است
اصل دوم در علاج کردن آنچه گذرگاه فضله او تنگ شود
روغن دانه زردآلو بباید مالیدن بر آن موضع یا روغن
زیت یا موم گداخته یا زفت و زیت جمع باید کرد
و بدان مالیدن یا مقدار نخودی از نوشادر سفید یا از گندنی
و هلیله و ده دانه از خردل جمله بکوبند و بروغن گاو بسرشند
آنگاه از آن فتیله سازند و بر روغن گاو چرب کنند و

دران موضع نهند و در سه روز سه پاره گوشت در روغن
زیت انداخته بوی دهند نافع بود صفت دیگر چهار دانگ
دامک زنگار و دو دانگ دوده با انگبین بسرشند
مانند استخوان سنجد بوی بردارند نافع بود اصل سیم
اگر باز در وقت رها کردن بقوت خر کند علاج او آنست
که مقدار دو دانگ دارچینی بسایانند و انزال سایند و بر
پاره گوشت برافکنند و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا
بوی دهند و چون آن گوارنده شود از گوشت گوسفند
او را سیر کنند اصل چهارم در باز نامهٔ کسری انوشیروان آمده است
و اگر باز بسیار بانگ کند چون از اول ماه پانزده روز یا
شانزده روز بگذرد دو چغزاوالجه در بستانها و تره زارها بود
بگیرند و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و تا نیم روز
بگذرد او را هیچ ندهند بعد از آن از گوشت او را سیر کنند

بعد از آن بانگ کم کند اصل پنجم اگر گوش باز درد گیرد علامت
آن بود که میل او بدان جانب باشد که درد کند و آن جانب را
بدنبال می مالد و از گوش او ریم و خون می رود علاج او آن است
که یک قیراط از پیه خرس بستانند و یک قیراط از نقطه سپید
پای ماهی بیامیزند و نیک با یکدیگر بمالند پس هر روز یک قطره
در گوش باز چکانند آن وقت که از بامداد سه ساعت
بگذرد و در جایگاهی گرم و تاریک نشیند و هر روز از گوشت
مرغ و خوراک او را سیر گردانند نافع بود اصل ششم اگر در چشم
باز سپیدی باشد علاج او آن است که نیم دانگ از اکلیل
و یک دانگ شیر زنان و مقدار عدسی زنگار از آن را بکوبند
و بشیر و انگبین بیامیزند و چون از روز سه ساعت بگذرد
میل در چشم او کشند و این علاج سه روز بکنند نافع باشد از آن
ان شاء الله العزیز اصل هفتم اگر باز از فربهی کار نتواند کرد علاج او

این ست که مقدار یک دانگ جوز هندی بگیرند و بر گوشش
بر اکنند و بوی دهند و دو ساعت بنهند و آب بینی وی
بنهند اصل هشتم اگر باز را نشیب درد کند علامت
او آن ست که بر دست راست بایستد و دنبال فرو
گذارد و از دست خیز نکند و اگر کند ضعیف بود علاج
او آن ست که بامداد کودکی بر نشیب کمر بکنند و او را فرود
در جایگاه تاریک دارند و او را سیر نکنند و اگر از آن
زایل نشود کاه گندم در آب بجوشانند و آن آب را
صافی کنند و از آن آب بر نشیب او پاشند نافع بود و با جمله
اصلها را از بازنامه کسری نقل کردیم اصل نهم در صفت
باز نر و ماده باز نر از ماده کوچک تر باشد بهترین باز آن ست
که سر او بزرگ بود و گردن او سطبر باشد و چشمهای
او فراخ و سوراخهای گوش و دهانش و گذرهای فضله او فراخ بود

وگونت او کفت و سینه او پهن بود و حوصله او فراخ و
رانهای او محکم گوشت بود و از یکدیگر نیک گشاده
و ساقهای او کوچک بود و چنگال او سیاه و خطهای
که بر سینه او بود سطبر بود و غذا بسیار خورد و فضله که از وی
جدا شود ضخیم بود و چون بیندازد دور اندازد و اگر این
صفتها در موخر منقار او سیاهی بود و سیاهی بر وی
غالب بود آن باز در حسن بی نظیر و اگر زبان او سیاه بود
دلیل خشنخوئی او بود و بهترین بازها دینه آن بود که در سینه جثه
بزرگ بود و منقار او بزرگ باشد و جمله اعضاء او متناسب
و سر او کوچک و چشمهای او فراخ بود و حدقه او نیک صافی
بود و گردن او دراز و چنگال با قوت باشد والله اعلم بالصواب

علم الهندسه الاصول الطاهر اصل اول در حقیقت هندسه
بدانکه کمیت جزها بر دو قسمست یکی متصل و دوم منفصل

منفصل بران جزء باشد که در وهم او را دو نیمه فرض توان کرد
چنانکه این اراد در جزوی مشارکت باشد چنانکه اگر نقطه
در خطی فرض کرده شود آن نقطه بعینها بدایت یک قسم بود
و نهایت دیگر قسم همچنین اگر خطی را در سطحی فرض کرده شود
چنانکه آن خط آن سطح را بدو نیم کند آن خط بعینه مشترک باشد
میان هر دو نیمه و همچنین اگر سطحی را در جسمی فرض کرده شود چنانکه
آن سطح آن جسم را بدو نیم کند آن سطح بعینه مشترک باشد
میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر حد الکد میان ماضی و مستقبل
و آن حاضر هم نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل بود و منفصل
آن بود که در وی یک جزو که مشترک باشد میان هر دو قسم
یافته نشود آن عدد است زیرا که چهار را بدو نیم را است
کنیم و آن هر دو جانب در وی راست باشد و اگر بدو قسم
مختلف کنیم چنانکه یک قسم او سه و قسم دوم یکی باشد هیچ در میان

مشترک نباشد

۲۰۵

مشترک نباشد و از این معلوم شد که اقسام متصل چهارست اول خط
و آن امتدادی است در یک جهت دوم سطح و آن امتدادی است
در دو جهت سیم جسم و آن امتدادی است در سه جهت
چهارم زمان و آن مقدار حرکت است بعضی گویند که خط آن است
که او را طول بود و عرض نبود و این سخن باطل است زیرا که طول عبارت است
از نفس امتداد در یک جهت و خط نفس آن امتداد است نه چیزیست که
امتداد بوی قایم شود و همچنین سطح نفس امتداد است در دو جهت
نه که چیزیست موصوف بامتداد و چون این معلوم شد گوییم
بو ریحان در اول کتاب التفهیم می گوید الهندسة علم المقادیر
این سخن باطل است زیرا که مهندس از احوال نقطه بحث کند و اگرچه
از کمیات نیست بلکه چنانکه مهندس را نظر است در کمیات متصل و احوال
و خواص او همچنان نظر است در نقطه و احوال آن اصل دوم در اقسام خط
هر گاه دو نقطه فرض کرده شود کوتاه ترین خطی باشد که نقطه میان آن

خطی که میان ایشان فرض کرده شود

ممکن نباشد یا نبود قسم اول خط مستقیم است قسم دوم بر دو قسم است
زیرا که نقطه فرض نتوان کردن بیرون ازان خط چنانکه هر سه خط
ازان نقطه بیرون آید و بدان خط رسد متساوی باشند
یا نتوان کرد اگر توان کرد آن خط مستدیر باشد و اگر نتوان کرد آن خط
منحنی بود اما مستدیر نبود چون این معلوم گشت گوییم خط مستقیم را چهار رسم
گفته اند اول ارشمیدس گفته است که او کوتاه‌ترین خطی بود که میان
او دو نقطه بود دوم اقلیدس گفته است که مستقیم آن خطی بود
که نقطه‌ها که درو فرض کرده شود همه در مقابل یکدیگر افتاده باشند
چنانکه بعضی زیر بعضی نباشند سیم خط مستقیم و آن خطی بود که هر پاره
که ازوی بگیرند و بر دیگر پاره منطبق توان کرد بر همه وضعها زیرا که
خط منحنی را دو پاره کنند و حدبه هر یک از جانب دیگر باشد
بر یکدیگر منطبق نشوند چهارم آنکه اگر دو طرف او را در دو
موضع ثابت کنند اگر بتابند اجزاء او از حیز کل خود بیرون نشود

اما اثبات خط

اما اثبات خط مستدیر برین دلیل است چون خط مستقیم
قایم باشد و یکی نقطه ساکن بود و دوم حرکت کند تا منطبق
شود آنگاه از جانب دیگر منفصل شود و با موضع اول خود آید
و چنان فرض کنیم که درین حرکت طرف ملاقی از موضع
ملاقات زایل شود لا محاله از طرف متحرک دایره مرتسم شود
اصل سیم در معرفت زاویه و اقسام او هرگاه که خطی متصل
شود بخطی دیگر بر استقامت لا محاله در میان هر دو فرجه افتد
دانرا زاویه گویند و اقلیدس گفته است که زاویه تماس دو خط باشد
که متصل شود و نه استقامت و شیخ ابو علی او را تخطیه میکند
زیرا که زاویه از مقوله مضاف است و زاویه استقامت
از مقوله مضاف نیست و چون این معلوم شد گوییم هرگاه که خطی بر خطی
قایم بود یا میل او بهر دو جانب متساوی باشد یا نباشد
اگر بهر دو جانب متساوی بود دانرا قایمه گویند اگر بیک جانب

بیشتر بود از حاده گویند و آن جانب که میل او کمتر باشد
از منفرجه گویند الاصول المشکله اصل اول در عمل مثلثات
بزرگ متساوی الاضلاع بدان عمل مثلث بدان طریق
که اوقلیدس گفته است جز در مثلثهای کوچک نتوان کرد
اما اگر خواهیم که مثلثی کنیم که هر ضلعی از وی یک فرسنگ بود
یا بیشتر بدان طریق میسر نشود زیرا که پرگاری که بعد میان
دو سر او یک فرسنگ بود یافته نشود و اگر یافته شود هیچ
کس او را نتواند جنبانید لیکن طریقی دیگر است در این باب
و او آنست که از خاصیتهای که مثلث راست ما این
عمل را مبرهن کنیم و از جمله خواص مثلث یکی آن است
که مثلث متساوی الساقین را آن دو زاویه باشند
هم متساوی باشند و همه مثلثها را هر سه زاویه چند دو قایمه
باشند پس بنا بر این مقدمات گوئیم خط ا ب یک فرسنگ است

۳ که فوق القاعده
متساوی باشند و هر
مثلث که دو زاویه
غیر متساوی متساوی
باشند آن دو ضلع که وتر
آن دو زاویه

و مدار الجبار

وما را می باید که بر وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم پس بر خط
اب نقطه فرض کنیم بر وی یک نقطه او از انقطه ج نام نهادیم
و بر خط اج مثلثی متساوی الاضلاع کنیم بطریق اوقلیدس
و آن مثلث اجد باشد و بار دیگر بر خط اب نقطه
دیگر بر وی یک نقطه ب فرض کنیم و آن نقطه ه باشد
و بر خط هب مثلث متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث
بهز باشد وانگاه خط دز بر جانب د ز بر استقامت بیرون
آریم و آن لا محاله بیکدیگر رسند و از آن مثلثی متساوی
الاضلاع حاصل شود و برهان این آن است که مثلث
چون متساوی الاضلاع باشد پس زاویهای او متساوی باشد
و مجموع هر سه زاویه چند دو قایمه است پس هر یک از آن
کمتر از یک قایمه بود و هم زاویه هبز کمتر از یک قایمه
بود پس خط اد و خط هز از جانب د و ز بیرون برند لا محاله

بیکدیگر رسند و ما تقدیر کنیم که موضع التقاء ج باشد پس مثلث
ز ج ب متساوی الاضلاع بود زیرا که زاویه آ و زاویه
ب هر یک دو ثلث اند از یک قایمه و مجموع هر سه
زاویه چند دو قایمه است پس لا محاله زاویه ج دو ثلث
از یک قایمه بود پس هر سه زاویه این مثلث متساوی
اند پس هر سه ضلع او متساوی باشند و این بود مطلوب ما

اصل دوم در بیان آنکه هر مثلث متساوی الساقین
لابد آن دو زاویه او که فوق القاعده باشد متساوی باشند
و آن دو که تحت القاعده بود هم متساوی باشند
و برهان این تعبیر آنکه اقلیدس گفته است چنین است
چنان فرض کنیم که مثلث متساوی الساقین آ ب آ ج
باشند و چنان باید که دو ضلع او و آن آ ب آ ج است
متساوی باشند پس گوئیم که زاویه آ ب ج آ ج ب هر دو

متساوی اند شکل متساوی الساقین و برهان این آنست
که فرض کنیم بر خط آب نقطه چنانکه افتد و آن نقطه د باشد
و جدا کنیم از خط آج خطی مانند آد و آن خط اه باشد
پس خطهای دج و ده بپیوندیم پس گوییم هر دو خط با اه
چند دو خط جا اد است و زاویه با اه مشترک است
پس قاعده به چند قاعده جد بود و مثلث ابه چند مثلث
اجد بود و باقی زاویهها از هر یک چند باقی زاویهها
از دوم بود پس زاویه ابه چند زاویه اجد بود و الغا
اب مثل آج است و اد مثل اه پس بد مثل جه بود پس
هر دو خط د ب به چند هر دو خط هج جد بود و زاویه
دبه چند زاویه هجد بود و قاعده ده مشترک است پس مثلث
دبه چند مثلث هجد بود و زاویه به ه چند زاویه
جده بود پس زاویه بدج چند زاویه جه ب بود

و ایضا هر دو ضلع اب و اد چند هر دو ضلع جه جب
بود و زاویه بدج چند زاویه جـ سب بود و قاعده
بج مشترکست پس مثلث بدج چند مثلث
جهب و زاویه‌ها هر یک چند زاویه‌ای که باشند های دیگر
زاویه دبج چند زاویه هجب و ایشان آن دو زاویه
اند که فوق القاعده بودند پس معلوم شد که اگر دو زاویه
که بالای قاعده مثلث متساوی الساقین باشند لابد
متساوی باشند اصل سیوم در قسمت کردن خط بسه
قسم متساوی اوقلیدس طریق قسمت کردن خط بسه قسم
متساوی یاد کرده است و ما از او درین موضع نقل کنیم میخواهیم
که خط اب مستقیم را بسه قسم کنیم متساوی طریق آن است
که بروی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث ابج
باشد پس زاویه ابج بدو نیم کنیم بخط اد و زاویه جب

بردنیم

بد و نیم کنیم بخط مد و موضع آن هر دو خط نقطه د باشد
آنگاه زاویه ا و ب بد و نیم کنیم بخط و ج و زاویه ا و ج
بد و نیم کنیم بخط و ه و زاویه ه و ج بد و قسم کنیم بخط و ط و چون
چنین بود خط ا ب بسه پاره متساوی کرده بود و نقطه و ط
برهان این آن است که مثلث ا ج ه متساوی الاضلاع است
پس هر یکی زوایه او چند دو قایمه بود پس زاویه ح ا ب
چهار دانگ از قایمه بود و همچنین ح ب ا پس هر یک از زاویها
د ا ب دو دانگ بود از قایمه و مجموع هر دو چهار دانگ
بود پس زاویه ا و ب یک قایمه بود و دو دانگ
دانرا بچهار قسم برابر کردیم پس هر پاره از آن دو دانگ بود
پس زاویه ا و د چند زاویه و ا ه بود پس خط د ه
چند خط ها بود و انفا زاویه ید ط چند زاویه د ط ب بود
پس خط و ط چند خط ط ب بود و انفا زاویه ا و ج

چهار دانگ است و زاویه و آج دو دانگ است پس زاویه
د ط ا یک قایمه بود و الفا چون زاویه د ج ه قایمه یکیست
و زاویه حده دو دانگ است پس زاویه ده ج چهار
دانگ بود و هم برین طریق زاویه ط و ج چهار دانگ
باشند پس زاویه نقطه ط چهار دانگ باشد پس هر سه
زاویه مثلث د ط مساوی باشند پس هر سه ضلع
او مساوی باشند پس خط د ط مساوی خط ط د
و از آن ط ز باشد باشند لیکن نقد مثل ها است
و مثل طب ست پس خطها اه ط طب برابر اند
پس خط آب منقسم شد به سه قسم برابر الا امتحانات
امتحان اول ابدال نسبت حیث آنکه نسبت اول
بثالث چون نسبت ثانی برابع باشد چنانکه نسبت
دو بچهار چون شش بدوازده باشد امتحان دوم ترکیب نسبت

چ

حیثیت آنکه نسبت مجموع اول و دوم بسیوم چون نسبت
مجموع سیم بسیم و چهارم بچهارم بود امتحان سیم نسبت مؤلفه
حیثیت نسبتی بود که از دو نسبت مختلف مرکب شود
زیرا که چون نسبتی در میان دو مقدار بود از نسبت
اول او با میانگی و از نسبت میانگی با دوم چنانکه نسبت
دو با دوازده نسبت سدس ست چون چهار در میان
آید آن نسبت مؤلف شود از نسبت دو با چهار و آن
نسبت نصف ست و از نسبت چهار با دوازده و آن نسبت
ثلث نسبت پس خواه بگوی نسبت دو با دوازده نسبت
سدس ست خواه بگوی نسبت نصف ثلث ست

علم المساحة الاصول الثلاثة اصل اول در نامهای
مسطحات — مثلثات بدانکه اسامی سطحهات از عدد اضلاع آن
گیرند سه خط مستقیم بیک شکل آنرا مثلث خوانند و چون

چهار باشد مربع گویند و چون پنج بود مخمس و همچنین ما لا نهایة
و مثلث که از اشکال مسطح است تقسیم او گاه از جهة
اضلاع کنند و گاه از جهة زوایا اما از جهة اضلاع سه نوع
است اول متساوی الاضلاع دوم متساوی الساقین
و او چنان بود که دو ضلع او متساوی باشند و ضلع سیم
یا مهتر یا کهتر و سیم مختلف الاضلاع و صورتهای این سه
این است

و مثلث را خاصیتهاست از جمله آن یکی آنست که مجموع دو ضلع وی
همیشه مهتر بود از ضلع سیم و خاصیت دیگر آن است که هر سه
زاویه مثلث چند دو قایمه بود پس در یک مثلث لا محاله
دو زاویه حاده بود اما سیم اگر قایمه بود مثلث را قایم الزاویه
گویند و اگر منفرجه بود مثلث را منفرج الزاویه گویند و اگر
حاده بود مثلث را حاد الزوایا گویند اصل دوم در نامهای

خطهای

خطهای که چهار خط بدان محیط شود اگر هر چهار خط برابر و چهار
زاویه متساوی بود آنرا مربع خوانند اگر زوایا متساوی
باشند لیکن دو ضلع برابر متقابل باشند از دو ضلع دیگر برابر باشند
آنرا مستطیل خوانند واگر چهار ضلع متساوی باشند
لیکن زوایا قائمه نبود آنرا معین گویند واگر دو ضلع برابر متساوی
باشند و بس و زوایا قائمه نبود آنرا شبیه بالمعین خوانند
وچون دو ضلع برابر متوازی باشند و نامتساوی و دو ضلع
باقی خواه متساوی خواه نامتساوی آنرا مجنح گویند شکل
که چهار خط گرد او درآمد بجز این صورتها که یاد کرده آنرا
منحرف گویند بدین صورت اصل سیم در نامها خطهائی
که در دائره افتد هر خط مستقیم که از یکجانب دایره درآید
و بر مرکز بگذرد و بر طرف دیگر برسد آنرا قطر گویند
واگر آن خط بر محیط گذر نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند

هر پاره را از این محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر گویند و آن
قدر از خط که میان قوس و میان وتر باشد سهم گویند و جیب
معکوس هم خوانند و آن قدر از وتر که میان طرف قوس
و میان سهم بود آنرا جیب مستوی گویند و آن شکل که قوسی
از دایره بر محیط کشد و دو خط از مرکز دایره بیرون کشد
و بدو طرف آن قوس بپیوندد و آنرا قطاع دایره خوانند و آن
قوس را قاعده قطاع خوانند و صورت این است
الدعوی المشکل الاصل اعلی در مساحت مثلث متساوی الاضلاع
باید دانستن که در جمله مثلثات چون عمود مثلث اندر
نیمه قاعده او ضرب کنی آنچه از ضرب بیرون آید مساحت
آن مثلث بود ولیکن در استخراج مقدار عمود هر قسمه نظر عمود
حاجت آید زیرا که در کیفیت عمل آن در مثلثات
مختلف گردد اما در متساوی الاضلاع آسان است چون خواهیم

که مثلث

که در ضلعی از وی ده گز بود مقدار عمود او بدانیم چنانکه
ده را که یکی ضلع است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه
ضلع که پنج است در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد
و آن را از صد بیفگنیم هفتاد و پنج ماند جذر او بدانیم هشت
و چهار دانگ بود به تقریب این عمود مثلث بود پس
این را در نیمه قاعده ضرب کنیم از ضرب بیرون آید چهل و سه
گز و دو دانگ و این تکسیر این مثلث بود و صورت
این است   اصل دوم در مساحت مثلث متساوی
الساقین چون خواهیم که مثلثی را هر یک از دو ساق او ده
گز باشد و قاعده او دوازده گز مساحت کنیم نخست
عمود مثلث استخراج کنیم چنانکه یکی از دو ساق مثلث
و آن ده است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه قاعده
و آن شش است در مثل خود ضرب کنیم سی و شش بود

۴۴

وآن را از صد بیفکنیم باقی بماند شصت و چهار و قدر نیمش سی و دو بود و آن مقدار عمود است در نیمه ضرب کنیم و آن شانزده است چهل و هشت بود و آن مساحت مثلث متساوی الساقین باشد و صورت این است قاعده

اصل سیم

در مساحت مثلث مختلف الاضلاع چون خواهیم که مثلثی که یک ضلع او پانزده باشد و دیگر چهارده و سیم سیزده مساحت کنیم نخست آن عمود که بر ضلع چهارده آید در نیمه مثلث خود شود ضرب کنیم در دویست و بیست و پنج باشد پس سیزده را اندر مثل خود ضرب کنیم صد و شصت و نه باشد آن را از دویست و بیست و پنج بیفکنیم پنجاه و شش باقی ماند آن را بر چهارده که قاعده است قسمت کنیم از قسمت بیرون آید چهار این چهار را بر جمله قاعده که چهارده است نیمی هژده شود بدو نیمه کنیم نیمه آن نه باشد و آن مقدار پانزده یک از قاعده

۲۱۳

که میان ضلع پانزده است و میان مسقط الحجرات یا آنکه سیزده است
پس یکی از دو قسم قاعده و آن نه بود در مثل خود ضرب
کنیم هشتاد و یک بود از ضرب پانزده در خود بیفکنیم باقی ماند
صد و چهل و چهار صد شش ستانیم بیرون آمد دوازده و این عمود
آن مثلث بود چون در هفت که نیمه قاعده است ضرب
کنیم بیرون آید هشتاد و چهار و آن تکسیر مختلف الاضلاع است
بدین صورت

الامتحانات

امتحان اول منحرف چیست
جواب گوئیم شکلی باشد که سه سطح مربع یا مستطیل گرد او در آمده باشد
و دو مثلث یکی از بالا و دوم از زیر و باشد که آن مربع
معین بود و آن مستطیل شبیه بمعین بود امتحان دوم
مکعب چیست جسمی که شش مربع از شش جهت او در آمده باشد
و او را بدین نام از برای آن خوانند که کعب نرد برین
شکل باشد امتحان سوم حقیقت حساب چیست اما در

سطوح آنکه سطحی مربع فرض کنند متساوی در طول و عرض
و جمله آن سطح را بوی بشمرند و اما در مجسمات آنکه مکعبی فرض کنند
که در طول و عرض و عمق متساوی باشند و آنگاه جمله آن جسم را
بدان بشمرند و چون کل ممسوح بدان مقدار مفروض معدود
می‌شود لاجرم این شمردن را از تکسیر گویند علم الاثقال یعنی
معرفت گرانی و سبکی اجسام و این علمی بزرگ است و ما شمه علمی
بر وفق ترتیب کتاب بیاریم الاصول الثلاثه الاصل الاول
در احکام اجسام مصمت در آب بدانکه جسمی که با جسمی دیگر
برابر بود از ست جهات بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب
باشد یا ثقل او از ثقل آب بیشتر بود یا کمتر از ثقل آب پس
اگر مساوی بود چون در آب افتد و بر آب عرض کنند چندانکه
سطح او با سطح آب یکی شود و بیش از آن با آب فرو نرود
و او را در آب در آن حال هیچ ثقل نبود و اگر ثقل او از ثقل

۳۱۷

آب بیشتر باشد با آب فرو شود و قرار نگیرد تا بقعر آب رسد
و ثقل او در آب بمقدار زیادت ثقل جرم او بود بر ثقل جرم
آب و اگر ثقل او از ثقل آب کمتر باشد چون او را در آب
بنهند ازو چندان آن با آب فرو شود که چون آن جزو را از آب
برکنند مقدار ثقل آن قدر از آب مساوی ثقل آن جزو باشد
و آنچه باقی ماند در هوا بماند و او را هیچ قوت و ثقل حاجت نباشد
این ست اقسام ثقلها در رطوبت آب اصل دوم در آنکه
جمله اثقال طالب مرکز عالم بالطبع اند بدانکه اگر تقدیر کنیم که
حق تعالی زمین را از میان برگیرد پس تقدیر کنیم که ثقیلی از جانب
از جوانب فلک فروگذارند آن ثقیل هیچ جایگاه ساکن
نشود تا آنگاه مرکز آن ثقیل بر مرکز عالم منطبق نشود و اگر دو
ثقیل فروگذارند هر یک طالب این حالت باشد
پس میان ایشان مدافعت و منازعت بود و آن هر دو

قسم باشد با هر دو ثقیل برابر باشند و دوری هر یک
از مرکز چند دوری دوم بود و چون چنین باشد لا محاله مرکز
عالم بر حد مشترک بود و اگر ثقل یکی بیشتر باشد از ثقل
دوم بعد سطح ثقیل از مرکز چندان بود که زیادت ثقل
آن ثقل بر ثقیل و اگر کسی خواهد که این معنی مشاهده کند یکی گرد
یکسانی چون نیم کره چنانکه در استداره دی هیچ خلل نبود
و آنگاه از مرکز عالم خطی بیرون آریم در دوم چنانکه بوی بپیوندد
آنگاه اگر کره در وی اندازیم لابد مرکز کره بر مرکز عالم منطبق
شود و اگر دو کره اندازیم و هر دو در ثقل برابر باشند تماس بر آن
خط بود که از مرکز عالم بیرون آمده باشد و بعد هر یک از خط
بمقدار نصف بود و اگر یکی در ثقل زاید بود بر دوم نسبت
ثقل الثقل بثقیل چون نسبت بعد ثقیل باشد با ثقیل دیگر و این هر دو
ثقیل در اضطراب باشند و آنگاه ساکن شوند که نسبت

حاصل گرفته صورتها آنکه اینجا اصل سیم و درمیان هوای دیگر
مر این معنی را که نقطه در هوا فرض کنیم و از وی با بیرون آریم
چنانکه بر سطح افق قایم بود هر ثقل که تنها از آن نقطه فرو گذارند
لا محاله بر این خط نزول کند و بر مرکز و مسقط آن خط قرار
گیرد و اگر از آن نقطه که در هواست دو ثقیل فرو گذارند
اگر هر دو در ثقل متساوی باشند هر دو یکدیگر دور شوند و آن
خط بر موضع تماس ایشان بود و اگر مختلف باشند نسبت بعد مرکز
اخف بمرکز اثقل چون زیادت جرم اعظم بر جرم اصغر بود
صورت این است الاصل المشکله

اصل اول

در کیفیت وزن و شرایط آن بدانکه هر عمودی مستقیم مستوی
الغلظ که همه او از یک جوهر باشد هر گاه که از آن بدو نیم کنند
و آنجا که جایگاه قسمت بود بمولانی بیاویزند بدان عمود معتدل
بایستد چنانکه هیچ جانب میل نکند و اگر از هر طرف

او دو چیز هست وی در ثقل در او نیز بند آن اعتدال همچنان
باقی ماند لیکن شرط این آن است که آنگه اعضای ترازو در یک جمله
رطوبت بود چنانکه هر دو در هوا باشند یا هر دو در آب یک
و شرط دوم آن است که هر دو جانب ترازو و آنچه در دو
جانب بود از یک جوهر باشند سیم آن است که تعلیق عمود
از میانه او بود و شرط چهارم آنکه در عمود هیچ کژی نبود و ما درین
دو اصل که مانده است بیان این شرطها بر طریق اختصار کنیم
اصل دوم در رعایت شرط اول از آن سبب است که چون ترازو
در هوا معتدل کنیم آنگاه یک کفه او در آب نهیم آن کفه
که در هوا بود راجح نشود و علی الجمله چون یکی در رطوبتی بود و دوم
در رطوبتی دیگر بود اول ثقیل تر از آن جانب که در رطوبت
حقیقت بود راجح نشود بر آنچه در ثقیل بود از بهر آنکه پیدا
کردیم که وزن ثقیل در آب کمتر از آن بود که در هوا اما رعایت

شرط دوم از برای آن است که اگر مثلا در یک کفه زر نهد
و در دوم آهن آنگاه هر دو کفه در آب نهند در کفه زر آب
بیشتر در شود زیرا که حجم او اندک تر بود پس کفه زر بر
کفه آهن راجح شود و اگر در آب متساوی شوند آنگاه از آب
بیرون آرند لامحاله جانب آهن راجح شود بر زر و اما سیم
و اما رعایت شرط سیم از برای آن است که اگر موضع محور
عمود نیم گاه نبود پس دو چیز متساوی در دو کفه او نهند
آنکه از نیم گاه دورتر باشد راجح بود بر آنکه نزدیک تر باشد
و نسبت ابعاد از منتصف قریب بمنتصف چون نسبت
زیادت ثقل قریب بود بر ثقل بعید و چون این نسبت
حاصل شود تعادل حاصل باشد مثلاً ثقیلی بر یک عمود آویختند
و ثقیلی دیگر بر منتصف ما بین الطرف و المنتصف از جانب
دیگر آویختند باید که او دو چندان باشد که بر طرف دیگر آویخته بود

واگر ثلث مانده بود از موضع آونختن تا نیمه باید که سه چندان
ثقیل دیگر بود و هم برین قیاس و اما رعایت شرط چهارم
از برای آن است تا بسبب انعطاف بجای میل بدانجانب
زاید نشود و بدان سبب اختلاف در ثقل پدید نگردد
این است بیان شرایط عمود تا وزنی که از وی کامل شود
معتمد بود الامتحانات امتحان اول چرا چون رمانه
ترازو بزرگ‌تر بود حرکت او بیش از آن باشد
که رمانه ترازو کوچک بود زیرا که چون یک طرف خطی ثابت
کنند و طرف دیگر دایره لامحالا مقدار نقطه که در میان
او کمتر از آن بود که مدار طرف او و هر چند مدار او کمتر بود
حرکت پوشیده‌تر باشد لاجرم چون رمانه بزرگ بود آن
قوس که طرف او کند بزرگ‌تر بود که آن قوس که طرف رمانه
کوچک کند امتحان دوم ثقیل‌ترین حدیدها کدام است

ترازو هم

زر از همه ثقیل‌تر است و طریق معرفت ایمنی آن است
که از جسدی از اجساد هفت‌گانه مقداری معین صافی
کنند از کدورت و غش مثلا صد دینار تعیین کنند و آنچه مساوی
او باشد وحجم در آب برکشند هر کدام که حجم او مساوی صد دینار بود
از دیگر کمتر باشد آن جزء ثقیل‌تر بود چنانکه در جدول است امتحان کنیم
ترتیب اثقال احجار چگونه است از هر یکی صد درم سنگ
بباید گرفت و در کوزه از آب انداختن لامحاله قدری
از آب ریخته شود آنگاه آن آب را برکشیدن هر چه آبی
که مساوی او باشد در حجم سبکتر بود و آن جسم ثقیل‌تر بود و اما
آن ترتیب که بدین طریق بود سمجان استخراج کرده است
درین جایگاه بیاوردیم تا معلوم گردد و این صورت وی است
علم الالات الحرب درین علم نه ساز از سازهای حرب
که در جنگ بکار آید یاد خواهیم کرد اصل اول در ساختن

صورتها از مس یا از برنج ساخته باشند و این صورتها
بد و نیم بر در اخته باشند و در یکدیگر کرده باید ام بر و مادی
چنانکه دشوار ترکیب پذیرد و آنکاه میان ده گفه و میان
آن صورتها بر کنند از کرباس ها و گردها بر کرده با بگریت
پرورده بنقطه و آنگاه آتش در روی با زنند و طبق قرار کنند
تا نا پیدا نماید و آنگاه این صورتها بر گردون بنهند و در پیش
صف بدارند و در روزی که باد بر روی عدو می وزد
بگذارند تا عدو نزدیک آید و اینک زخم این صورتها کنند
به نیزه یا شمشیر چون زخم عدو بر وی آید صورت از یکدیگر
باز شود و میان او کف ده گفه و دود و نیزه و نار یک
از وی بیرون آید چنانکه هیچ کس را جز نماند و سبب انهدام
عدو گفه اصل دوم در صفت گریت بگیرند از گیریت
خالص یکمن و مار قشیشا دو جزو اینک دو جزو هر یک جدا باید شد

بند انکه

نیک انگاه همه را بایکدیگر بیامیزند و در سبوها سیر کنند و برای
نقطه سپید و ازرق بر ریزند چنانکه انرا بپوشانند و سر سبوها
استوار کنند و در سرگین دفن کنند و انرا بدل همین کنند
دیگر دانند نیز و یک سه روز پس آن سبوها بگشایند
و باید که گوش و بینی استوار کرده باشند تا بوی آن بدماغ
نرسد و چون سر سبوها باز کنند آن آب کم شده باشد و
سیاه گشته انگاه آن سبوها از بول پر کنند و سر آن استوار کنند
و دیگر بار میان سرگین دفن کنند سی روز تا چهل روز تا جمله
گداخته شود پس انرا به پرویزنی صافی کنند و چند بار یکبار
سرکه بروی ۲ و سه روز بدارند تا آن صورت وی گم کند
و انگاه سبوها پر کنند از آن تا بوقت حاجت بکار برند
و اگر از این باب بر سنگ خارا بریزند شکسته شوند
و اگر بر آهن ریزند پاره گردد **اصل سیوم در خارشت**

۲ بیا میزند

این آلتی ست که همان عمل کند که قاروره نفط کنند لیکن
عمل او قوی‌تر است زیرا که قاروره جز سوختن نکند اما
خار شیشه هر چه برسد در او بزد تا بتمامی سوخته نکند
حد انشوه و ساختن او چنان ست که از چوب گره سازند
طولانی و سر روی میخهای آهنین زنند و کرباس پاره بر وی
بپیچند و تو د نفط بر وی ریزند و گوگرد بر روی پاشند
و آتش در روی ریزند و سوی دشمن اندازند و هر جا که رسد
در آویزد و تا نسوزد هم جدا نگردد اصل چهارم در شناختن
شیشه‌های سوزنده باید که شیشه‌ها سازند گرد و آنرا
در غلاف گیرند از نمد پاره‌ها به اندازه تنگه آن و سرها از غلاف
بیرون نگذارند و آنگاه ظاهر آنرا از نفطه پر کنند آنگاه آتش
در وی دانه زنند و سوی دشمن اندازند اصل پنجم در تدبیر
مرغ سوزنده اگر خواهند مرغان را سوزنده در خصم پرانند

بزبردانگر

که مرغان پرنده بیارند و در پای ایشان رسنهای تافته
دربندند و در سر آن رسن کرباس پاره تر کنند و بنفط
وگوگرد بیالوده کرده بر مثال گرده استوار کنند و آتش
در وی زنند پس سوی دشمن برانند و اگر از این حالت در بیت
افتند نیک سخت منکر و هایل بود خاصه و فتیله شبخون خوانند کرد
والله الهادی اصل ششم در شناختن طبل دو چیز بباید تا طبل
موجود باشد یکی کاسه دوم پوست که در روی او کشند
تا درین اصل پیدا کنیم که کاسه او چون باید جماعتی پنداشتند
که هر چند جوهر کاسه صلب تر بود و سخت تر باشد
آواز سخت تر برآید و این باطل است زیرا که هیچ جسم
از آبگینه خشک تر نیست و معلوم است که اگر دو آلت
سازند یکی از آبگینه و یکی از چیزی دیگر آواز آن آلت
که از آبگینه بود سخت تر باشد و حال آن است

که هر جسم که یبوست بر وی غالب بود آواز او باریک
تر و کوتاه تر باشد و آن جسم که رطوبت بر وی غالب بود
آواز او غلیظ تر باشد و بانگ او گران تر بود چنانکه وتر
هرگاه که سست بود آواز او سست باشد و چون سخت
درکشند و بغایت تر کنند آواز او تیز تر باشد کوتاه و پایدار
نباشد و چون میانه بگیرند آواز او تمام و با اندام بود پس معلوم شد
که کاسهٔ طبل در غایت صلابت نباید و باید که صلابت
وی از نرمی بیشتر بود چنانکه چوب آبنوس و صندل سرخ
و خدنگ و شمشاد و عناب اصل هفتم در کیفیت ساختن
کاسهٔ طبل چوبین باید بدان صفت که گفته شد یک پاره
و میانه او تهی کرده بصناعت و هیچ آفت بر وی نباشد
لیکن پاره چوب که طبل از وی توان ساخت
دشوار توان بدست آورد و قومی از روی سازند

ولیکن آنچه از روی سازند اگر سطبر نبود بر خود جنبیدن
گیرد و حواشی آن در اضطراب آید و آواز او در میان
جنبیدن و اضطراب تاخیر کند و اگر سطبر بود آوازش
زود بنیست گردد پس معلوم شد که کاسه طبل آن بهتر بود
که از چوب باشد اگر طبل خورد بود از یک پاره چوب کنند
و اگر بزرگ بود پارهای چوب بر یکدیگر مرکب کنند
و باید که آن پارهها از آفت دور بود و ترکیب او تمام
باندام بود و نسبت نگهدارد میان مقدار بزرگی و سطبری
او تا هر چند بزرگتر باشد سطبرتر باشد و اندرون او بند آید
پس سریشم آمیخته بسوده روی فرسوده آبگینه و باید که نیکان
از روی ریخته در میان این کاسه نهند چنانکه در اسفل
کاسه باشد و اگر از نواحی کاسه شکافهای خرد بروی
ترکیب کنند ترکیبی محکم چنانکه مغطی نشود آواز درشت بود

اصل هشتم در پوستی که بر طبل کشند باید که پوستی صلب و تنک باریک بود
بود و از موی پاک تا آواز آن زنده بود و هر چند پوست ضخیم
ستبرتر بود آواز او بلندتر باشد صفت سریشیم که با کله
بگیرند پوست بز و گوسفند بیندازند تا آنچه ماند چون پخته پارها شود
پس نمک بر روی آن بریزند و در میان ریگ دفن کنند تا هر چه
در روی او گوشت بود زایل شود و آنگاه در آب بجوشانند
و هر چه کفک و چربش بود از روی بگیرند پس با فتاب خشک کنند
و چند مرتبت همچنین تدبیر کنند تا در روی هیچ دسومتی
نماند آنگاه خرد بکوبند و سریشیم ماهی بگذارند و از هر جزوی
از سریشیم ماهی سر کوفته دو جزو بر روی آمیز بزنند تا محکم آمیخته شود
آنگاه بکار برند اصل نهم در وضع طبل و آواز طبل آنگاه در حرکت
بود که در هوا او پخته بود و سبب این تفاوت آن است
که هر جسمی که چیزی بر روی زنند چون او مماس اجسام دیگر گردد

آواز او درست‌تر باشد و چون در هوا آویخته بود البته حاصل
باشد و اما آنکه بر حیوانی بندند باید که بر پهلوی آن حیوان
که حوال یا چیزی از پشم ساخته باشند بر مه بندد زیرا که
چون جسمی سست فرا ملاصق طبل باشد آواز طبل در وی
گرفته شود و بدان سبب ظاهر نگردد علم حساب الهند الهند

بدانکه الاصول الثلاثه اصل اول در شناختن ارقام از یکی
تا نه هر عددی را صورتی نهاده اند برین ترتیب ٥ ٥ ٥ ٥ ٥
١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ وصورتی دیگر هست که آنرا صفر گویند
و آن این است ٥ و باشد دو چنین نهند جمع و سه چنین نهند
جمع و چهار چنین نهند جمع پنجم چنین نهند ده ٥ اصل دوم در شناختن
منازل صفرها بر یک سطر در هر صفری را منزلی اول را آحاد گویند
و دوم را عشرات و سیم را مائین و هر منزل بر توالی یک
دور کنند و آنگاه از دو رتابی ابتدا کنند و آحاد را الوف

گویند واحاد دیگر را که بعد از الوف باشند الوف الوف
گویند و همچنین بر توالی هر احادی یکی الوف زیاد دوست
میکنند و عشرات و مائتین هر دوری را باحاد همان
دور نسبت کنند چنانکه عشرات دور ثانی را عشرات
الوف گویند و مابین او را ماءات الوف گویند از بهر آنکه
احاد دور ثانی را الوف گویند اصل سیم در کمیت
هر صورتی در منازل چون صورتی را از آن نه صورت
که یاد کرده آمد بدل صفر در هر منزل بنهند اگر منزل دهم بگویند
کمیت آن صورت باشد چنانکه اگر صورت هفت را در
منزل عشرات بنهند هفتاد باشد واگر این صورت را
در منزل مائتین بنهند هفتصد باشد و در هیچ منزل زیادت
از یک صورت ننهند الاصول المشکله اصل اول در ضرب
چون خواهیم که عددی را در عددی ضرب کنیم طریق آن است

که یک عدد بر تخته بنهیم و عدد دیگر را هم زیر او بنهیم چنانکه
منزل اول او از سطر ثانی که او را از سطر اول نظیر بنهیم منزلی
توهم کنند در سطر اول تا هر منزل را نظیری باشد انگاه آن
صورت را از سطر اول که نظیر منزل باشد از سطر ثانی در هر یکی
از آن صورتها که در سطر ثانی باشد ضرب کنیم و ابتدا ضرب
از منزل اخر سطر ثانی کنیم و انچه از هر ضربی حاصل اید احاد
آن حاصل را در منزل نظیر صورت مضروب بنهیم و عشرات
آن حاصل را در منزل تا بعد نظیر بنهیم و انگاه سطر ثانی را یک
منزل سوی دست راس نقل کنیم و آن منزل را از سطر اول
که نظیر اول بود از سطر ثانی در هر یک از صورتهای سطر ثانی ضرب
کنیم و انچه از هر صورتی حاصل اید بر نظیر منزل مضروب افزائیم
هم بران رسم پیشین و همچنین نقل ضرب می کنیم تا انگاه که تمام
گفته انگاه انچه در سطر اول حاصل شده باشد مطلوب بود

اصل دوم در قسمت چون خواهیم که عددی بر عددی قسمت
کنیم طریق آن است که عدد مقسوم را بر تخته نهیم و عدد مقسوم علیه
را اگر از مقسوم کمتر باشد زیر او نهیم چنانکه منزل آخر مقسوم علیه
مقابل منزل آخر مقسوم باشد آنگاه از هر سطر مقسوم مقابل منزل
اول مقسوم علیه بزرگتر عددی بنهیم که او را اگر در هر یکی
از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم آنچه از ضربی حاصل آید از
منزل نظیر مضروب و از منزل مابعد او توانیم کرد آن گاه آن

حاصل آن نقصان

عدد را که زیر سطر مقسوم نهاده باشیم در هر یکی از منازل مقسوم
علیه ضرب کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید نقصان از نظیر
منزل مضروب و مابعد او نقصان کنیم و ابتدا ضرب از منزل
آخر مقسوم علیه کنیم آنگاه اگر در سطر مقسوم منزلی مانده باشد
مقسوم علیه را یک منزل سوی دست راست نقل کنیم
و زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه بزرگ بنهیم عددی

ا همان نزد

همان شرط که پیش ازین گفته آید واگر جمیع عدد باین شرط
نمایم صفرها بر سر مقسوم در مقابل منزل او مقسوم علیه بنهیم و همچنین
نقل و ضرب و نقصان میکنیم تا آنگاه که تمام گردد اکنون آنچه
در آن سطر باشد که زیر مقسوم است صحاح باشد واگر از مقسوم
جزوی مانده باشد اجزای بود از آنکه مقسوم علیه واحد او باشد
و صحاح و اجزاء او هر دو یک نصیب باشد وآن نصیب مطلوب بود

اصل سیوم در میزان ضرب هر عددی که باشد چون صورتهای
منازل آن عدد را جمع کنند و از آنچه حاصل آید نه نه نه
می افکنند تا آنگاه که باقی نه ماند یا کمتر از نه آنگاه آن باقی را
میزان آن عدد گویند پس در ضرب میزان هر دو عدد را
در یکدیگر ضرب کنند و آنچه حاصل آید میزان بگیرند اگر مثل
آن باشد که بر تخته است صواب باشد والا خطا بود الا امتحانات

امتحان اول وضع کسر بر تخته چگونه باشد سطر در زیر یکدیگر

بباید نهادن چنانکه منزل اول از سطر دوم زیر منزل باشد
از سطر اول و همچنین در سطر سیوم آنگاه سطر اول را سطر صحاح
گویند و دوم را سطر کسور و سیم را سطر مخرج آنگاه عدد کسور بود
در سطر کسور بنهند و عدد مخرج را در سطر مخرج بنهند و اگر صحیح باشد
او را در صحاح بنهند و اگر نبود او را در هر منزل صفری بنهند مثال
خواهیم که دوازده و نیم را بر تخته بنهیم و دوازده در سطر صحاح
بنهیم آنگاه واحد را در سطر کسور بنهیم و دو در سطر مخرج از بهر آنکه نیمه
یک جزو باشد از دو جزو بدین صورت و اگر با کسر صحیح نباشد
چنانکه اگر خواهیم که بیست و پنج جزو را از سی و دو جزو بنهیم در سطر
صحاح صفر بجای منزل اول بنهیم و در سطر کسور بیست و پنج بنهیم
و در سطر مخرج سی و دو بنهیم بدین صورت امتحان دوم چیزی که
میان کسر منسوب به ۳ و میان کسر معطوف منسوب اکن بود
که بدوم حقاق بود چنانکه گویند ثلث ربع معطوف اکن بود

که بکسر بر مفاد بود

امتحان کنیم ۳

که بیکدیگر مضاف شود چنانکه نصف و ثلث و ربع
چه طریق است در آنچه دو کسر منسوب به یک کسر باز آرد
عدد هر دو کسر را در یکدیگر ضرب باید کرد و آنچه حاصل آید
در سطر کسر نهند آنگاه عدد هر دو مخرج را در یکدیگر ضرب کنند
آنچه حاصل آید بجای مخرج نهند مثالش خواهیم که دو ثلث
سه ربع را بیک کسر باز آریم دو کسر را بدین صورت بنهیم
آنگاه او را که کسر اول است در ۳ که کسر ثانی است ۲ ۳ ۴
ضرب کنیم شش حاصل آید این را در طرف سطر کسور نهیم ۶
آنگاه سه را که مخرج اول است در چهار که مخرج ثانی است
ضرب کنیم دوازده حاصل آید اورا در سطر مخرج نهیم بدین صورت ۱۲
۶ ۵ از این معلوم شد که دو ثلث سه ربع چیزی چندان باشد
که ۶ اشنش از دوازده همان اخیر الحاصل … الله
اصل اول در حد ضرب حقیقت ضرب جمله است که سبب

که نسبت ثالث بمضروب ثانی چون نسبت یکی باشد با مضروب دوم
و آن بر سه قسم است اول آنکه مبلغی که حاصل شود زاید بود بر
بزرگتر مضروب و آن آنگاه بود که هر دو مضروب
بیشتر از یکی باشد و قسم دوم آنکه مبلغ کمتر از هر دو مضروب بود
و آن آنگاه بود که کسری در کسری ضرب کنند و قسم سیم آنکه
مبلغ مساوی بزرگترین بود و آن آنگاه بود که یکی را در عددی
ضرب کنند اصل دوم در تقسیمی دیگر مر ضرب را از سه
حال بیرون نبود یا ضرب صحاح بود در صحاح یا ضرب کسور
در کسور یا ضرب صحاح در کسور بود و تقسیم سیم آن است که ضرب
از مفردی در مفردی بود یا از مفردی در مرکبی یا اگر ضرب مفرد یا از مرکبی در مرکبی
در مفرد بود آن مفرد یا احاد بود یا عشرات یا مآت
یا الوف الی ما لانهایة له اصل سیم در طرق ضرب احاد
چون خواهیم عددی را از مراتب احاد در یکدیگر ضرب کنیم

یکی از این دو در ده ضرب کنیم انگاه مقدار زیادتی ده بر عدد
دوم بگیریم و عدد اول را در ان ضرب کنیم و از ان مبلغ
اسقاط کنیم مثالش چون خواهیم که هفت را در نه ضرب
کنیم هفت را در ده ضرب کنیم هفتاد بود انگاه در یکی ضرب
کنیم هفت بود از هفتاد اسقاط کنیم شصت و سه بماند و
ان مطلوب ما بود الاصول المشکله اصل اول در ضرب مفردات
متجانسات در یکدیگر بدانکه از ضرب عشرات در عشرات
مات حاصل شود و از ضرب مات در مات عشرات
الوف و از ضرب الوف در الوف الوف الوف و همین
قیاس چون خواهیم که مرتبه ازین مراتب در دیگری ضرب
کنیم عقدهای هر یک از ان مفردات احاد گیریم پس یک جمله
در دوم ضرب کنیم انگاه هر یک از انچه حاصل شد
بر گیریم اصل دوم در ضرب مفردات مختلفات در یکدیگر

طریق آن است که هر یک از عقود مضروب را آحاد
گیرند آنگاه هر دو را در هم زنند و آنچه حاصل آید از ضرب
آحاد در عشرات عشرات بود و از ضرب مآت هم مآت بود
و از ضرب عشرات در مآت الوف بود و از ضرب او در
الوف عشرات بود و از ضرب مآت در الوف مآت
الوف باشد و همین نهج قیاس می باید کرد مثال مآت در الوف
اگر خواهیم که ششصد را در پنج هزار ضرب کنیم شش را در پنج ضرب
کنیم سی بود هر یک صد هزار گیریم مجموع سه بار ده هزار هزار بود
اصل تسلیم در ضرب مرکبات در مرکبات بهترین طریقها آنست
که جمله مراتب هر یک در جمله مراتب دوم ضرب کنند و مجموع آنرا
جمع کنند مثالش چون خواهیم که بیست و پنج را در پانزده ضرب
کنیم پنج را در ده پس در پنج ضرب کنیم مجموع سیصد و هفتاد
و پنج بود الامتحانات امتحان اول بسط و تجنیس چه باشد

۲۲۶

چون عددی صحیح را خواهی که از جنس کسری کنی چنانکه خواهیم
هفت و سه ثمن بسط کنیم طریق آن بود که آن عدد را در
مخرج کسر ضرب کنیم انگاه اجزاء وی بر او افزاییم چنانکه در این موضع
هفت را در هشت ضرب کنند انگاه سه بر وی افزایند
امتحان دوم عدد اول کدام بود هر آن عددی که جز یکی او را
نشمرد چون سه و پنج و هفت و آنچه بدین ماند امتحان
سیم عدد مرکب کدام بود هر آن عدد که عددی دیگر او را
بشمرد چون چهار و شش و نه و غیر آن الله الهادی علم الجبر
والمقابلة الاصول الثلاثة اصل اول حساب جبر و مقابله بر سه
جز میگردد عدد و جذر و مال عدد عبارتست از مجموع وحدات
و جذر هر آن عددی بود که او را در مثل خود ضرب
کنند و مال آن عددی بود که از ضرب جذر در مثل خود
حاصل آید و از این سه اصل شش نوع از انواع معادله حاصل آید

سی منفرد و سی مقترن و ابتدا در هر ترکیبی بدان کنند که سلف ترتیب اما مفردات اول مال عدیل جذر دوم مال عدیل عدد سیم جذر عدیل عدد اما مقترنات اول مال و جذر عدیل عدد دوم مال و عدد عدیل جذر سیم جذر و عدد عدیل مال

و معرفت این شش مسئله موقوفست بر معرفت اصول بسیار و ما درین کتاب ازان اصول ضرب و قسمت بخواهیم آورد در اصل دوم در ضرب بدانکه چون عددی در چیزی ضرب کنی حاصل آید جنس مضروب فیه بود اگر مضروب فیه عددی باشد حاصل عددی بود و اگر جذر بود حاصل جذر بود و اگر مال بود حاصل هم مال بود اما جذر اگر در مثال خود ضرب کنند حاصل مال بود و اگر در مال ضرب کنند حاصل مکعب بود و اگر مال را در مثل خود ضرب کنند حاصل مال المال بود و اگر در مکعب ضرب کنند حاصل مال المکعب بود

و اگر مکعب را در مثل خود ضرب کنند حاصل مکعب المکعب بود

و پیوسته نسبت یکی بجذر چون نسبت جذر بمال و چون نسبت

مال بمکعب و چون نسبت مکعب بمال المال و چون نسبت

مال المال بمال المکعب و چون نسبت مال المکعب بمکعب

المکعب بود و اگر جمله مرکب بود از دو نوع یا بیشتر خواهیم

که در جمله دیگر ضرب کنیم هر مفرد از مفردات این جمله در جمله

مفردات جمله دوم ضرب کنیم و ان مطلوب باشد و بدانکه ضرب

زائد در زائد زائد بود و ضرب ناقص در ناقص زائد

بود و ضرب زائد در ناقص ناقص باشد چنانکه اگر خواهیم

که ده و جزی در ده الا جزی ضرب کنیم ده در ده ضرب

کنیم صد باشد و ده در جزء ضرب کنیم جزء زاید بود و الا جزی در ده

در ده ده ناقص بود و شی در الا شی ضرب کنیم مالی ناقص

باشد چون جمع کنیم مجموع همه صد باشد الا مالی ناقص اصل اسیم

در قسمت هر یک ازین سه مرتبه یعنی عدد و جذر و مال
چون بر عدد قسمت کنیم حاصل عدد باشد و از قسمت اموال
بر جذور جذور حاصل شود و از قسمت جذور بر جذور
عدد باشد و از قسمت مکعبات بر جذور اموال و از مکعبات
بر مکعبات عدد چون خواهیم که جذر عددی بر جذر عددی دیگر
قسمت کنیم عدد اول بر عدد دوم قسمت کنیم و آنچه از قسمت
بیرون آید جذر او بگیریم و آن مقصود بود چنانکه اگر خواهیم که
جذر نه را بر جذر چهار قسمت کنیم حاصل دو و ربع بود و جذر
او یک و نیم باشد و آن مطلوب است الاصول المشکله درین اصول
بیان آن شش مسئله خواهیم کرد اصل اول در مسائل مفردات
مسئله نخستین در اموال که معادل جذور باشد و این بر دو
قسم است آن مال یا صحیح بود یا کسر مثال قسم اول مالی که معادل
پنج جذر و ریعه آن مال بیست و پنج باشد و آن جذر پنج بود مثال

قسم دوم

قسم دوم چهار خمس مال که معادل چهار چند ریشهٔ مال را تکمیل
باید کرد و طریق تسهیل تنزیل و تکمیل آن است که اگر معادل
اجزای مال بود در مخرج کسر مال ضرب کنیم و آن مبلغ را بر
عدد اجزای مال قسمت کنیم آنچه از قسمت بیرون آید معادل
مال تمام باشد چنانکه درین صورت اجزای که معادل است چهار است
و مخرج کسر مال پنج است چهار را در پنج ضرب کنیم بیست شود
بر اجزای مال قسمت کنیم پنج بیرون آید و آن عدد چند ریشه است
که معادل مال تمام است پس مال بیست و پنج باشد و چهار چند او
بیست بود مسئله دوم مالی که معادل عدد است مثلا مالی که
معادل شانزده بود هم شانزده و اگر در مال کسر باشد
هم بدان طریق تکمیل کنیم مثلا سه ربع مال معادل دوازده
چهار چهار دوازده ضرب کنیم و مبلغ را بر سه قسمت کنیم
شانزده از قسمت بیرون آید و آن مال است و سه ربع

ربع

او دوازده بود مسئله سیم جذر که معادل عدد است
همم آن عدد بود و اگر در جذر کسر باشد چنانکه گویند ثلث جذری
معادل سه است جذر را در سه ضرب کنیم یا تمام کنیم پس جذر
تمام معادل نُه بود و مال او هشتاد و یک باشد اصل دوم در
مسائل مقترنات مسئله نخستین مال و جذر معادل عدد است
طریق در معرفت مال آن است که نیمه عدد جذرها در خود ضرب
کنی و آن عدد را با وی ضرب کنی پس جذر مجموع بگیری و نیمه
عدد جذرها را از وی بیندازی آن جذر مال باشد مثال او مال
و ده جذر معادل سی و نه است نیمه جذرها و آن پنج است
بگیریم و در خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد و آن عدد را
و آن سی و نه است با وی ضم کنیم شصت و چهار باشد و جذر او
هشت بود مقدار عدد و نیمه جذرها و آن پنج است از وی
بیندازیم سه باقی ماند و آن جذر است و مال او نه و ده جذر

او سی

اوسی دوا دو ده جذر او معادل بیست و نه است مسئله دوم
مالی است با بیست و یک عدد جمع کرده عدیل ده جذر خویش
طریق آن است که نصف عدد جذرها را یعنی پنج در مثل خود
ضرب کنیم بیست و پنج گردد و عدد مسئله یعنی بیست و یک
از وی نقصان کنیم چهار بماند جذر آن چهار ستانند دو بود این
دو را از نصف جذرها که پنج است نقصان کنیم سه بماند این سه را
در مثل خود ضرب کنیم نه گردد و این نه آن مال است که با
بیست و یک عدد عدیل جذر خویش است مسئله سیوم ده جذر
و بیست و چهار عدد عدیل یک مال طریق آن است که
نصف عدد جذرها که در مسئله است و آن پنج است در مثل خود
ضرب کنیم بیست و پنج گردد و عدد مسئله را که بیست و چهار است
بر بیست و پنج زیادت کنیم چهل و نه گردد جذر او بستانیم
هفت بود این بر عدد نصف جذرها که پنج است زیادت

کنیم دوازده شود آن دوازده را در مثل خود ضرب کنیم
صد و چهل و چهار شود و آن مال است که ده چند او با بیست
و چهار عدد جمع کرده عدیل اوست اصل سیم اگر درین شش
مسئله اتفاق افتد که شریف ترینش ازین یکی باشد
یا کمتر از یکی هر یکی را که درین مسئله باشد از مال و چند و عدد
بر عدد شریف تر قسمت باید کرد تا مال واحد ذکر کرده آید
یا اگر گویند مالی است با سیزده چند معادل چهل و پنج عدد
شریفتر درین مسئله مال است و عدد اوست پس همه را بر سه
قسمت باید کرد تا بدین مسئله باز آید که مال است با شش چند
عدیل پانزده عدد **الامتحانات** امتحان اول معنی جبر چنین
آن باشد که دو جمله بود و در یکی استثنائی بود آن مستثنی
بر دو جمله افزایند تا جبر آن نقصان شود و معادلت
باقی ماند چنانکه سه مال و شش چند را الا ده عدد معادل باقی کند

چنانکه

چنانکه سه مال و شش جذر را الا ده عدد معادل سی و پنج
چون ده را بر هر دو بر افزایند چنین شود سه مال و شش جذر
معادل چهل و پنج عدد امتحان دوم معنی مقابله حیثیت
آنکه دو جمله یابند و هر دو مقداری مشترک باشد یا از یک جنس
یا از اجناس آن مشترک را بیندازیم چنانکه معادله باقی ماند
چنانکه گویند سه مال است و پنج جذر و دوازده عدد معادل
پنج مال پس سه مال مشترک است آنرا از هر دو جمله اسقاط کنیم
باقی ماند دو مال معادل پنج جذر و دوازده عدد امتحان
مضعف جذر چگونه کنند آن عدد را در چهار ضرب کنند
و جذر آن مبلغ بگیرند مطلوب باشد والله اعلم علم الارثماطیقی
و درین علم بیان خاصیت انواع اعداد کنند و ما از آن نوزده
نوع خواهیم آوردن اصل اول عدد یا زوج باشد
یا فرد زوج آن بود که او را نیمه راست توان کردن

بی کسر چنانکه دو و چهار و فرد آن بود که او را بدو نیم
نتوان کرد الا با کسر و زوج بر سه قسمست اول زوج
الزوج و آن هر آن عددی بود که او را بدو نیم توان
کرد تا آنگاه که بیکی رسد همچنانکه شصت و چهار که نیمه او سی
و دو بود و نیمه او شانزده باشد و نیمه او هشت باشد
و نیمه او چهار و نیمه او دو و نیمه او یکی بود قسم دوم زوج
الفرد و آن هر آن عددی بود که او را بدو نیم راست
توان کرد لیکن نیمه او را بدو نیم نتوان کرد قسم سیم زوج
الزوج والفرد و آن هر آن عددی باشد که او را بد
بدو نیم توان کرد و نیمه او را بدو نیم توان کرد و لیکن بیکی
باز نرسد چنانکه دوازده که شش نیمه اوست و سه نیمه شش
لیکن سه را بدو نیم نتوان کرد و اما عدد فرد یا اول بود
یا مرکب و از آن شرح گفته ایم در مقالهای گذشته اصل دوم

در بیان خاصیتی عام جمله عددها بدانکه هر عددی که باشد
او نصف مجموع هر دو حاشیه خود بود چون هر دو در بعد
متساوی باشند مثلا پنج را یک جانب چهار است
و دیگر جانب شش و مجموع هر دو ده بود و پنج نیمه آن است
و همچنین نیمه مجموع هفت و ۳ و مجموع هشت و دو و مجموع
نه و یکی است و بدانکه چون یکی را پیش از یک جانب
نیست و هر عدد را لابد این خاصیت حاصل است
که نیمه مجموع هر دو حاشیه بود لازم آید که یکی عدد نبود داصل یم
در کیفیت انشای عددهای متوالی فرد اول را وضع باید کرد
پس زوج اول را بر وی نهادن تا سه شود و آن فرد دوم است
پس زوج ثانی را بر آن مجموع نهادن پنج شود و آن فرد سیم است
و همچنین د در بران مجموع می نهند مرتبه دیگر در افراد حاصل شود
و از خاصیتهای عدد فرد آن است که چون او را بدو قسم کنند

یک قسم او فرد بود و دیگر زوج و از خاصیتهای افراد
آن ست که فردهای متوالی چنانکه آغاز آن از یکی بود
پس فرد اول بشمرد آنرا که از دو در گذشته در مرتبه بعد از
خود و ایضا بشمرد مرتبه را که در گذشته بود از معدود اول
بدو مرتبه با حاد و فرد دوم و همین قیاس بشمرد هر عدد را
که بعد از آن مرتبه معدود بود مجاورت دو عدد با حاد
فرد سیوم و ما آنرا وضع کنیم از سه تا بیست و پنج درین سطر
ج ه ز ط یا یج یه یز یط کا کج که کز کط الا لج له
فرد اول سه ست بشمرد آنرا که از وی دو رست بدو مرتبه
و آن نه ست با حاد خود یعنی سه بار و به از ط بدو
مرتبه دور ست لاجرم سه او را بشمرد با حاد فرد سیم
یعنی پنج بار و کا را با حاد ز بشمرد و کز را با حاد ط بشمرد
و لج را با حاد یا بشمرد اصل چهارم در خاصیتی از خاصیتهای

عدد زوج

عدد زوج زوج آن است که جمله از عددها زوج باشند
چنانکه اول آن دو بود زوج اول و زوج دوم و با جاد خود
شمرد و زوج سیم را بایان عدد که از پس او بود و زوج
چهارم را بایان عدد که از پس آن باشد بر ترتیب طبیعی
مثالش از دو تا سیصد درین عددها نهادیم بدین ترتیب
ب د ح یو لب سد قکح رنو که نخستین دو و او
چهار را بعدد خویش شمرد و شش را سه بار شمرد و شصت و
چهار را بشمرد و ده را پنج بار و همچنین بر توانی تا آنجا که بعد

اصل پنجم در عدد تام و زاید و ناقص عدد تام آن عددی
بود که چون اجزاء او را جمع کنند آن مجموع مساوی او
بود چنانکه شش که نیمه او سه است و ثلث او دو و سدس
او یکی و مجموع آن عددها شش است و چون بیست و هشت
که نیمه او چهارده و ربع او هفت و سبع او چهار و یک

جزو از چهارده جزو او دو و یک جزو بیست و هشت
جزو او یکی مجموع بیست و هشت است پس اگر مجموع اجزا
کمتر از مبلغ بود او را ناقص گویند چون هشت که نیمه او چهار است
و ربع او دو و ثمن او یکی و مجموع او هفت است و اگر مجموع
اجزا بیشتر بود او را زاید گویند چون دوازده که نیمه او
شش است و ثلث او چهار و ربع او سه است و سدس او
دو و یک جزو از دوازده جزو او یکی و مجموع آن
شانزده است اصل ششم در عددهایی که یکدیگر دوست
دارند و آن هر آن دو عدد که مجموع اجزا او یکی مساوی دوم
و دایما یکی زاید بود و یکی ناقص چنانکه دویست و بیست
او عددی زاید است زیرا که او را نیمه است و آن
صد و ده و ربع است و آن پنجاه و پنج و خمس است
و آن چهل و چهار و عشرات و آن بیست و دو و نصف

عشر است

عشر است وآن یازده ویکجزو از صد و ده جزو است
وآن دو ویک جزو از پنجاه و پنج جزو است وآن چهار
ویکجزو از چهل وچهار جزو است وآن پنج ویک جزو
از بیست و دو جزو است وآن ده ویک جزو از
یازده جزو است وآن بیست ویک جزو از دویست
وبیست جزو است وآن یکی ومجموع این همه دویست
وهشتاد وچهار است واین عدد ناقص است زیراکه نیمه او
صد وچهل و دو جزو ویک جزو وآن ربع بود و از هفتاد
ویکجزو ویک جزو وآن چهار ربع بود و از دویست وهشتاد
وچهار جزو ویک جزو وآن یکی بود ومجموع آن دویست
وبیست باشند پس این عدد یکدیگر را دوست دارند
اصل هفتم در پدید آوردن عددهای تام بدانکه در هر منزلی
از منزلهای عدد بیش از یک عدد تام یافته نشود مثلا

ربع او هفتاد و یک
و از صد و چهل و دو جزو

در احاد شش و در عشرات بیست و هشت و در مات
چهارصد و نود و شش و در الوف هشت هزار و صد و بیست
و هشت و طریق اخراج او آن است که بگیریم هر عددی که خواهیم
از عددهای زوج الزوج دیگری با و اضافت کنیم چنانکه آن مجموع
که حاصل شود عددی اول بود و مرکب نباشد مثالش بگیریم
واحد اثنین و مجموع آن سه بود و او عدد اول است
پس اثنان در آن عدد زنیم که با یکی جمع کردیم و آن دو است
پس شش حاصل شود و او عددی تام است و اگر واحد و اثنان
و اربعه را جمع کنیم هفت بود و آن عددی اول است و او را
در چهار اخیر زوجهای مجموع است ضرب کنیم بیست
و هشت باشد و بدین قیاس استخراج باید کرد اصل هشتم
در خاصیت عددهای تام از خاصیتهای او یکی آن است
که طرف کوچکتر او همیشه عدد زوج باشد و آن اطراف شش یک

یا هشت چنانکه هشت از هشت و هشت و شش از چهار صد

و نود و شش و هشت از هشت هزار و صد و بیست و هشت

اصل نهم در عددهای مسطح هر چه حاصل شود از ضرب عددی در عددی

در عددی انرا مسطح گویند و مضروب اگر کمتر از مضروب فیه بود

بیکی او را اغری الطول گویند چنانکه شش که از ضرب دو در سه حاصل شود

و دوازده که از ضرب سه در چهار حاصل شود ٣ و پانزده که از سه

در پنج حاصل شود و اگر مضروب و مضروب فیه متساوی باشند

انرا متفق الطول گویند چنانکه چهار که از دو در دو حاصل شود

و اگر از ضرب عدد در خود عددی دیگر باز اید و ان عدد محفوظ

بود در جمله انواع ضرب انرا مدور گویند چنانکه پنج او را در

خود ضرب کنند بیست و پنج باشد و پنج در وی موجود پس

اگر انرا مجسم گویند تا صد و بیست و پنج شود و پنج در وی موجود

و هم برین قیاس پنج در همه تصرفات که در وی کنند باقی بود

٣ و انرا متفق [illegible] اگر [illegible] ضرب دو در [illegible] حاصل شود

علم اعداد الوفق و زین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار
اصل اول در حقیقت وفق بدانکه هر شکل مربع که عدد خانهای
او در طول و عرض و قطر یکسان بود انگاه مبلغ عددها که در طول بود
همچنین مبلغ عددها باشد که بر عرض بود و همچند مبلغ عددها
که بر قطر بود و در هیچ خانه یک عدد مکرر نبود انرا عدد وفق
گویند و اول مربعات سه در سه است بدین صورت و بدانکه
واجب نیست که اغاز از یکی کنند و نه انکه تفاوت یکی بود بلکه اغاز
نهادن از جمله عددها روا است لیکن بشرط انکه ان تفاوت
بر همان قرار نگاه دارند مثلا اغاز از سه کنند و پنج پنج زیادت
میکنند چنانکه درین صورت اصل دوم در انکه حکما این
شکل را چگونه استخراج کردند ابو الوفا بوزجانی میگوید که
چون مربع حکما سه در سه بنهادند و اعداد را بر نظم طبیعی وضع
کردند قطرها مر ان وفق میداد لیکن اضلاع ان وفق نمیداد

برین صورت پس عدد میانگین را بر قرار خود بگذاشتند
و عدد حلقه را هر یک بیک مرتبه فرا پیش اوردند چنانکه یکی
در خانه دو نهادند و دو در خانه سه و سه در خانه شش و شش
در خانه نه و نه در خانه هشت و هشت در خانه هفت و هفت
در خانه چهار و چهار در خانه یکی بدین صورت انگاه هر دو عدد
که در زاویه بودند از یک قطر جای یکدیگر نهادند بدین صورت
شد و چون چنین شد وفق هم در طول و هم در عرض و هم در قطر
پیدا این است طریق استخراج سه در سه اصل سیم در خاصیتهای
سه در سه اگر این را بر سفال تو آب نارسیده نویسند و هرگاه
که زنی را درد زه گیرد آن سفال بوی نمایند و در زیر پای
او نهند خصوصا که این شکل در ساعت نهم از اول زمان طلق
نویسند و کودک نه ماه بود زود کودک از وی جدا شود
و هرچه خواهند که از جائی بیرون آرند چون زندانیان ازا

باخود دارند خلاص یابند اصل چهارم در کیفیت عمل مربع چهار
در چهار از زاید و طریق کنند یکی آنکه بر خانهایی که بر دو قطر باشند
نقطها زنند آنگاه در خانه اول عددی بنهند و در هر خانه که
در وی نقطه باشد آن عدد که بوی رسد در وی بنهند تا خانها
همه آخر شود باز از آخر آغاز کنند و هم از آن عدد که در اول نهاده باشند
بشمارند و هر خانه که تهی باشد آن عدد که بوی رسد در وی بنهند
تا خانها همه پر شود بدین صورت اما طریق دوم آن است که این
مربع را بچهار ربع قسمت کنند هر ربعی چهار خانه یکی در زاویه و
دوم در طول و سیم در عرض و چهارم در چهار خانه میانگین بدین صورت
و چون این چهار ربع در مربع جمع شود وفق کامل حاصل باشد
چنانکه طول و عرض و قطر و چهار زاویه و چهار خانه میانگین و چهار که بر
طول است و چهار که بر عرض است و چهار که بر نقطه متلاقی باشند
این جمله وفق دهند اصل پنجم و چون ابتدا از یکی بنهند و انتها

ت شانزده بود مجموع آنچه در یک سطر حاصل بود سی و چهار بود
پس اگر خواهند که سی و پنج آید یکی در ربع چهارم در افزایند
و اگر خواهند که سی و هفت آید یکی در ربع دوم افزایند و اگر
خواهند که سی و هفت آید تدبیر آن خود ظاهرست و این مثال
آنست که خواهند سی و پنج نهند اول یکی در ربع چهارم افزایند
یکی سطر از دست چپ نقل باید کرد به دست راست
و این از اسرار این علم است اصل ششم چون خواهند که نام کسی
بوفق آرند حرف آن نام بر سطر اول بباید بخشیدن و چون در وفق
حرفی کم بود یا لقب یا نام پدر یا چیزی دیگر بآن اضافت
کردن و از بخشیدن بر آن خانها و حرف اول را یا آخر آوردن
و بدین طریق که گفته شد وفق بیرون آوردن آنگاه سطر چپ را
بجانب راست نقل کردن تا حرف اول نام بجای خود باز
شود و وفق آن نام حاصل شود اصل هفتم و چون عدد سیصد

وسیزده عدد فتح و نصرت بود خواستم که نامی از نامهای حق
سبحانه تعالی که بحساب جمل سیصد و سیزده بود وفق او را استخراج
کنیم چون بسیار طلب کرده شد یا بصیر اسمی حاصل بود پس انرا
درین مربع بنهادند بدین صورت اصل هشتم در خاصیتهای
این مربع چون آفتاب در درجه شرف خود بود و ماه نیز در
درجه شرف این مربع بر پشت کتاب و تخته جامه نقش کنند
و در خانه نهند از دزد ایمن باشد و خاصیت دیگر آن است
که چون آفتاب در حوت باشد و ماه در سرطان و بیکدیگر متصل
باشند این شکل را بر انگشتری سیمین نقش کنند یا بر کاغذ زرد و در
نویسند یا بر چیزی سفید و یا خوشتن دارند سبب زیادتی حشمت
و غلبه بر خصم باشد ان شاء الله تعالی اصل نهم چون مربع ۳ در ۳
و مربع چهار در چهار معلوم شد بسیار اسرار این علم ظاهر گشت مثلا
اگر خواهی که نه در نه بنهی اول اعداد مربع ۳ در ۳ باید کردن

پس هر مربعی را سه در سه کردن وبطریق سه در سه از مربع
بمربع رفتن تا انگاه که جمله خانها پر شود واگر خواهی که دوازده
در دوازده بنهی واگر خواهی ان مربع را چهار در چهار کنی انگاه
هر خانه را ازان سه در سه کنی واز خانه بطریق چهار در چهار می آی
وخانهای که عدد هر یک از ان خانها افتد بطریق سه در سه پر
میکنی واگر خواهی مربع بزرگ را سه در سه کنی وهر خانه را ازان
چهار چهار کنی پس از ان خانهای بزرگ سه در سه می آیی وهر خانه که بطریقی
دران خانها افتد بطریق چهار در چهار پر میکنی وهمچنین بدین طریق وفق
بیشتر عددها بیرون می توان آورد علم المناظر درین علم نه اصل
بطریق اختصار بیان کرده شود ان شاء الله العزیز اصل اول در آنچه
مردم روی خود را در آینه چگونه بینند قومی پنداشته اند که صورت
روی مردم در آینه حاصل شود انگاه آن صورت را دیده شود
واین سخن باطل است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که موضع ان صورت

را جایگاهی معین بودی از آئینه و مادام که آئینه ساکن باشد
و آن چیز که صورت وی در آن پیدا شود ساکن بود آن صورت
از جایگاه خود زائل نگردد ولیکن ما می‌بینیم که چون روی
کسی در آئینه بینید اگر ثانی از جانب راست آن چیز نگرد
آن چیز را در جانبی بیند و اگر از جانب چپ نگرد آن
چیز را از جانب دیگر بیند و چون موضع صورت مختلف می‌شود
باختلاف بیننده تا آنکه آئینه و آنچه صورت وی در آئینه پیدا
می‌شود ساکن است معلوم شد که صورت در آئینه مرتسم نمی‌شود
اصل دوم در سبب آنکه چیزی بزرگ را از دور کوچک
بینند علت این آن است که شعاعی متوهم که از چشم بمرئی می‌آید
بپیوندد بر شکلی مخروطی بود سر او متصل بنقطهٔ ناظره و قاعدهٔ
او متصل بمرئی بدین شکل و هر چند قاعدهٔ مرئی دورتر می‌شود
آن زاویهٔ ابصار کوچکتر میگردد و چون زاویه کوچکتر میگردد

محل انطباع صورتها خردتر میگردد و چون چنین باشد مرئیات
کوچک می نماید هرچند مرئی دورتر شود آن زاویه کوچک
تر میگردد تا آنگاه که زاویه باطل شود و هر دو خط بر یکدیگر
منطبق گردد آنگاه ابصار باطل گردد این است علت آنچه
بزرگ را از دور کوچک بیند اصل سیوم در علت آنکه یکی را
دو بیند مذهب انطباع آن است که چون در رطوبت
جلیدی صور محسوسات مرتسم شد آن هر دو صورت که در دو چشم
پیدا شد متأدی گردند بدان موضع که ملتقی العصبتین است العصبتین
و آن هر دو صورت آنجا متحد شوند و ابصار در آن موضع
حاصل آید نه در رطوبت جلیدی پس اگر در وضع عصبها
خللی افتد چنانکه صورت یک چشم بموضع التقا پیشتر از آنکه
برسد که صورت چشم دوم لا محاله یکی را دو بیند زیرا که
چون یک صورت از یک چشم بدان موضع رسد ابصار حاصل شد

بعد از آن چون صورتی دیگر برسد العیاری یا دیگر حامل نقش
بدین سبب یکی را دو دیده شد اصل چهارم در عدد چیزهای
که بچشم بصر در توان یافت و آن بیست و دو قسم است ۞
روشنایی تاریکی رنگ دوری وضع مقدار شکل
بزرگی تفرق اتصال عدد حرکت سکون درشتی
نرمی شفافی کثافت سایه نیکویی زشتی
همسانی یا پایندگی و اختلاف در بعضی چیزهای که آن را
بصر در توان یافتن و آنچه گفته نشد در تحت یکی ازین بیست
که یاد کردیم چون ترتیب که در زیر وضع است و چون کتابت
که در زیر شکل است و چون استقامت و انحنا که در زیر شکل
اند و چون کثرت و قلت که در زیر عدد اند و چون تساوی
و تفاضل که در زیر تشابه و اختلاف اند و چون خنده و تازه
رویی و ترش رویی که در زیر شکل اند و چون یکتایی که در شکل است

با آن

یا حرکت است انواع مبصرات چنانکه ابوالمعین نسیم در مناظر خود
آورده است اصل پنجم در غلطهای حس بدانکه مبصرات از نه
چیز دیدیم روشنائی است و رنگ پس غلط بسبیل الانفراد
درین دو افتد و غلط کردن در روشنائی الا از برای اختلاف
آن روشنائی نبود در ضعف و قوت اما در رنگ اگر بقوت بود
مانند ظلمت باشد و اگر ضعیف بود مانند سایه باشد پس غلط کردن
اگر چشم بیک رنگ باشد غلط در وی جز بقوت و ضعف نبود و اگر
دو رنگ باشد که همه بقوت بود پس آن همه را یک ظلمت بیند و اگر
ضعیف بود پس آنرا چنین جسمی بیند آمیخته از ظل و ظلمت اصل ششم
در کیفیت ترکیب الوان اگر سیاهی و سپیدی با یکدیگر آمیخته
شود پس آن جسم را رنگ خاک باشد و اگر با سیاهی روشنی بود چنانکه
روشنائی آفتاب که برابر افتد سرخی حاصل شود اگر غلبه سیاهی را بود
بود و زردی اگر غلبه سپیدی را باشد پس اگر زردی با سیاهی

آمیخته نمود سبزی حاصل آید این است اصول انواع
دو دیگر اف م از ترکیب آن حاصل گفته اصل هفتم
بدانکه جامه باریک و تنک که او را رنگی بود بر چشم نهند و
بجزی رنگین نگرند آن جزو را به رنگی بینند آمیخته او و از رنگ
آن جامه چنانکه اگر آن جزو زرد بود و رنگ آن جامه که بر چشم
نهند کحلی باشد آن جامه را سبز بینند و اگر آن جزو سفید بود و رنگ
آن جامه ازرق بینند و در این موضع اشکالست زیرا که جرم جامه
از نخهای کثیف بهم باز نهاده حاصل شده است و در میان
آن نخها فرجهاست پس آنچه کثیف بود منع کند و آنچه فرجه باشد
منع نکند پس بایستی که چون آن جامه بر چشم نهادندی آنچه ماورای
او بودی نقطه‌ها کوچک بر آن رنگ اصلی او دیده شدی
لیکن اینچنین نیست بل رنگی آمیخته دیده می‌شود جواب این آنست
که نخهای جامه چنین بغایت خرد بود و نقبها که در وی است بغایت

کوچک

کوچک شد چون بصر بنگرد و رنگ جزو بغایت کوچک
صورت آن بچشم کثیف مرتسم نشود و در جزوی دیگر که در
زیر او بود صورت آن جسم بیرونی مرتسم نشود و آن هر دو جزو از
غایت کوچکی چون یک جزو باشد لاجرم از دو صورت
مختلط شوند و بدان سبب آن رنگ مختلط دیده گردد
اصل هشتم در بیان آنکه چون چشم در رنگی بتفاوت بسیار تامل
کند پس در رنگی دیگر نگرد این دوم را برنگ اول بیند چنانکه
اگر در چیزی سبز بسیار نگرد آنگاه در چیزی سفید نگرد آن سفید را
سبز رنگ بیند و علت این آن است که چیزی دیدن سبب از بهر
انطباع صورت مرئی بود در حس مرتسم شود و حس با آن الفت
گیرد چون نظر از آن منقطع شود بقیتی از آن کیفیت در حس
بماند لاجرم چون در جسمی دیگر نگرد آنرا بر کیفیت جسم اول بیند
واصحاب انطباع را ازین معنی حجتی قوی است بر صحت انطباع

اصل نهم بعضی گفته اند که ابصار یعنی مبصرات موقوفست
بر ظلمت چنانکه اگر دست پشت گربه سیاه یا پشتی سیاه
فرو آرند در شب تاریک روشنی بینند پس دیدن آن
آن روشنی موقوفست بر ظلمت و این سخن باطلست
بلکه نا دیدن در روز برای آنست که نور آفتاب آنرا
غلبه کند و طبیعت حواس آنست که چون مدرک بقوت
دریابد مدرک ضعیف تر نتواند یافتن این بود مجموع آنچه ما
که درین علم خواستیم آورد والله اعلم بالصواب علم موسیقی
درین علم نه اصل از اصول این علم خواهیم یاد کردن اصل اول
در حقیقت آواز و اقسام آن بدانکه سبب حدوث
آواز تموج هواست که از کوفته شدن جسمی سخت در جسمی سخت
یا پراگنده شدن چنین جسم از جسمی دیگر حاصل شود و چون این تموج
حاصل گردد لابد هوا تموج پذیرد و آن موج بگوش رسد و بدانکه

آوازها گاه بلند بود و گاه آهسته و گاه تیز باشد و گاه گران
و این سبب اختلاف نغمهای ثقل و حدت است زیرا که
چون آوازهای تیز و گران مناسب باشند نغمهای آن متناسب
شنوند اصل دوم در اسباب تیزی و گرانی آواز بدانکه در بعضی
چیزها سبب تیزی آواز سختی آن جسم بود که هوا او را قرع
میکند و نرمی او و در بعضی چیزها تنگی راه گذر و نزدیکی آواز
انجا که منفذ باشد پس اگر اینهمه اسباب جمع شود آواز بغایت
تیز بود زیرا که چون حرکت هوا بقوت بود و راه نرم و
سخت باشد لابد هم بران شکل بگوش رسد و اسباب ثقل ضد
این سببهاست که یاد کرده شد و بدانکه معرفت ثقل و حدت
در آوازها هیچ طریقی بهتر از آنکه بدرازی و کوتاهی او و سختی
وسستی او توان دانست نیست زیرا که هر چند طول وتر
بیشتر بود و او نرمتر باشد آواز گران تر باشد و هر چند کوتاه

متناسب بوند و اگر متناسب
نباشند نغمهای

تر بود و سخت تر باشد اواز او تیز تر باشد پس نسبت حدت
و تیزی با حدت و تیزی دیگر چون نسبت طول و شدت
آن و تر باشد با طول و شدت وتر دوم فصلی در معرفت
مراتب اواز باید بنظر نوع انسان باشد اصل سیم در نامهای
اصول او تار بربط او تار او چهارست اول وان از همه
غلیظ ترست آواز بم کند و دوم او آنست که در برابر
باشد واو را مثلث گویند بر وزن مطلب و سیم واو آن
که در برابر باشد واو را مثنی گویند بر وزن معنی و چهارم انرا
زیر گویند و آن از همه باریک ترست اصل چهارم در بیان
آنچه موسیقی در ان نظر کنند بدانکه علم موسیقی مشتمل ست
بر دو بحث یکی از احوال نغمها از ان جهت که میان آن
مناسبتی و منافرتی بود و دوم از زمانها که میان آن نغمها افتند
و آن بحث را علم الایقاع خوانند و ترکیب نغمها که سبب

لذت

لذتست از دو وجه ست اول از جهت مناسب تألیف او
دوم از آن جهت که آواز چیزیست که حیوانات را با آن
الفتی ست بالطبع زیرا که چون او را غمی یا المی یا فرحی باشد
لابد از وی آوازهای مختلف در وجود آید پس چون
آن آوازها مرکب کنند از حدت و ثقل بر تناسب طبعی الفت
با آن بیشتر باشد و چنان شود که اختلاف آن آوازها سبب
اختلاف حالتها و کیفیتهای نفسانی گردد و آن سبب لذت شود
زیرا که هر حالت که دایم گردد لذیذ نبود و چون متجدد گردد
لابد لذیذ گردد اصل پنجم در مناسبتهای نغمها بدانکه اگر یک
معنی نغمت مکرر شود از وی هیچ مناسبت حاصل نشود اما چون
مختلف گردد از مجموع هر دو تعدد حاصل شود و چون
یک نغمت از دوم زاید بود میان ایشان نسبتی بود و آن
نسبت یا متنافر بود یا نبود بلکه متوافق باشند و آن توافق

آنگاه باشد که تفاوت مثل متفاوت باشد یا بالفعل یا بالقوت
و معنی بقوت آن است که از تکریر او یکبار یا بیشتر آنچه او
بقوت مثل آن است حاصل شود مثال آن متفاوت است که تفاوت
مثل متفاوت باشد بفعل دو نغمت بود چنانکه یکی دو بار
چند دوم باشد چنانکه هشت و چهار زیرا که تفاوت چهار است
و آن مثل دیگر متفاوت کوچک است اما آنچه تفاوت مثل
متفاوت نبود بفعل بر دو قسم است اول آنکه تفاوت مثل
جزو متفاوت است بفعل دوم آنکه تفاوت مثل جزو متفاوت
است بقوت اما قسم اول آن باشد که دو نغمت بود یکی مثل
دوم و مثل جزو او بود پس تفاوت بجزو نغمت کوچک باشد
و جزو نغمت کوچک مثل او بود بقوت و این قسم را
تسمیة المثل والجزء گویند و شریف‌ترین همه اقسام این قسمت
نسبت مثل و نصف است چنانکه دو و یک زیرا که تفاوت

میان ایشان نیمهٔ نغمت کوچکتر و نیمهٔ او بیک حرکت بدو رسد
و از پس او نسبت مثل و ثلث ست چنانکه نسبت با چهار
زیرا که تفاوت میان ایشان یکی سدس و یکی ثلث
سدس ست و او بدو بار که زیادت شود سدس که ضعف لاجرم این
نسبت متأخر ست از نسبت مثل و نصف و بعد از این
نسبت مثل و جزو بر توالی می آید اصل ششم در بیان
مناسبات این قسم که تفاوت مثل جزو متقارب بود
بقوت و این آنگاه بود که یک نغمت اضعاف دوم بود و چون
چنین بود تفاوت بامثال نغمت کوچک باشد پس نغمت
کوچک بقوت مثل مقدار تفاوت بود و این قسم را
قسمة الاضعاف گویند و اول نسبت ثلثه اضعاف ست
زیرا که تفاوت میان ایشان آنگاه حاصل شود
که متفاوت دو بار مکرر گردد مثالش نغمتی در عدد واحد دو ست

ونغمی دیگر را عدد شش ست و تفاوت میان این دو چهار ست
د د و که متفاوت ست نیمه اوست و از بس این نسبت
اربعه اضعاف ست چون نسبت هشت بدو و از بس این نسبت
حد اضعاف ست چون نسبت ده بدو و همچنین بر این قیاس
نسبتهای دیگر بیرون می آید و بدانکه این نسبتهای متوافق
بر سه قسم ست اول نسبتهای بزرگ ست و آن نسبت ضعف ست
و او را الذی بالکل گویند و نسبت سه ضعف ست و او را الذی
بالکل مرتین گویند و نسبت چهار ضعف و او را الذی بالکل
ثلاث مرات گویند و قسم دوست نسبت اوساط ست
و آن نسبت مثل و نصف ست و او را الذی بالخمسه گویند
و نسبت مثل و ثلث ست و او را الذی بالاربعه خوانند و قسم
سیم نسبتهای کوچک ست و آن نسبتهای مثل و جزو ست
و ابتدا او از نسبت مثل و ربع ست تا اخر او یک یک

بزرگترین آنچه مستعمل است از نسبتهای بزرگ الذی بالکل
مرتین است و از نسبتهای کوچک آن است زیادت
زاید بر ناقص ثمنه همه نه نیمه بود و همه نیمه کوچکترین ابعاد باشند
اصل هفتم بدانکه بعضی ابعاد باشد که بر غیر آن نسبتها بود و ابعاد آن
همه متنافر نبود بلکه در غایت تناسب باشند و سبب آن است
که در نسبت ضعف نوع تناسبی است که در دیگر اقسام
یافته نشود بلکه موافقت آن بعد چنان است که هر یکی قایم
مقام آن دوم باشند هم در حلق و در ساز پس چون نغمتی دیگر — را با نغمتی
مناسبتی باشد از مناسبتهای متفق دیگر چنانکه او را طرح کنند
و ضعف او را بدل او نگاهدارند هیچ نقصان در آن تناسب
نیفتد از برای آنکه ضعف او قایم مقام او باشد چنانکه چهار
با سه نسبتی دارد معلوم و آن نسبت الذی بالاربعة است
و آن دگر بجای چهار هشت باشد آن مناسبت باقی ماند زیرا که

نهت ضعف چهارست و همچنین دگر چهار بدارند و بدل
سه شش یکی کنند مناسبت برقرار بود و این دقیقه از برای
آن گفته شد که چون حکم کرده شد که تناسب جز در این اقسام
نیست و این قسم که یاد کردیم چون در ظاهر از آن بیرون
آید لاجرم بیند کردن واجب باشد اصل ششم در بیان آنکه
هر آوازی مناسب حالتی مخصوص است آوازی تناسب
شادی و طرب آن است که از آوازهای گران ؛
باوازهای بر سر شوند تا نفس از نشیب غم باوج طرب و سرور کشد
و آوازی که مناسب غم و نوحه باشد آن است که از آواز
تیز باواز گران شوند تا نفس از بلندی شادی بنشیب
غم آید و آنچه لائق قوت فکری و غضبی ثقیل باشد و آنچه لائق
تحریک قوت شهوانی باشد سبک باید اصل هفتم در شرف
این علم از حکما فلاسفه اول کسی که درین علم خوض کرد فیثا

فیثاغورس بود و گفته اند که او شاگرد سلیمان علیه السلام
کرده بود پس او شبی در خواب دید که کسی او را گفت
برخیز و بکنار فلان دریای رو و از آن جایگاه علمی حاصل کن
دیگر روز فیثاغورس برخاست و بکنار دریا آمد و بسیار
صبر کرد هیچ کس را ندید که علم از وی آموزد در شب دوم
همچنان خواب دید و روز دوم هم بدان موضع شد
و بی مقصود بازگشت در شب سیم همان خواب دید
روز سیم بیامد و بدانست که خواب را از گزاف
نمی باید گرفتن پس بسیار اندیشه کرد جمعی آهنگران در آن موضع
حاضر بودند و مطرقها بر آهن میزدند و جنبی بتناسب چون
فیثاغورس را خاطر بآن افتاد در آن مناسبتها تامل کرد
و بخانه بازگشت و قصد آن کرد که انواع مناسبتها میان
آوازها بداند و چون آوازها آن معلوم شد باندیشه بسیار از جای

حنت و ابریشم بران بیت د قصیده در توحید خدای تعالی
و نکوهیدن دنیا و ترغیب کردن در آخرت آن کرد
بر عادت از روزگار و این قصیده بر خلق میخوانند در این
ساز و بدان سبب بسیار مردم از طلب دنیا روی
بآخرت نهادند پس آن ساز هر در میان حکما و عظما
در گشتندی و بعد ازان حکمای دیگر درآن اندیشها می کردند
و آنرا نیکوتر می گردانیدند تا نوبت باستاد حکمای ارسطا
طالیس رسید درآن اندیشها کرد و ساز از عنوان رب حنت
و در حکمت هیچ کس را درین علم خوض میسر نشود و الله آنگاه که خاطر
دانا ذهن صافی و طبع راست یاری دهد و اگر کسی را قوت علم
با تمام رسد تا صناعت جمع شود و در فن خود بی نظیر بود والله الهادی صناعت
علم الهیئه الاصل الثانی اصل اول در اقسام اجسام بدانکه اجرام
یا بسیط اند یا مرکب و بسیط یا چنان اند که تغیر و تبدیل بر صور ایشان و

ایشان

آن اینرا روا بود یا روا نبود اگر روا باشد انرا جسمهای کاین
و فاسد گویند و انچه تغیر و تبدل بانشان راه نیابد انرا
اجسام ابداعی گویند و انشان نه کره اند یکدیگر بر امده
مثال طبقهای پیاز و نزدیک فلکها بعالم کون و فساد
فلک قمر است انگاه فلک عطارد انگاه فلک زهره انگاه
فلک افتاب انگاه فلک مریخ انگاه فلک مشتری
انگاه فلک زحل انگاه فلک الثوابت انگاه فلک اعظم
و این ترتیب بدان معلوم شد که چون یکی ازین کواکب
بدیگری رسد انگاه دوم را بپوشاند لا محالا باید که در زیر او
بود و اما در افتاب بدان معلوم شد که هر کواکب بزمین
نزدیک تر بود قوسی که از اختلاف منظر حاصل شد
بزرگتر بود پس چون ماه و عطارد و زهره را اختلاف
منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نبود و افتاب

اختلاف منظر اندکی معلوم شد که آفتاب درمیان این همه
سیارگان است چندانکه بالای زهره بود در زیر مریخ باشد
اصل دوم در مقدار سطبری این فلکها چون نصف قطر
زمین را یکی گیریم بدین مقدار که هست سطبری کره هوا سی و دو
نیم چندان بود و غلظ فلک قمر سی و نیم چندان و غلظ
فلک عطارد صد و پنج و نیم چندان و غلظ فلک زهره
هزار و پانصد و هفتاد و دو چندان و غلظ فلک آفتاب هزار
دو نیم چندان و غلظ فلک زحل چهاره و دویست و چهارده
و غلظ فلک کواکب ثابته هزار و نیم چندان و پهنای فلک — و پهنای ۶
کس نهایت نداند ولیکن محوری که اندرون فلک اعظم
رسم شود باید و چند قطر زمین بود چهل و چهار هزار و نه صد
و شصت و پنج بار اصل سیم آسمانها را دوازده قسم گرده اند
و هر قسمی را برج نام نهاده اند چنانکه جزیره که بدوازده پهلو کنند

وچون خواستند که این برجها را تعریف کنند بنگریستند
تا از ستارها که درین برج باشد صورت چه چیز توان انگیخت
انگاه آن برج را بدان صورت تعریف کردند اگر پرسیاکی
پرسد که چون کواکب ثابته متحرک اند چون ستارهای که دران
برج باشد حرکت کنند انگاه برج حمل حرکت کرده باشد
بدانکه از منطقه معدل النهار و منطقه فلک البروج که یکدیگر را
تقاطع کرده اند دو نقطه حاصل شده است یکی نقطه اعتدال
ربیعی و دوم نقطه اعتدال خریفی و حمل برج است از ین نقطها
از اول نقطه اعتدال تا تمامی یک جزو از دوازده جزو از دور
فلک یک برج است و چون کوکب حرکت کند لازم نیاید که برج
حرکت کرده باشد برین تقدیر الدخول المنحل اصل اول در بیان
انکه فلک حاوی با فلک محوی را چگونه کرده اند خواجه ابو علی
درین معنی دو وجه گفته است و از حکما درین باب چنان

دران[2]

نقل ننقضیا د ه ست یکی انکه مرکز فلک اندرونی مرکز فلک
بیرونی نباشد بلکه خارج لازم مرکز بیرونی بود و چون چنین بود
مرکز اندرونی در یک جانب بود از فلک بیرونی و جزوی
بود از اجزای او پس لازم اید که بیرونی چون حرکت کند اندرونی
هم متحرک گشته و اما انچه مرکز او مرکز بیرونی باشد سطح داخل فلک
حاوی مکان سطح خارج فلک محوی بود و اجزا او متمکن نسبت
گشته باشد با جزا او مکان و چون مکان حرکت کند لازم اید که متمکن
حرکت کند و بدانکه این جواب دوم نزدیک من نیکو نیست
زیرا که فلک جسم بسیط متشابه الاجزا وست پس جمله نقطها
که در وی فرض افتند متشابه بود و هرچه بر جزوی جایز بود
بر مثل او هم جایز بود پس ان نقطه از حاوی که مماس قطب
محوی بود مثل دیگر نقطهای مفروض باشد پس محال بود قطب محوی
طالب ان نقطه معین باشد از حاوی دون دیگر نقطها با انکه

کلام در طبیعت

در همه طبیعت و ماهیت متشابه اند و التماس خواجه ابوعلی در علم
طبیعیات چون برهان گفت بر بسیطی فلک و گفت چون
بسیط باشد حرکت بروی روا بود زیرا که هر جزوها که در فرض
افتند متشابه اند پس هرگاه که یک جزو مماس جزوی باشد
جزوی دیگر شاید که مماس آن جزو گردد پس حرکت بروی
روا بود چون این معنی تقریر کرده است چگونه روا داشت گوید
قطب محوی نقطه معین را از حاوی بطبع طالب بود و بدان
نقطه متشبث باشد پس معلوم شد که این جواب باطل است
بلکه حق آن است که حرکات نفسانی باشد که بی واسطه
جسمانی بود پس روا باشد که نفس حاوی در قوت چنان بود
که وافی بود بتحریک محوی بی هیچ آلت جسمانی و این سخن تفریع
بر مذهب ایشان است والله حق آن است که افلاک
در حرکت مسخر تقدیر الهی اند قل کل من عند الله اصل دوم

در حقیقت آنکه آنجا که خط استوا بروی گذرد معتدل است
یا نه بدانکه اتفاق است اهل این علم را که گرم ترین موضع
بر کره زمین آنجاست که مدار حضیض آفتابست و نزدیک
محققان درست شده است که اوج آفتاب متحرک است
که الکنون در جوزا است و چون بنقطه نخستین میزان رسد نخستین
لا محاله حضیض آفتاب نخستین حمل باشد و مدار حمل و میزان برود
یکی است و آن بر سمت خط استوا است پس در این روز طریقه
محترقه خط استوا بود پس در آن روزگار گرمترین مواضع خط
استوا بود. ولیکن بسبب آنکه بعد آفتاب از سمت سر اینجا
نهایت دوری نخواهد لاجرم احوال ایشان متشابه بود پس
ازین سبب توان گفت معتدل باشد و الا در آن وقت
که فرض کردیم گرمترین مواضع آن بود پس دانستیم که آنچه خواجه
ابوعلی حکم کرده است مطلقا که موضعی که خط استوا بروی

گذرد

گذرد معتدل ترین مواضع است بر اطلاق درست نیست
الامتحانات امتحان اول آفتاب را فلک التدویر هست
با آنکه جواب بطلیموس می‌گوید چون آفتاب را یافتند که در
زمانهای متساوی قوسهای متساوی از فلک البروج
قطع کرد بلکه نیمهٔ شمالی در صد و هشتاد و شش روز چهارده
ساعت و نیم معتدله قطع کرد و نیمهٔ جنوبی را در صد و هفتاد و نه
روز قطع کرد معلوم شده است که در حرکات سماوی تفاوت
شود و سبب این اختلاف از دو وجه تواند بود اول آنکه چون
گرداننده آفتاب فلکی بود که مرکز او نه مرکز عالم بود در یک نیمه
از فلک البروج بیش از نیمه افتد از آن دایره خارج
مرکز و در نیمهٔ دیگر از فلک البروج بزمانی بیش از آن قطع
کند که نیمهٔ دیگر را وجه دوم گرداننده آفتاب کره بود
جز و مرکز در تحت فلکی موافق مرکز او و بر خود میگردد و آفتاب

را با خودی برد تا چون شمس بر نیمه بالا باشد از این فلک از زمین
دور تر بود و بطی الحرکت نماید و چون در نیمه زیر بود نزدیک
تر باشد و سریع الحرکت نماید و سه شرط بباید تا هر دو وجه
در حساب یکی آید اول آنکه نسبت خطی که مرکز عالم و مرکز خارج
مرکز است و آن دو جزو است همان باشد که نسبت نصف
قطر فلک تدویر بنصف قطر حامل او دوم آنکه حرکت فلک
تدویر بر خلاف حرکت فلک حامل بود و سیم دیگر در هر زمانی
که فلک حامل در روی قوسی قطع کند بر توالی فلک
تدویر در همان زمان مثل این قوس قطع کند و چون این سه
شرط اعتبار کنند جمله حسابها یکی بود خواه آفتاب بر فلک
التدویر باشد و خواه بر خارج مرکز بود ولیکن بطلمیوس از راه استحسان
اختیار آن کرده است که آفتاب را حامل فلک خارج مرکز
بود فلک تدویر او را نباشد و دگر چه هیچ دلیل بر نفی فلک

التذ و بر حاصل نشد امتحان دوم ماه را استقامت و رجوع
بود یا نی جواب باشد ولیکن محسوس نشود از برای غایت
سرعت بود فلک حامل او امتحان سیم چه فرق است
میان وسط ستاره و تعدیل و تقدیم او جواب توهم کنیم که خط
از مرکز عالم بیرون آید و بسر خطی رسد و دو خط دیگر توهم کنیم
یکی از مرکز عالم و دیگر از مرکز خارج و بمرکز آفتاب بگذرند
تا بسطح فلک اعلی رسند آن قوس که میان سر حمل و میان آن خط که
که از مرکز خارج بیرون آید وسط آفتاب بود و آن [illegible]
قوس که میان سر حمل و میان آن خط بود که مرکز عالم بیرون آید
آن تقویم بود و آنچه میان دو طرف خط باشد تعدیل بود
علم الاحکام الاصول [illegible] اصل اول در طبایع ستارها
مشتری و زهره سعد اند بر اطلاق از برای آنکه مزاج ایشان
در غایت اعتدال است در مزاج ایشان گرمی و تری است و زحل

و مریخ نحس بر اطلاق اند زیرا که سردی ان بنهایتست
و مریخ در خشکی و افتاب و ماه از تثلیث و تسدیس سعد اند
و از مقارنه و تربیع و مقابله نحس و عطارد با سعد سعد بود و با نحس نحس
و بدانکه زهره و ماه مونث اند از بسیار رطوبت و افتاب
و زحل و مشتری و مریخ مذکر اند و عطارد با هر کدام جنس کی بود
بر طبیعت او باشد اصل دوم در طبائع بروج چون اول بروج حمل ابتدا
حمل گیریم یک بروج گرم بود و دوم سرد و دیگر بروج
خشک بود و دیگر تر چنانکه حمل گرم ست و ثور سرد
و جوزا گرم ست و سرطان سرد و همچنین قیاس تا اخر بر جهای
یکی گرم بود و دوم سرد باشد و اما در خشکی و تری حمل و ثور خشک است
و جوزا و سرطان تر و اسد و سنبله خشک است و میزان و عقرب
تر و چون چنین بود لابد برج اول که حمل ست گرم و خشک
باشد و دوم سرد و خشک بود و سیوم گرم و تر باشد و چهارم سرد و تر

وپنجم باردیگر گرم وخشک بود واو در طبیعت متساوی برج
اول ست لاجرم نظر تثلیث نظر محبت آمد وششم سرد و
خشک وهفتم گرم وتر وهشتم سرد وتر وهم برین ترتیب
هر چهار را قیاس می باید کرد اصل سیم در خانهای ستارگان
سرطان خانه ماه ست واسد ازان آفتاب وهر دو جانب
این دو خانه جوزاست وسنبله ایشان خانهای عطارد اند
وهر دو جانب این دو خانه ثور ومیزان وایشان خانهای
زهره اند وهر دو جانب این دو خانه حمل وعقرب
وایشان خانهای مریخ اند وهر دو جانب این دو خانه حوت ست
وقوس وایشان خانهای مشتری اند وهر دو جانب
این دو خانه جدی ست ودلو وایشان خانهای زحل اند
وبدانکه شرف آفتاب در نوزده درجه حمل ست
وشرف ماه در سه درجه ثور ست وشرف زحل

در بیست و یکدرجه میزان است و شرف مشتری در پانزده درجه
سرطان است و شرف مریخ در بیست و هشت درجه جدی است
و شرف زهره در بیست و هفت درجه حوت است و شرف
عطارد در پانزده درجه سنبله است و هر چهار درجه که در
مقابل این درجها باشد آن هبوط بود آن ستاره را الاصول المشکله
اصل اول بدانکه در علم حکمت درست شده است که جسمهای
فلک خیر محض اند پس زحل را محض نحس گفتن تاویلی خواهد
و تاویل این آن است که آمیخته شدن عناصر هر چند سبب کمال
مرکبات است لیکن سبب نقصان حال بسائط است زیرا که
جسمهای بسائط لابد بود که از حیزها و طبعی خود بیرون آیند
و کیفیتهای طبعی ایشان متغیر شود و این همه حالها طبعی است و چون
این معلوم شد گوییم این نحوست زحل بنسبت با مرکبات است
زیرا که چون او سبب برودت و یبوست باشد لابد مرکبات را ازی

نقصان بلکه بطلان بود لیکن بنسبت با بسائط سعد محض باشد
زیرا که چون ترکیب باطل گردد هر یک از بسائط بجای اصلی خود شود و آن سعادت حال بود و علی هذا مشتری
سعد است بنسبت با مرکبات و نحس بنسبت با بسائط
پس معلوم شد که اجرام فلکی را بچه اعتبار نحس توان گفتن اصل دوم
بدانکه در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی نه گرم
اند و نه سرد و نه خشک پس آنچه گویند که مریخ خشک است
و زحل سرد است آن خواهند که از وی در عالم کون و فساد ظاهر
شود خشکی و سردی است و نه هر که فعلی کند باید که فعل در وی
موجود باشد بدلیل آنکه حرکت سبب سخونت است و اگر چه
حرکت گرم نبود پس چون روا است که حرکت گرم کننده بود
و در چه حرکت گرم نشود روا بود که اجرام فلکی را افعالی باشد
درین عالم و اگر چه آن فعلها در ایشان ظاهر نشود اصل سیم

در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی بسائط اند و مرکب نیستند
پس آنچه گوییم که حمل گرم و خشک است و سرطان سرد و تر نبود که غرض آن باشد
که در برج حرارتی و یبوستی باشد و در دیگر برودتی و رطوبتی
زیرا که معلوم شده است که جسمهای فلک از طبع بیرون است پس نماند الا
آنچه گوییم غرض از گرمی یکی و سردی دوم آنست که چون کوکبی در
برجی بود حرارتی طبایع بیرون است در عالم ظاهر شود و چون در برجی
دیگر باشد برودتی ظاهر گردد ولیکن ازین سخن لازم آید که هر
برجی را خاصیتی دیگر بود و در حکمت درست شده است
که اختلاف لوازم دلیل اختلاف ملزومات باشد پس لازم آید که در فلک
ترکیب بود و این محالست و آنچه درین باب بتوان گفتن آنست
که مبداء اختلاف حوادث در عالم کون و فساد یا اختلاف
مسامتات ستارهاست یا اجزاء زمین یا اختلاف نظرهای ایشان
با یکدیگر و چون چنین بود اختلاف بروج در حقیقت لازم نیاید

ولیکن

ولیکن سائل را نشاید که گوید اگر موثر مجردان اتصالات
ست در هر برجی که حاصل شود حکم آن یکی بود ولیکن چون
احکام آن اتصالات مختلف می شود بسبب اختلاف
بروج معلوم می شود که بروج را دران اثر اعتباری است
وچون لوازم طبائع بروج مختلف ست اختلاف طبائع
بروج لازم آید وآن موجب آن باشد که اجرام فلکی
مرکب باشند واستقصا کردن درین معنی لائق این جایگاه
نیست پس بدین قدر کفایت کردن باید الامتحانات
امتحان اول دستورجه باشد جواب دستوریه این بود
که ستاره در یک خانه خود بود ودیدا وازسری چند
باشد که بعد میان خانه آن نیر وبان خانه آن کوکب
وجهت یکی باشد یعنی اگر یک بعد شمالی بود وبعد دوم بعد دوم
هم شمالی باید واگر جنوبی باشد هم جنوبی باید بعد دوم شمالی

زهره در میزان ست و ماه در قوس و افتاب در اسد
پس زهره که در خانه خویش ست و میان ماه سه برج ست
و میان اسد که خانه افتابست و میان میزان که خانه زهره ست
هم برج ست پس بعد زهره که در خانه خویش ست از ماه
بعد چند خانه افتابست و کی رسد از خانه زهره و آن میزانست
امتحان دوم اثنا عشریه چه باشد جواب چون ستاره در برجی بچه
بدرجه معین بنگرند باید دانست در خانه چند ست انگاه هر درجه را
دوازده گیرند و انچه جمع شوند سی سی اندازند انجا که بر سر
اثنا عشریه آن ستاره باشد مثالش چون طالع ست و شش
درجه و پانزده دقیقه باشد از قوس اندر دوازده ضرب کنیم
سیصد و پانزده بود از برای قوس سی اسقاط کنیم و همچنین از
از برای هر چهار دیگر که از پس او ست پس اثنا عشریه طالع
در پانزده درجه میزان افتد امتحان سیوم چون اجرام در کواکب
مختلف باشد

مختلف باشند اول اتصال چه وقت باشد جواب جرم آفتاب
پانزده درجه است وان قمر دوازده درجه است وان
ستاره های علوی نه است وان زهره وعطارد هفت است چون
ستاره بستاره دیگر رسد اگر بعد میان ایشان مثل نیمه مجموع
هر دو بعد باشد آن اول اتصال بود انگاه چون بعد نیمه مثل
آن گردد که او کمتر است ازان دو بعد واتصال اتصال
در قوت وکمال باشد انگاه چون هر دو کوکب بدرجه ودقیقه
راست شوند تمام اتصال بود چون بیک دقیقه از
وی درگذرند وقت انصراف باشد لیکن هنوز قوت
باقی بود تا انگاه که گذرنده یکدیگر نیمه جرم جدا شوند یا اگر نی بکوکبی
دیگر بپیوندد علم الرمل بدانکه این علم از جمله علمهای غریب است
وازوی نه اصل یاد کنیم بر وفق ترتیب کتاب اصل اول
در کیفیت عمل این صنعت بباید گرفتن ریگی پاکیزه که

هیچ بابی بران ننهاده باشند دان کس که بر گیرد باید که شخصی بود
ناپاک ناپتع و ایة الکرسی بران برخواند و معوذتین و انگاه
این دعا برخوانند اللهم انی اسئلک بکل اسم دعاک به
احد من خلقک قائما او قاعدا او راکعا او ساجدا فی
السموات او فی الارض او فی البر او فی البحر و بین مناو عرفات
و عند المقام و بتیک الحرام دعاک به خلقه او فی ملائه او فی ظلمته
اللیل او فی ضوء النهار رضمت و ماه کشفت بلاه اسالک
ان تریني حاجتي في هذه المخطوط بحول و قوة انک
علی ما تشاء قدیر و چون این دعا بران ریک خوانده انگشت
بران ریک می زنند بی حساب و اگر ان نقشها و نیک نیاید
ازین عمل باید کردن دیگر باره اغاز کردن و سبب ان
یا پلیدی خاک بود یا انکس که از برای وی می زنند پلید بود
یا حائض یا زانی یا کافر و اگر چنانکه انگشت بسنگ ریزه

۲۵۵

۵۰۹

در افتند بر آنکس که از برای وی میکنند زخمی باشد خواه مرد باشد
خواه زن و این کار در روزی که بادهای سخت آید
و باران ها بارد نشاید کردن و این عمل را از بامداد
تا نماز پیشین باید کردن آنگاه بگذارند تا نماز دیگر آنگاه انرا
اگر خواهند تا نماز شام روا بود عمل کردن و آنگاه از ان خطها خطها
که بر ان ریگ بود شکلها استخراج کند چنانکه بیان کنیم اصل دوم
در کیفیت استخراج شکلها و کمیت عدد ان بدانکه انگشت
بر ان ریگ می باید زدن بحساب تا از ان نقطها خطی پدید آید
و هم بدین نظر بر چهار خط ظاهر شد دو دو می باید ستردن و آنچه
در آخر ها آن چهار خط ظاهر بود از ان شکل حاصل شد و این
عمل چهار بار می باید کرد تا چهار شکل حاصل گشته آنگاه
انرا امهات نام کردن و بعد از ان از سطر اول ان چهار شکل
شکلی دیگر حاصل کردن و از سطر دوم شکل دوم و از سطر سوم

شکل سیوم و از شکل چهارم شکل چهارم بدین طریق چهار شکل دیگر حاصل
شود و این را بنات گویند آنگاه از هر دو شکلی ثالثی حاصل کنند
بدین طریق سطر اول از هر شکل بگیرند اگر هر دو یکی باشند و اگر
چهار بود یا دو دو باشند و بدین طریق از چهار سطر که در آن دو شکل بود
شکلی دیگر حاصل آید و بدین طریق از آن هشت شکل چهار دیگر
حاصل شود و از آن چهار بدین طریق دو دیگر حاصل شود و از آن
دو یکی دیگر حاصل شود مجموع این پانزده شکل بود و از آن شکل
پانزدهم و شکل اول از اینها یک شکل دیگر حاصل شود و مجموع این
شانزده گشت و اصل سیوم در صورت این شکلها و اسامی آن
نصرة خارجه نصرة داخله لحیان منکوس نقی الخد کوسج حمره
بیاض عتبه خارجه عتبه داخله قبض داخل قبض خارج
اجتماع عقله طریق جماعت اول را نصره خارجه گویند دوم را
نصرة داخله سیم را ضاحک قائم خوانند و لحیان هم گویند چهارم منکوس

گویند پنجم را لقی الخد خوانند ششم را کوسج هفتم را حمره هشتم را
بیاض نهم را عتبه خارجه دهم را عتبه داخله یازدهم را قبض داخله
دوازدهم را قبض خارجه سیزدهم را اجتماع چهاردهم را عقله
پانزدهم را طریق شانزدهم را جماعت   اصل چهارم در
ترتیب خانها که در وقت عمل بیرون آید شکل اول دلیل
نفس باشد دوم دلیل مال سوم دلیل صداقت چهارم و الفت و اخوت
دلیل پدر و عقار و ملک پنجم دلیل فرزندان ششم دلیل
بیماریها و دین هفتم دلیل زنان و شرکت هشتم دلیل مرگ
و تکلیفها نهم دلیل حرکت و سفر دهم دلیل حرمت و سلطان
و معیشت خوب یازدهم دلیل امیدها دوازدهم دلیل دشمنان
سیزدهم دلیل خانه سائل بود چهاردهم خانه مسئول بود پانزدهم
چون قطب میزان همه را شانزدهم خانه عاقبت اصل پنجم
در اشارتی با حکام بعضی ازین شکلها نصرت خارجه دلیل

بر ملوک محتشمان و اصحاب عقل و بر سفری نیک دراز
و نیکو عاقبت و طبع او خشک است و نصرت داخل دلیل بود
بر جمال و کمال و رؤسا و علما و اصحاب موارثت و معاونت
کردن مردم بر صلح نیکو عیدی و ضاحک دلیل بود بر حال
قاضیان و عالمان و کسانی که اظهار حق و ابطال باطل کنند
و تعلق او بمشتری باشد و منکوس تعلق بزحل دارد و او دلیل بر مردمان
ناکس و سفله است و از دینهای جهودان و زندیقان اصل
و اما نقی الخد تعلق بزهره دارد و او ابرای داد دلیل است بر مکاری
و زراقی و ابنیه مخنثی و جایگاه ناخوش و اما حمره دلیل است
بر زن لشوهر دادن یا بر بیماری یا بر محبوسی که خوف مرگ بود
و اما بیاض دلیل است بر بیماری یا بردی یا خوف باشد و بر غایبی که باز
نیاید اصل آن عتبه خارجه دلیل بود بر سفر و غایب خداوند
سوال بدبخت باشد الا در سفر و اما عتبه داخله دلیل باشد

بر نیکی

دلیل باشد بر زنان و امردان و خادمان و شاکری و سماع و آنچه بدین ماند و اما کوسج تعلق
بعطارد دارد و

بر نیکی در جمله کارها الا در سفر و قبض داخل دلیل باشد بر ثبات رای
که بدان کس رسد یا غایبی که باز آید یا گم شده که یافته شود و اورا
سفر نیکو بود و قبض داخله دلیل بود که خداوند سوال از بخت خود
می پرسد پس او را بشارت و بهمه چیزها و خوبیها اصل شتم واما اجتماع
دلیل باشد بر سوال از غایبی که باز رسد یا از مناظره و خصومتی داد
بدست سفر را و اگر در دریای بود بیم غرق باشد واما عقله دلیل بود
بر بیماری صاحب فراش یا از غایبی که باز رسد یا بر چهار پایان
تمام بار داد و نیکوست سفر را و بیع را و اگر چیزی گم شده باشد
بنزد وی یافته شود واما طریق دلیل باشد بر سفر و آنکس را دران سفر
احتراز باید کردن از خیانت یا دزد واما جماعت دلیل سفر
دریائی بود که او را دران سفر سلامتی باشد آین مختصرست
که آوردیم از حکما و این شانزده شکل هم اگر چه این قطره از دریا
نباشد لیکن از برای نمودار این قدر کفایت بود و اصل تمم

در بیان صحت این علم و ستودگی آن در شریعت عبدالله بن عباس رض
روایت می کند از مصطفی علیه السلام که از علم خط پرسیدم و گفتم یا رسول الله
مردی بانستند بود بر رنگ خطها می کشید گردم بروی انکار کردند رسول
علیه السلام فرمود که یکی از پیغمبران این علم دانسته بوده است که هر کس که علم او
موافق عمل پیغامبر بود عمل او صواب بود و گفته اند که آن پیغامبر ادریس
بوده است علیه السلام علم العزائم والدعوات القاهره اصل اول در حقیقت
جن جن آن است که گویند حیوانی است هوائی که قادر بود بر آنکه
شکلهاء مختلف کند و عقلا را در هستی او خلافست بیشتری از فلاسفه
منکر او باشند و بیشتر متکلمان اثبات می کنند و ابوالبرکات بغدادی
متوقف بوده است و نافیان از جهت عقل نفی می کنند و مثبتان
اثبات امکان او از راه عقل می کنند و اثبات وجود او سمع اما
حجت نفاة آن است که هویت آن یک شخص جنی یا جسم
یا جسمانی یا نه جسم و نه جسمانی محال بود که جسم بود اگر هویت او مجرد

جسمیت بودی

جسمیت بودی این کجا جسمیت بودی هویت او بودی
و این محالست واگر هویت او چیزی جسمانی است آن چیز
یا کیفیت بسیط باشد یا مرکب اگر بسیط بود پس طبع جزو و طبع
کل در آن متساوی باشند پس هر جزوی که از اجزای فرض
کرده شود او خود نفسی بود مستقل بخود و چون جسم محتمل تقسیم
بی نهایتست پس در هر نفسی اشخاص بی نهایت بود و این
محالست و اگر آن هویت کیفیت ترکیبی بود پس او را
مزاجی معین باشد و انحلال آن ترکیب موجب فنای آن
کیفیت باشد پس آن حیوان قادر نبود بر شکلهای مختلف
و بر فصل کردن اجزاء خود و وصل آن پس چنین نباشد
زیرا که سخن در حیوانی میرود که برین کارها قادر بود و اگر
هویت او نه جسم است نه جسمانی آن هویت را لامحاله
تعلقی باشد ببدنی و الا حیوان نبود و این احتمال یک شکل

دیگر مزاج بخشی نکند و موت او ضروری بود و چون
آن بدن فاسد شود محال باشد که او را تعلقی باشد ببدنی دیگر
زیرا که تناسخ محالست بطریقی که معلوم شد که حیوان که او را جنّی میگویند وجود
او محالست جواب گوئیم که چرا روا نبود که هویت کیفیت
جسمانی باشد و آن کیفیت بسیط نباشد بلکه مرکب بود
و مادام که آن ترکیب باقی بود آن حیوانی باقی بود لیکن
اگرچه بقاء آن مرکب واجب بود لیکن بقاء آن شکل
واجب نبود و محتمل است که هویت او موقوف باشد
بر بقاء آن ترکیب و اگرچه موقوف نبود بر بقاء شکلی
معین چنانکه مزاج شخص انسانی را قدر معین است از اعتدال
که شرط بقاء او باشد و زیادت و نقصان در ماوراء او
معتبر نبود در بقاء آن حیات و چون این حجت باطل شد
دانسته شد که هیچ دلیل عقلی قایم نشد بر استحالت وجود جن استحالت

بس الله الحال

پس لا محاله بوجود او اعتراف باید کرد قال الله تعالی وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون و قال الله تعالی قل
اوحی الی انه استمع نفر من الجن واخبار متواتر از جمله پیغامبران
رسیده در اثبات جن پس لا محاله جزم باید کردن باثبات
ان این اصل دوم در فرق میان جنی وشیطان بعضی گفته اند
اصل شیطان وجن یکی ست زیرا که خدای تعالی همه را از اتش
افرید لیکن کفار را شیاطین خوانند ومسلمانانرا جنی وبیشتر
اهل صنعت برانند که شیاطین از نسل ابلیس اند وجن
از نسل ابلیس نیستند رسول علیه السلم گفت ایشان سه صنف
اند قومی در هوا می پرند وقومی در زمین ساکن اند وقومی
سگان وماران وکژدمان اند ومعتزلیان گفته اند که جنیان مفسران
یا روحانی باشند یا هوائی یا ارضی روحانی انانند که می
پرند وایشان در زیر اسمان دنیا باشند وخدا را می پرستند

چون ملائکه از اکل و شرب مستغنی باشند و ایشان را
از خوردنی جز بوی خوش نیست و اما هوا ایشان در زمین
حاکم و متصرف اند و ایشان را بادشاهی باشد و هر یکی را مکانی
معین چنانکه ادمی را و ایشان گاه در هوا طیران کنند و گاه در
زمین ساکن باشند و اما از جنیان گاه خود را بصورت ادمیان
نمایند و گاه در صورت حیوانات دیگر و در اخبار می اید که جماعتی
از صحابه در سفر بودند ماری عظیم پیش ایشان امد یکی از صحابه شمشیری بر
زد و او را مجروح کرد مار دیگر غایب شد و از چشم غایب شد چون
صحابه بحضرت مصطفی علیه السلام رسیدند علیه السلام فرمود که چه کار از
شما در وجود امد که معشر جن از شما شکایت میکنند گفتند یا رسول الله
بیش ازان نکردیم که ماری را مجروح کردیم رسول علیه السلام فرمود
که مار از ایشان بود انگاه رسول علیه السلام از جن عذر خواست
پس جنیان باز گشتند و گفتند اگر نه ان بودی که کشنده از یاران تست

بالکمال الله

یا رسول الله والا از وی بقصاص طلب افتادی اصل سیم در
تنجیم و تمیز میان سحر و عزیمت اما تنجیم گاه از برای تسخیر بود و گاه
نه از برای تسخیر اما تسخیر جز بنام حق تعالی و نام ملائکه که بر ایشان
موکل باشند و بر اطلاق و حبس ایشان قادر و نام پادشاهانی
که در میان ایشان محترم و نافذ حکم باشند نتواند بود زیرا که چون ایشان را
تعظیم آن نامها اگر خواهند که بکنند از آن عفریتهای عظیم پادشاهان
لاحق شود لاجرم از برای آن منقاد و مسخر شوند اما آنچه نه از برای
تسخیر بود چنان باشد که حبی بحث و یا هیبت و قهر بود و تنجیم او نیز
از برای انفعال بد بود و معرفت او نتوان کرد بدانکه هم سحر
و هم عزیمت تمام شود الا بدانکه که کل همت و جمل عزیمت
بوی معروف گشته والا بد بنوعی از انواع طاعات و عبادات
مشغول باید بود پس اگر آن موافق شرع باشد عزیمت گویند
و اگر مخالف شرع بود و مقصود از آن چیزی باشد که سبب فتنه

دفاع باشد از اسم خوانند الاصول المنتخله اصل اول در کیفیت
اعمال تنجیم شرطها که از آن ناگزیر است ده است اول جامه باید
که لطیف و نو باشد دوم جایگاه و باید که خانه بود یا که در صحرای
جائی باشد چنانکه نزدیکی او درختان و آب روان بود سیم زمان
و ابتداء عمل در روزی از نیمه اول ماه باید چنانکه اتصالات
محمود باشد و موافق مقصود بود و ایام عمل تنجیم هفت است و اگر روزی
چند در آغاز مقدمه صایم بود اولی تر باشد مثلا چنانکه روز چهارشنبه
صایم بود و روز پنجشنبه خاتم لب زد و نگین بروی ترکیب کند
و روز آدینه نقش نگین نگارد پس بعبادت مشغول شود
و شب شنبه بتنجیم مشغول گردد و بعد از آن هفت روز روزه
دارد چهارم در کیفیت خط کشیدن باید که هفت خط بکشد
و ابتدا ابدا آن کند که دورتر باشد و آن خطها با میخ پولاد کشند
اگر کاری بود روا باشد و باید که هر سوزنی از آن خط خانه

بخطکه در دنی

نبود که دران خط بود وان خط را نگاه ندارد از دست راست
نکشد وانجا سرهای خط بهم آید آن این انجا فرو برد و از برای
خط دوم اینی دیگر بر گیرد و حرزی که در اصل دوم یاد خواهیم
کرد بر هر خطی هفت بار بر خواند و گرد بر گردان آیة الکرسی
و فاتحه و سورهٔ اخلاص و معوذتین و آمن الرسول و دیگر آیتها
از قوارع قرآن بنویسد پنجم در کیفیت نشستن در میان خط
هفتم باید نشستن چنانکه از وی هیچ بیرون نبود و مجمر بخور با خود دارد
و دو چراغ اینی بر هر دو دست خویش بنهد و روی بقبله آرد
و در مقابلهٔ مشتری ایستد ششم در کیفیت طاعتها هر روز غسلی و هر شب غسلی
دیگر باید و تنجیم در شب باید کرد و اما در روز وقت زوال
چهار رکعت نماز بیارد و در هر رکعتی سورهٔ فاتحه و یس و تنزیل
السجده و حم الدخان و سورة الملک و سورة العصر و قل یا ایها
الکافرون بر خواند و در اوقات فراغت بقران خواندن

مشغول باید بودن خاصه سوره طه و سوره النور و فرقان و فاطر
و یس و حم المؤمن و سوره الطور و الرحمن و سوره الملک و
آیة الکرسی و تسبیحی که در اصل دوم یاد کنیم و در بیشتر اوقات
می باید خواند هفتم در بیرون آمدن از خطها نتواند بیرون
نیاید و هیچکس البته استعانت نکند زیرا که سر این علم قطع
علایق حیوانی است و اگر ضرورت گردد برخیزد و دستوری
خواهد و آن حرز که یاد خواهیم کرد برخواند و تعوید الاعلی انه و دیگر که خواهیم
نوشتن در اصل دوم برخواند پس بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
و پای راست بیرون نهد و آن آهنها که از زمین برکشد و چون
باز آید آن خطها تازه کند هشتم در وقت افطار و کیفیت
غذا اما وقت افطار بعد از آن باید که از اعمال تنجیم فارغ شود
اما کیفیت غذا نان پاکیزه و روغن کنجد و سرکه یا نمک
و سعتر داد و از غیر آن احتراز نماید نهم چون بیرون آید که بخواب

مشغول شود

مشغول نشود گفته‌اند اولی تر آنست که جایگاهی دیگر کمند
چون قصد آن کند که بدان جایگاه باز رود وضو تازه کند
و هیچ سخن نگوید و هیچکس را بر احوال خود اطلاع ندهد تا ممکن باشد
دهم در کیفیت اتخاذ خاتم چون خواهد که شب شنبه
در عمل شروع کند روز چهارشنبه روزه دارد و نقره که پاکیزه
بود بدست آرد تا از این نقره انگشتری سازد و نگینی
از یاقوت بروی ترکیب کند اگر میسر شود از سجاده والا
از بلور صافی پس روز آدینه وقت نماز هم او و هم نقاش
هر دو غسل کنند و آن نقش که خواهیم نوشتن در اصل دوم بر آن
نگین نقش کنند و اندکی از مشک و کافور زیر نگین ببندد و آنگاه
آن انگشتری در دست راست کند و بدان جایگاه که
در وی تنجیم خواهد کرد شود و از اغیار پوشیده دارد پس
چهار رکعت نماز کند با خشوع تمام و چون فارغ شود مقدمه

عزیمت بر خواند انگاه پس عزیمت انگشتری را در حریر
پاره بپیچد و پاره مشک و عنبر در وی بنهد او را در حقه
پاکیزه کند و بر و زنگ بید دچون شب در آید غسل آرد
و جامه های پاکیزه در پوشد و بر بامی بلند روشن بود و پای
قضیبی از چوب انار یا چوب گز باشد بمقدار پنج گز در
مقابله مشتری روی بقبله ارد و خط بکشد و چوب
بزمین فرو برد و ان خاتم را بیک تار موی اسب اشهب
از سر ان چوب در اویزد و بعزیمت مشغول شود اصل دوم
در نقش خاتم و مقدمه عزیمت و حرز و دعای بیرون امدن
از خط اما نقش خاتم این سطر است سمطهی ه ٣ ح او راطو سا

ه ٨ ٨ ٨ ٨ م ح ح ه ٨ ٨١ ه ا و م

مقدمه عزیمت این است بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الاعز الاکبر
و باسم المخزون المکنون المرفوع الظاهر المظفر و باسم الدایم
العالم

القایم الصمد الحی القیوم المحی الممیت المجید اللطیف الخبیر
و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و میططرون
و طاطفیوس و جمیع الملائکه المقربین و رب ادم و
شیث و هابیل و ادریس و نوح و ابراهیم و لوط و اسحاق
و اسمعیل و یوسف و یعقوب و الاسباط و دانیال
و سلیمان و عیسی و ایوب و موسی و هارون و جمیع الانبیاء و
المرسلین و العباد الصالحین و محمد علیه السلام الله لا اله الا
هو الحی القیوم تا انجا که هو العلی العظیم ان ربکم الله الذی خلق
السموات و الارض و ما بینهما فی سته ایام ثم استوی علی العرش
یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا و الشمس و القمر و النجوم مسخرات
بامره الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین عزیمت
اللهم بالتسبیح لیتمسخ ذالاهو شیسطیون یا ذالنو ملحودموتود
یموتون یا ازعش ارغینط اوح لاحون یا یموت ارحی

ارخي ارخيون يا خشنوا ميشوا ارقش دهر علون يا اهيا
شراهيا اذوفي اصيادث اصيادنون يا دستا يا ديلو
ميطيطرون يا نورا ارعش ارعيش نغنغون يا اسح
السينما خاشما رستور يا هلكو ملي ملحون يا غلام
ارعل ارعي ارعي بدنون يا تشفح منخيسا في الامون
الذي انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون حرزا
حرزت نفسي ومالي واهلي وولدي وخاتمي يا الله بسم
المنقوش علي سرادق العرش مستقبل وجه العزة هو شناب ايه مطيط
بو روح ليتيم كبود ملحوثوا الفولادم و د وعا واما الحبه در بنوفت
بيرون امدن از خطب برخواند الفر يوا وتفرقوا بارك الله
عليكم ما اردت ايذائكم وتحبسكم فالفرقوا فاضرب لهم طريقا في البحر
يبسا لا تخاف دركا ولا تخشى الفرقوا بارك الله عليكم
فقد حبستم ونغشم بسم الله الرحمن الرحيم وما تنزل الدنيا برك

له ما بين

ه مابين ايدينا وماخلفنا وماكان ربك نسيا وبالحق
نزل وما ارسلناك الا مبشرا ونذيرا وبعد ازين
هفت بار حرز بر خواند و بر خود دمد و اما ازين دعا كه
در اوقات فراغت بر خواند سبحان من الف بين
الثلج والنار سبحانك على حلمك بعد قدرتك سبحانك
على عفوك بعد علمك سبحان الملك العظيم سبوح قدوس
رب الملائكة والروح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا
الله والله اكبر شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولو العلم
قائما بالقسط لا اله الا الله العزيز الحكيم ان الدين عند الله
الاسلام اللهم كما الفت بين الثلج والنار فالف بين
قلوب عبادك المومنين واغفر لامة محمد عليه السلام اللهم
ثبت نور الايمان في قلوب امة محمد ٢ وانقذهم من ظلمات
جنهم اللهم صل على محمد وعلى ال محمد والحمد لله رب العالمين

اصل سیوم

در علامت اجابت دعا و فایده آن یکی آن است که بعضی از اعضای
معزّم در اصطلاح آید نه بر سبیل عادت و خارش باعتقاد
در اندام وی پیدا شود و گرانی اعضا ظاهر گردد و باشد که مردم
چنان شود که گویی دل او از سینه کنده می شود و آواز او
در خواندن بلند شود بی اختیار او و گریه سر بی اختیار بر وی
غلبه کند و آوازهای منکر چون آواز طبل و بوق شنود و باشد
که صورتهای منکر بیند در وا بود که اجابت حاصل گردد
و علامت آن ظاهر نشود و اما فواید اجابت بسیار است
چنانکه هر حرز بنویسد و هر کار باشد بالموصول بپیوندد و از جمله
بر این صفت آن است که هر چند اعراض مردم از علامات
وجدانی کاملتر بود ظهور آثار آن کاملتر باشد الا امتحانات
امتحان اول طریق معرفت این علم عقل است یا نقل جواب
هر چه تعلق به تصفیه باطن دارد بعقل و هر چه تعلق بنامهای خدای تعالی

دارد

وارد و نامهای ملائکه و ملوک و جن جز بنقل حاصل نشود
و بیشتر این روایت از سلیمان است و از آصف بن برخیا
و از رسول علیه السلام حرزها بسیار است و همچنین از امیر
المومنین علی رضی الله عنه و اما و غیرها و بجزها روا بود دیگر تجربه
این علم حاصل شود امتحان دوم چرا این علم را عزیمت گویند
عزیمت نیست و روح این علم تسویت نیت و اخلاص
همت است و گفته اند عزمت علیک یعنی اوجبت
علیک است امتحان سوم فرق میان افسون و عزیمت چیست
جواب افسون جنس است و تعزیم نوع او و تنجیم نوع تعزیم
و چون تعزیم بشر الهی خود در وجود آید مانع از احد و بنابت
نیست علم اللدنیات الاصول الظاهره اصل اول در اثبات
واجب الوجود هیچ شک نیست در وجود و موجودات
پس درین موجودات یا موجودیکه عدم بروی محال بود

هست یا نه اگر چنین موجودیست پس او واجب الوجود باشد
و اگر عدم بر همه روا بود پس همه ممکن الوجود باشند نسبت وجود
و عدم بیکدیگر یکسان بود پس یکطرف بر دوم راجح نشود الا
از برای مرجحی پس بمقتضی وجود جمله کائنات موجودی واجب
الوجود بود اصل دوم در وحدت واجب الوجود اگر دو
وجود واجب الوجود باشند در وجوب وجود مشترک باشند
و در تعین متمیز و جهة اشتراک غیر جهت امتیاز بود پس
وجوب وجود هر یک غیر تعین او بود پس ذات هر یک
مرکب بود از جزو و باید که هر یک از آن اجزا واجب
باشد زیرا که مرکب محتاج بسیط باشد و آنچه واجب الوجود
محتاج او بود از وجوب اولیتر و لا محاله از یکدیگر متمیز باشند
پس هر جزوی مرکب بود از دو جزو دیگر پس لازم آید
که هیچ جزو بسیط در وجود نبود و اگر بسیط نبود مرکب هم نبود

پس لازم آید که مرکب بود و مرکب نبود واین محال است
پس معلوم شد که واجب الوجود جز یکی نیست اصل سیم
در نفی کثرت از واجب الوجود هرچه متکثر بود مرکب
از اجزا بود محتاج اجزای باشد و اجزاء او هر چیزی غیر آن چیز باشد
پس هرچه بود محتاج غیر او باشد و هرچه چنین بود ممکن الوجود باشد
پس هرچه واجب الوجود بود در وی کثرت نبود والا صول الثلاثه کلها
اصل اول در آنچه فلاسفه می گویند الواحد من کل وجه لایصدر عنه
الا الواحد حجت بهترین ایشان آن است که مفهوم از آن
علت فلان معلول حاصل شود غیر آن است که از وی معلول دیگر
حاصل گشت و این دو مفهوم مختلف یا هر دو ذاتی آن علت
باشد یا هیچ دو ذاتی آن علت نباشد یا یکی ذاتی بود و دوم
نبود و قسم اول موجب کثرت است و قسم دوم باطل است زیرا که
لوازم ماهیت معلول ماهیت بود پس مفهوم آن که از وی

فلان لازم حاصل شد مغایر مفهوم ان بود که لازم دوم حاصل شد
واگر ان دو مفهوم بسبب دو لازم دیگر باشد تسلسل لازم آید
واگر یک مفهوم لازم بود دو دو مفهوم و هرچه مفهوم باشد معلول شود
پس معلول آن یک لازم بود و لازم یکی ست پس معلول یکی ست
پس معلوم شد که یک علت را جز یک چیز معلول نبود و بدانکه
نزدیک من این مذهب باطل ست و این حجت مغالطه است
از وجوه بسیار که در کتابهای خود بیان کرده ایم باستقصا و یکی
از آن درین موضع یاد کنیم و آن چنان ست که گوییم مفهوم آنکه
فلان چیز حجر ست غیر مفهوم آن است که شجر نیست پس مقتضای
آن تقسیم که گفته شد باید که این دو مفهوم داخل باشند
در ماهیت مسلوب عنه پس لازم آید که از یک چیز نا مرکب
بیش از یک چیز سلب نتوان کرد و این باطل ست و چون
چنین ست معلوم شد که اختلاف عاید ست با سلب یا مسلوب

وعاید بن

و عاید نیست بمعلول عنی و چون این روا باشد اینجا هم روا بود
که اختلاف المفهومین فی صدور المعلولین یکون عایدا الی
تعدد الاثرین و الی تعدد التاثیرین لا الی المؤثر و از هیچ
اشکالی جواب نتوان گفتن و چون بطلان این جواب معلوم شد
بیشتری از اصول فلاسفه باطل گشت و پیدا شد که آفرید
گار جمله ممکنات که خدای تعالی بود در وی هیچ محال نبود
اصل کلام در حرکت فلکی نزدیک فلاسفه آن است که نفس
فلکی قوتی است جسمانی چنانکه ابوعلی در کتاب شفا میگوید و نبشته
النفس الفلکیة الی الفلک الیه نسبة النفس الحیوانیة التی لنا الینا
و آنگاه می گوید که نفس که تحریک جسم فلک می کند از بهر آن میکند
که تشبه میکند بعقل مفارق و بدانکه این سخن بر اصل ایشان
متناقض است زیرا که عقل موجودی است مجرد از ماده و علایق
ماده و قوتهای جسمانی اینچنین موجود را ادراک نتوان کرد و نفس

قوت جسمانی ست پس عقل را او را آن نتواند کرد و چون
او را ادراک نکند محال بود که او مشتاق تشبیه باشد
بعقل زیرا که مشتاق بچیزی بعد از ادراک آن چیز تواند بود
و پیوسته تعجب من از آن ست که مردمان صاحب خاطر من
چگونه غافل شده اند از مثل این تناقضهای فاحش اصل سیم
بیشتر از فلاسفه بر آن هستند که حق تعالی عالم نیست بجزویات
متغیر تعالی الله عن قولهم علوا کبیرا و حجت ایشان آن ست
که هرچه او مدرک متغیرات باشد جسم بود یا جسمانی و تقریر این
حجت طولی دارد و مرا ایزد تعالی هدایت کرد بحجتی قطعی
بر بطلان این مذهب جمله حکما اتفاق کرده اند که آنچه مدرک
کلیات است از آدمی قوتی ست نه جسم و نه جسمانی و آنرا نفس
ناطقه گویند پس دعوی میکنیم که نفس ناطقه مدرک جزویات ست زیرا که
ما چون شخص انسانی مشاهده کنیم و شخص فرسی مشاهده کنیم حکم کنیم

که شخص انسانی یکی جزویست از جزویات ماهیت انسان
از جزویات فرس نیست و هرچه بر دو جز حکم کند باید که عالم بود
بهر دو جز پس یک جزیست که هم مدرک کلیاتست و هم
مدرک جزئیات و مدرک کلیات نفس است پس مدرک
جزویات هم نفس باشد پس معلوم شد که از ادراک جزویات
لازم نیاید که مدرک جسم بود یا جسمانی و شبهت فلاسفه
بدین نکته باطل شد والحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله الامتحان ثانی امتحان اول موجود است
یا نی جواب زیرا که هیچ علم ظاهرتر از آن نیست که در وجود
موجودات است و حکم کردن بوجود موجودات بعد از
تصور حقیقت وجود بود و هرچه معرفت او مقدم بود
بر معرفت چیزی اول آن چیز اولیتر بود که اولی باشد
پس باید که تصور وجود اولی بود امتحان دوم معدوم را توان

دانستن یا نه جواب اگر در ذهن موجود بود توان دانستن
واگر نبود نتوان دانستن امتحان سوم حاجت فعل بفاعل
یا در حال وجود بود و این محال است زیراکه حاجت از برای
آن باشد تا موجود شود و موجود را باز دیگر موجود نکنند پس موجود
محتاج فاعل نبود و محال است که در حال عدم محتاج باشد زیراکه
عدم نفی محض است و او را هیچ حاجت نبود بفاعل جواب حاجت
در حال وجود نیکن از برای امکان زیراکه ممکن آن بود که
نسبت وجود بوی چون نسبت عدم باشد و هر چه وجود و عدم
در حق او متساوی بود بیکجانب بر دیگری آنگاه راجح
گردد که در حال رجحان مرجح باشد علم مقالات اهل عالم
درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار اصل اول
در تقسیم مذاهب بر وجه کلی بدانکه جمله اهل عالم را اتفاق است
بر آنکه این عالم که مشاهده میکنیم محتاج موجودی است واجب الوجود

و همچنین را از عقلا که بنظر و قدرت ایشان اعتباری باشد
در بعضی ازینک نحوه است لیکن خلاف در صفات آن
موجود است بعضی مردمان میگویند که فرستادن پیغامبر از وی
درست آید و بعضی میگویند نباید آنان که میگویند که فرستادن
پیغامبر از وی درست نیاید بعضی میگویند سبب این آنست
که چون حق تعالی ما را عقل داده است هرچه عقل بحسن آن
حکم کند شاید کرد و هرچه بقبح آن حکم کند نباید کرد و چون
عقل کفایت است پیغامبر فرستادن عبث بود و این قوم را
براهمه گویند و قومی دیگر انکار صحت پیغامبر فرستادن
کنند از جهة آنکه انکار علم و قدرت خدای تعالی میکنند و این
قوم را ملاحده و دهریان گویند علیهم لعائن الله تتری اصل دوم
در تقسیم اصحاب شرائع شریعتها که در میان مردم است و نامهای آن
متعهدان چهار است اول اسلام دوم ترسایی سیم جهودی

چهارم کبریا و ایشان را کتابی نیست لیکن شبهه کتابی هست
اصل سیم در تقسیم فرق اسلامی بدانکه اصول فرق اسلامی
شش است معتزله خوارج صفاتیان جبریان مرجیان
شیعیان و این شش فرق هفتاد و دو فرقه می‌شوند چنانکه رسول
علیه السلام میفرمایند ستفترق امتی علی ثلث و سبعین
فرقة الناجی منها واحدة و مردمان را آنچه این هفتاد و سه کدام
اند خلاف است و ما اسامی فرق یاد کنیم و به تفصیل مذاهب
ایشان مشغول نشویم اصل چهارم در نامهای معتزله و ایشان
چهارده فرقه اند اول واصلیان متبع واصل بن عطاء الغزال
دوم هذیلیان متبع ابو الهذیل حمدان بن العلاف سیم
نظامیان متبع ابو اسحق ابراهیم النظام چهارم بشریان متبع بشر بن
المعتمر پنجم معمریان متبع معمر بن عباد ششم ثمامیان متبع ثمامه
بن الاشرس هفتم هشامیان متبع هشام بن عمرو الفوطی هشتم

جعفریان متبع جعفر بن حرب نهم خیاطیان اصحاب ابو الحسین
الخیاط استاد ابو القاسم البلخی دهم جاحظیان متبع ابو عثمان
عمرو بن بحر الجاحظ یازدهم جبائیان متبع ابو علی محمد بن عبد الوهاب
الجبائی دوازدهم هاشمیان متبع ابو هاشم عبد السلام بن محمد
سیزدهم بصومیین متبع قاضی عبد الجبار بن احمد الاسد ابادی
چهاردهم ابو الحسینیان متبع ابو الحسین محمد بن علی البصری اصل پنجم
در اسامی فرق خوارج و ان بیست فرقه اند المحکمة
الاولی ازارقه نجدات بیهسیان عجارده صلتیان میمونیان حمزیان
خلفیان اطرافیان شعیبیان معبدیان حازمیان معلومیان مجهولیان
ثعالبه اخنسیان اباضیان حفصیان یزیدیان نامهاء فرق خوارج
اصل ششم در اسامی فرق صفاتیان و جبریان جبری محض آنکس
که نفی قدرت کند و صفاتی محض آنکس بود که خدا تعالی را عالم
بعلم و قادر بقدرت گوید اما جبریان جهمیان و ضراریان و نجاریان اند

و اما صفاتی محض چهار اند اشعریان سلفیان کرامیان مجسمه
اصل هفتم در نامهای فرق شیعیان بدانکه ایشان سه قسم اند
امامیان زیدیان غالیان اما امامیان دوازده اند کیسانیان
مختاریان اسمعیلیان باطنیان ازامیان باقریان ناوسیان افطحیان سمطیان
اسمعیلیان موسویان اثناعشریان و اما زیدیه سه فرقه اند جارودیان
سلیمانیان صالحیان و اما غالیان یازده فرقه اند سبائیان کاملیان
علیائیان مغیریان منصوریان خطابیان کیالیان هشامیان نعمانیان نصیریان
حلولیان اصل هشتم در نامهای مرجیان و ایشان شش فرقه اند یونسیان
عبیدیان غسانیان ثوبانیان صالحیان تومنیان این است
مجموع هفتاد و دو فرقه اسلامی و جماعتی باشند که گویند که مرکب
هست که بر حق است و باقی جمله کافر اند اما اهل تحقیق این مذهب
را اختیار نکنند زیرا که کفر و اسلام حکم شرعی است و معلوم است
از مصطفی علیه السلام که در وقت اسلام عرضه کردن ایمان

این اجلها

این اصلها که مختلف فیه ست مشغول اند و اگر خطا و صواب
دران اقتضا کفر کردی واجب بودی که رسول علیه السلام
بیان فرمودی و چون نفرمود دلیل آنست که خطا درین
اصلها اقتضا کفر نکند اصل نهم در اشارت شرح مقالات
کفار اما کبار فرق ترسایان سه اند ملکائیان یعقوبیان نسطوریان
و اما کبار فرق جهودان عنانیان عیسویان اتباع ابو عیسی اصفهانی مغاربه
سامره و بیشتر ایشان مشبهی باشند و اما کبار فرق گبران
ایصانیان مانویان زردشتیان حرفونیان مزدکیان لعنهم
الله و اما منکران پیغامبران بعضی بت پرستان اند و بعضی خود
هیچ طاعت ندارند و عبادت نکنند و ایشان معطله اند
و دهریان اینست اشارتی بشرح مذاهب اهل عالم بر سبیل
ایجاز و بالله التوفیق علم الاخلاق الاصول الظاهره اصل اول
در حقیقت خلق حکما در حد خلق گفته اند الخلق ملکة یصدر بها

من النفس افعال بسهولة من غیر تقدم رویّه و حقیقت این آنگاه
معلوم شود که معنی ملکه معلوم گردد بدانکه کیفیات بعضی جسمانی است
و بعضی نفسانی و سخن ما در جسمانی نیست اما نفسانی بر دو قسم
است یکی آنکه اثری از وی در وجود آید و دیگر آنکه اثری از وی
در وجود نیاید اما آنکه اثری از وی در وجود آید بر دو قسم است
یکی آنکه حاصل شدن آن اثر از وی محتاج تفکر و اندیشه باشد
و دوم آنکه حاصل شدن آن فعل از وی محتاج اندیشه نبود مثال
قسم اول چنانکه کسی خط نوشتن بیاموزد ولیکن دست او بر آن
روان نبود او را در نوشتن ۲ پایندگی علیحده حاجت نبود بلکه اگر
در هر حرفی فکری خاص کند نوشتن بر وی دشوار نبود پس هیأت
نفسانی چون چنین باشد او را خلق گویند اصل دوم بدانکه مقصود کلی
از علم اخلاق این است که بدانی چه طریق باید که تا نفس انسانی
مستولی باشد بر قوتهای حیوانی و این مقصود آنگاه پیدا شود که معلوم گردد

که قوتها چند است

[illegible] مثال قسم دوم چنانکه کاتب [illegible] که او را در نوشتن [illegible]

که قوتهای چندست و مطلوب هر یک چیست و منازعت انسان از چه وجه بود
اما تفصیل قوتها باید دانستن که قوتها که در مقدمه یاد رفت یا ادراک کنند
کلیات یا ادراک جزویات یا خود مدرک هیچ چیز نبود اما مدرک
کلیات نفس است و اما مدرک جزویات پنج حس ظاهر ست
و پنج حس باطن بدان تفصیل که گفته شد در علم تعبیر و آنچه مدرک
هیچ چیز نیست یا قوتهای نباتی است و سخن ما در آن نیست
یا قوتهای حیوانی است و آن قوتهای متحرکه بود و آن بر دو قسمست
اول محرک قریب و دوم محرکه آن محرک قریب و آن
هم بر دو قسم است یکی شهوت و او طالب نفع بود و دوم
غضب و او طالب دفع ضرر باشد و ازین تقسیم معلوم می‌شود
که قوتهای که طالب چیزی اند باختیار چهار است نفس انسانی
و قوت تفکر و قوت شهوت و قوت غضب اصل سیم
بدانکه مطلوب یا وجودی بود یا عدم چیزی و هر دو قسم

کنند

محرکه

منقسم نمی شود بدو قسم زیرا که آن مطلوب بالذات بود یا مطلوب
بود یا بغیره و ازین تقسیم چهار قسم بیرون می آید اول آنکه
وجود مطلوب لذاته باشد و او را خیر گویند و دوم آنکه وجود
او مطلوب لغیره بود و او را نافع خوانند سیم آنکه عدم او مطلوب
لذاته باشد و او را شر گویند چهارم آنکه عدم او مطلوب لغیره باشد
و او را موذی گویند و هر چه که در حکمت درست شده است
باشد که شر طبیعت عدم دارد و لیکن عدم را اعتبار نتوان کرد
و چون این چهار قسم معلوم شد گوئیم این چهار حقیقی بود یا حقیقی نبود
فاما عقل طالب این اقسام آنگاه بود که چیزی حقیقی بود
و اما تخیل و شهوت و غضب قصد مطلوبها که غیر حقیقی باشد
کنند و بدانکه مطلوبی که بحقیقت سبب کمال بود یا بقای
ذات طالب بود یا بقاء صفات اضافی او و چون قاعده
معلوم گشت گوئیم مطلوب نفس انحالت است که سبب بقای

ابدی صلاح حال او باشد و دیگر قوتها طالب چیزهای
آنند که سبب لذت بود در حال لیکن سبب نقصان
حال نفس باشند و مقصود ازین علم آنست که چگونه باید که باشند
تا منفعت افعال این قوتها خلاص یابد الاصول المشکله
اصل اول بباید دانستن که هرچه ملایم چیزی بود دریافتن آن
ملایم اقتضای لذت کند بر آن دریابنده و چنین در علم حکمت
ببرهان درست شده که ملایم جوهر نفس انسانی ادراک حقایق
موجودات است و اطلاع بر احوال مجردات و اتصال
بدیشان لاجرم ادراک این چیزها سبب لذت بود و چون
نفس انسانی باقی است اکتساب این معلومات سبب لذت
باقی بود و تعلق با لذات جسد چون ملایم جوهر نیست او را
در آن سعادت و لذت نبود و انقضای آن لذت چون
منقطع است الف گرفتن با وی سبب نهایت الم باشد

بعد المفارقه پس چون چنین باشد که نفس انسانی بی بدن دیگر قوتها منوی
بود وانسانی مقهور او باشند اصل دوم در کیفیت اکتساب
این استیلا طریق آنست که این قوتها را از نقصان واز
استیلا نگاه دارند اما قوت شهوت را دو طرفست یکی
در نقصان وانرا خمود گویند و دوم در زیادت وانرا
فجور گویند واما قوت غضب طرف نقصان او چنین باشد
یعنی بد دلی و طرف دیگر را تهور خوانند واما قوت تخیل
طرف نقصان را بله کند و طرف زیادت را گربزی
واین هر دو طرف که در زیادت ونقصان می افتند نا
پسندیده است اما در طرف زیادت از برای آن
ناپسندیده است که چون در طرف زیادت بود مستولی
باشند بر نفس ونفس را از مطلوبهای روحانی خود باز دارد و تحصیل
مطالب بدنی مشغول گرداند واما در طرف النقصان از برای

آن ناپسندیده است

آن ناپسندیده است که در هر یک ازین قوتها منفعتها
ست که سبب کمال حال نفس باشد و اگر چنین نبودی آفریدن
او عبث بودی و چون در وجود آن منافع است نقصان آن از
مضار کمالی باشد پس معلوم شد که کمال در اخلاق رعایت وسط
کردن است و ازین است که مصطفی علیه السلام میفرماید که خیر
الامور اوسطها و حکما عنی میگویند از جمله معانی اهدنا الصراط
المستقیم یکی این است اصل سیم بدانکه طرف افراط و تفریط
متضاداند از جهت آنکه دو معنی موجوداند متعاقب
موضوع بر یک موضع چنانکه جمع شدن محال باشد و میان ایشان غایت
اختلاف است اما هر دو طرف متضاد و نقطه نه اند از جهت
حقیقت ماهیت وسط زیرا که از شرط تضاد بعد است
و چون وسط در غایت بعد نبود چگونه ضد باشد بلکه از آن
جهت وسط فضیلت است هر دو طرف رذیلت اند

میان این تضاد باشد پس تضاد هر دو طرف در ماهیت است
و تضاد وسط با هر دو طرف در عارض الا منحا تا امتحان اول اصول
اخلاق چهارست عفت وآن وسطست در قوت شهوت و شجاعت وان وسطست در قوت غضب و حکمت وان وسطست در قوت
بخل و عدالت وآن عبارتست از مجموع و اما حکمت
باید که پسندیده از وی وسط نباشد و افراط در وی مذموم
بود و این باتفاق باطلست زیراکه حکمت هر چند بیشتر باشد
بهتر بود جواب حکمت گاه اطلاق کنند بر حکمت نظری
و افراط در وی پسندیده است لیکن او از حد اخلاق نیست
و گاه اطلاق کنند بر حکمت عملی و پسندیده در وی این باب
وسطست زیراکه طرف افراط گربزیست وان مذموم
است و این اشکال از ان افتد که تمیز کرده نشود میان
حکمت نظری و میان حکمت عملی امتحان دوم تهذیب
اخلاق کردن سبب سعادت هست یا نی جواب سبب

بان

نجاست اما سبب نیست زیرا که تاثیر علم اخلاق پس از آن

که نفس را تعلقهای بد پیدا شده و دفع مضرت کردن آن نجاست · شبب

بود اما موجب دفع درجات نباشد مثال این دارو

خوردن سبب لذات نباشد لیکن سبب دفع خلطهای

موذیه باشد فاما لذت بطعامهای لذیذ حاصل شود · بطعامهای

اینجا نیز بواسطه این علم نفس خلاص یابد از هیئات

نفسانی موذیه لیکن سعادت او جز بعلمهای شریف

واتصال بروحانیات نبود امتحان سیم خلق بد را ابطال

توان کرد یانی جواب ابطال خلق خیر با ابطال آن قوه

که مبدا او بود نتوان کرد و این محالست چنانکه معلوم شد

بلکه ممکن نیست جز بتهذیب خلق و این بدان حاصل شود

که نفس ناطقه بر دیگر قوتها مستولی باشد علم الصناعت و آن

علم را در شش اصل یاد کنیم که اصل اصول در بیان اقسام

صناعتها حرفتها اینکه حرفتها و صناعتها بر دو قسم است اول آنچه ضرورت
در معیشت و کار آدمی بی آن منتظم نشود و آن چهار است
اول زراعت تا کار طعام بدان راست شود دوم حیاکت
تا کار جامه بدان راست شود سیم بنایی تا کار خانه بدان
راست شود و چهارم سیاست تا کار ملک بدان منتظم شود
زیرا که آدمی را ممکن نیست که بجمیلی مصالح خود قیام نماید
زراعت بلکه یکی کند و دوم حیاکت سیم بنایی تا مجموع کارها تمام شود
و از اینجا گفته‌اند الانسان مدنی بالطبع و چون کار آدمی جز
با اختلاط تمام نمی شود و اختلاط سبب آن است که هر یکی
بر آن دیگر ظلم و تعدی کند پس بضرورت شخصی باید که بواسطه
سیاست آدمیان بر یکدیگر ظلم نکنند پس معلوم شد که نظام عالم
بی پادشاه ممکن نیست و از این معلوم شد که پادشاه خلیفه خدا
ست اصل دوم در بیان حرفتها که مقصود نیست در نفس معیشت

و آن برای تجمل

و آن بر دو قسم است اول آن حرفه‌ها که باید که در مقدمه آنند
تا اصحاب حرفه‌های اصلی بکار خود مشغول توانند شد چنانکه
حدادی را در مقدمه بباید تا زارع بمهم خود مشغول گردد و قسم
دوم آن است که چون اصحاب حرفه‌های مقصود از کار خود
فارغ گردند از پس آن بتمام کردن آن مشغول شوند چنانکه زارع
از صنعت خود فارغ شود طحان باید که گندم آرد کند و خباز
که نان پزد و حکما گفته اند الانسان عالم صغیر والعالم انسان
کبیر یعنی آدمی عالم کوچک است و عالم آدمی بزرگ پس همچنانکه اعضاء
رئیسه در تن چهار است دل و دماغ و جگر و انثیان اصول حرفه‌ها — انثیان
در عالم چهار است و همچنانکه هر یک را از آن عضوها
رئیسه خادمانند معده جگر را و شش شریانات دل را و
امعا جگر را و عصب دماغ را و انثیان عضوهایی که مولد منی باشند
همچنانکه این حرفه‌های اصلی را خادمانند چنانکه شرح داده شد

وچنانکه عضو رئیس مطلق دل است حرفت رئیس مطلق سیاست است

تأثیر — اصل سیم در مراتب سیاست بدانکه تا تغییر سیاست یا بظاهر پدید آید

یا بباطن یا بر هر دو و آنچه بر ظاهر پدید آید سیاست پادشاهان

است و از آن نائبان و آنچه بر باطن پدید آید سیاست عالمان

که ایشان عقیده‌های باطل را که از درون مردم بود زایل کنند

و عقیده‌های درست بواسطه براهین در درون مردم راسخ

گردانند و اما آن سیاست که اثر آن هم بر ظاهر هم بر باطن بود سیاست

پیغامبران است پس هر کس که در علم پادشاهی کامل بود و سیاست

منظم و شایستگی خلافت صاحب شریعت او را بود و بدانکه سیاست

کوشید — دیگران کردن و در اصلاح حال ایشان آنگاه تواند که افعال

او در ضبط عقل باشد و قوتهای حیوانی او مقهور نفس مطمئنه بود

پس از این است که شرائط خلافت این صفتهاست

اول غضب دوم شجاعت سیم اصالت چهارم معرفت

واما ذکورت از امهات کفایت و شجاعت است و اسلام
از شرائط علم و عفت است و امانت شرط سمعی است عقلی نیست
اصل چهارم در بیان فضیلت صنعت سیاست بدانکه شرف صنعتها
جز ظاهر نشود الا بعموم منفعت او و هیچ شک نیست که منفعت
ضبط پادشاهان و سیاست ایشان از همه نفعها عامتر است
زیرا که بواسطه امن و فراغت جمله حیوانات مطلوب خویش بیابند
و فضلا برای مقصد خویش محصل کنند وجه دوم آنست که آلت آلت است
او شریفتر باشد و معلوم است که سیاست جز بعقل کامل و رای روشن
و تائید الهی و ارشاد غیبی نتوان کرد وجه سیم آنست که هر علم
صنعت که محل تصرف او شریفتر بود او شریفتر باشد
و مقرر است که محل تصرف سیاست نفوس و ارواح آدمیان است
و جواهر انسانی از همه مرکبات شریفتر و گرامیتر است
پس باید که صنعت سیاست از همه صنعتها شریفتر بود اصل پنجم

در کیفیت ضبط کردن شهر سائس باید که شهر را سه قسم کنند
اول کسانیکه صاحب تدبیر باشند دوم صاحب حرفتان سیوم نگاهبانان
و هر جنس او ازین سه جنس رئیسی بود و در زیر فرمان هر یک
از آن رئیسان قومی باشند از آن جنس و همچنان در زیر فرمان
هر یک از آن رئیسان از اوساط قومی دیگر باشند تا بقومی
رسد که ایشان خادم باشند و مخدوم نباشند و هر فسادی باشد چون خماری یا
بسبب فساد مال چون قمار باختن یا بسبب فساد تن چون
سبب جادوی یا بسبب فساد دین چون بد دینی یا بسبب
فساد نسل چون قوادگی این حرفتها را نیست باید کردن
و هیچ وجه تمکین نباید کردن که کسی بدان مشغول گردد و علی الجمله
هر حرفت که سبب انتظام آن پنج مصلحت باشند یعنی مصلحت
عقل و مال و تن و دین و نسل آنرا رعایت باید کرد و هر چه
سبب فساد آن بود آنرا معدوم باید کرد اصل ششم در بیان

آنکه

و ارباب حرف [illegible]

آنکه اگر شخصی یافته نشود که در وی این صفات جمع بود
چگونه باید کرد اگر دو شخص باشند یکی را علم بیشتر بود و دوم را
رای و کفایت صاحب کفایت مقدم بود بر صاحب حسب بشرط آنکه علم
در مشکلات بعالم رجوع کنند چنانکه در حق عمر و علی بود و اما اگر
شخصی بود که موصوف بود بجمله این صفات و دیگری باشد
که در وی بعضی صفات باشد تقدیم مفضول بر فاضل روا باشد
یا نی این مسئله خلافیست اولی تر آنست که گویند اگر
از تقدیم فاضل هیچ فتنه برانگیخته نشود تقدیم او متعین بود و اگر
تقدیم فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم مفضول اولی تر بود

اصل هفتم در وجوه دخل پادشاهان و آن یا از غنیمت بود
یا از فیء یا از مالها که آنرا مالکی معین نباشد چون اوقافی که آنرا
متولی معین و مصرف مبین نبود آنرا به بیت المال صرف
باید کرد و از آن آلات و عدت ساختن در قمع کفار و

دفع اعدای دین زیرا که مهترین کارها معاونت پادشاه ست
و دفع اعدای او کردن زیرا که مصلحت کارها و سبب انتظام
مصالح عالم و استقامت مطالب بنی آدم ست اصل هشتم
در بیان آنکه امام واجبست که معصوم بود و برهان این آن ست
که اگر عصمت امام واجب بودی عصمت قاضی و نایبان امام
واجب بودی زیرا که اعتبار عصمت از برای آن بود تا حکم
باطل نکند و چون قاضی حکم کند این احتمال در حق او حاصل بود پس
اگر دفع این احتمال کردن علت واجبست در حق قاضی هم واجب
باشد و چون واجب نیست معلوم شد که عصمت شرط نیست اصل نهم
در بیان آنکه مصطفی علیه السلام بر هیچکس نص نکرد بامامت برهان
قاطع برین آن ست که بعد از وفات مصطفی علیه السلام صحابه در
سقیفه بنی ساعده جمع شدند و انصار را طلب امامت میکردند
تا آنگاه که ابوبکر بر خواند که مصطفی علیه السلام فرمود الائمة من قریش

لاجرم انصار از امامت طلبیدن عاجز آمدند پس اگر مصطفی علیه السلام
بر علی رض نص کرده بودی ایشان چون از تحصیل امامت از برای
خود عاجز شدند بگفتندی این امامت نه از آن ماست و نه
از آن شما و ما هر دو از الظلم میطلبیم چون ما را میسر نشد بگذاریم
تا شما را نیز میسر نشود و ابوبکر لشکر و مالی نداشت تا انصار از وی
بترسیدندی بلکه آلت و عدت علی رض را بیشتر بود زیرا که
جمله بنی هاشم با وی بودند و چون با آلت علی و خصمی انصار با
ابوبکر و کم مالی و اندکی لشکر او هیچ کس نص علی یاد نکردند معلوم شد
که بر علی هیچ نص با امامت نبوده است علم تدبیر المنزل
و ما این علم را در دو اصل بیاریم اصل اول در اصول چیزها که تدبیر
منزل بدان محتاج بود و آن چهار چیز است مال و خدمتکاران
و زن و فرزند اما حاجت به مال از آن سبب است که حق تعالی
آدمی را محتاج غذا آفریده است و غذای او طبعی نیست چنانکه

ازان حیوانات دیگر که بعضی دانه‌ها برچینند و بعضی گوشت
خام خورند بلکه غذای آدمی انواعی مخصوص باید از نبات یا از
حیوان و آنگاه از اپخته کردن و تا بیکدیگر بیامیختن تا از اصلاح
آن باشد که غذای آدمی گردد و چون جمله مهمات بیک شخص تنها حاصل
نگردد دلیل جمعی باید چنانکه میان ایشان معامله بود تا هر کسی جزوی
از آنچه دارد بچیزی که کسی دیگر دارد بدل تواند کرد و اگر از
دو حال بیرون نبود یا چیزی بود در میان مردم که معرف مقدار
قیمت چیزها بود یا چنین چیزی نبود اگر باشد آن چنین زبود که
فایده او جز تعریف قیمت چیزها نیست و آن مال است
و اگر نبود جمودی باشد بسیار مفسد بتأملی آنکه چون کسی مثلا گندم دارد
و دیگر شکر و خداوند گندم خواهد که بگندم شکر خرد پس اعتبار قیمت
و مالیت هر دو متاع نکنند باشد که خداوند شکر را هیچ حاجت نبود
بگندم پس آن مصلحت باطل شود و دیگر آنکه اعتبار قیمت

و ماتیت نکنند قیمت نیز بجمله چیز بباید دانستن چنانکه اگر گرد
که یکمن شکر بچندمن گندم باشد و بچندمن جو و چندمن برنج و همچنین
جمله انواع متاع و دانستن این دشوار بود و پس معلوم شد که از ضروریات
تدبیر منزل اول مال ست که معرفت مقدار قیمت هاست

اصل دوم در کسب کردن بدانکه در کسب کردن احتراز
باید کردن از سه چیز جور و دنائت و عار اما جور چنان
بود که با کسیکه معامله کنند که حق او بدو نرسانند این
سبب نقصان کسب شود زیرا که چون این ظاهر شود از وی
احتراز کنند و اما عار و آن چنان باشد که حرفتها کند که در آن
ننگ و عار عظیم بود چون سیلی خوردن و دشنام شنیدن
و اما دنائت آن بود که کسی صنعت اسلاف خود بگذارد
و صنعتی کمتر از آن اختیار کند و بدانکه هر کس که صنعت اسلاف
حرفتی خسیس بود او بر همان قرار گیرد مستحق مذمت نشود

و الا آن سبب فساد عالم گردد زیرا که حرفتهای بد باید
که باشند در جهان لیکن مستحق مذمت آن کس بود که صنعت
شریف بد بگذارد و صنعتی خسیس اختیار کند اصل سیم در حفظ مال
هر کس که دخل او از خرج بیشتر باشد مال او در نمو بود و چنان
بود که کسی در سن نمو باشد زیرا که زیادت اجزاء او بود اجزاء او بیشتر از تحلل
و هر کس که دخل او کمتر از خرج بود حال او چون حال کسی در نقصان
بود چنانکه پیری که بسن نقصان رسد لا محاله بمرگ انجامد خرج
زاید بر دخل بفقر و بی برگی انجامد اصل چهارم در نفقه کردن
درین باب از چهار خصلت احتراز باید کردن از خست و از
تقصیر و اسراف و سوء التدبیر اما خست آن بود که بر خویشتن
و دوستان و خدمتگاران خرج نکنند و اما تقصیر آن بود باشند که
بر خود و اهل بیت خود خرج لایق نکنند و اما آن بود که خرج بر مقتضای اسراف
شهوت بود بر وفق مصلحت کنند لیکن مقصود حاصل نشود

بلکه بعضی از آنچه فضول بود کرده شود و بعضی از آنچه در محل حاجت
باشد کرده نشود اصل پنجم در تدبیر خدم و عبید آنکه خدمتگار
بر سه قسم است یکی بندگی برق است دوم بندگی شهوت
سیم بندگی بطبع بندگی برق آن بود که شریعت بر وی حکم
کرده باشد و بندگی شهوت آن بود که شهوت بر وی غالب بود
چنانکه مخالفت شهوت نتواند کرد و این کس را شایستگی
هیچ چیز نبود و اما بندگی بطبع آن بود که کس را بدنی با قوت باشد
و نفس او را استعدادی هیچ فضیلت نبود پس چنین کس بطبیعت
نزدیک باشد بچهارپایان لاجرم او بطبع بنده بود اصل ششم در تفصیل
احوال بندگان چون کسی خواهد که بنده رقی بدست آرد باید بنده شهوت نبود
و چون بنده شهوت بود بندگی خواجه نتواند کردن و چون بنده شهوت
نبود یا او را از خرد و فضیلت‌های نفسانی نصیبی بود دیگر
بود او را بخدمت خاصه خود مخصوص باید کرد و اگر بنده

و در ایکارهای صعب مشغول باید کرد و بندگان خدمت
مانند دستها اند که مراعات جز بدست نتوان کرد و بندگان
عملهای دشوار مانند پایها اند که پیوسته در بار کشیدن باشند
اصل هفتم در احوال زن غرض از زن دو چیز ست یکی طبعی
دوم اختیاری اما طبعی آن ست که چون حقتعالی جهان تقدیر کرد
که اشخاص انسانی تا قیامت نماند حاجت افتد بدان
که اشخاص بر تعاقب باشند زیرا که اگر شخصی بگذرد و دیگری در بر نشیند
نسل منقطع شود و ما دام که حق تعالی تقدیر بقاء عالم کرده است
نسل منقطع نگردد پس حکمت الهی چنان تقاضا کرد که لذتی
عظیم در مباشرت حاصل شود تا حیوانات بمقتضای
طبیعت از برای تحصیل آن لذت بمباشرت کردن
مشغول شوند و آنچه مقصود از بقای نوع حاصل گردد و اما از شخص از آن
سبب اختیاری آن ست که مزاج مرد گرم ست

وازدن زن مرد

واز ان زن سرد و مباشرت افعال سخت کردن لایق
مرد آید چون مرد پیوسته بیرون باشد لابد او را شریکی باید
که در خانه به مصلحتهای او قیام نماید پس باید که آن شریک
زن بود تا هم باین مصلحت و مصلحت نخستین قیام بکند
اصل پنجم در اختیار کردن زن بدانکه رغبت کردن بزن
از برای جمال و مال و حسب و نسب پسندیده نیست
زیراکه چون زن را این خصلتها باشد خویشتن را حقی بیند
بر شوهر و شوهر را هیچ حقی نه بیند بر خود و چون چنین باشد بر شوهر
مستولی باشد و آن سبب فتنه و فساد باشد بلکه غرض از زن
یا کار فرزندست یا نگاهداشتن منزل و کار فرزند آنگاه
نیکو آید که زن درمزاج درست و با قوت باشد و اما
تدبیر منزل را چند خصلت باید اول عقل دوم قوت
سیوم آنکه بر شوهر مستولی بود تا آنچه عدل باشد و بر همه کارها

نگاهدارد و ملازمت طریق میانه کند و هرچند در عقل نقصانست
لیکن خاصیت ناقص تکسب کردن فضایل بیش از آن بود
که خاصیت کامل فصل هفتم در احوال فرزند صلاح حال فرزند
آن است که مادر و پدر او در صحت مزاج و استقامت
افعال نقصانی کامل باشند زیراکه فرع علی الکل حال مشابه
اصل بود و از این است که نسب را نزدیک عقل و شرع
اعتباری عظیم است و بعد از آن تادیب کفتن او بر وفق
عقل و شرع و جهد کردن تا در ابتدا کار جز کارهای مستحسنه
و سیرتهای پسندیده نه بیند زیراکه اگر تدبیر بد باشد
در اول کار امتناع نمودن از آن فعل متعذر باشد
و بسیار باشد که کسی زشتی کاری داند لیکن چون آن خلق
ملکه شده باشد از آن امتناع نتواند نمود و علی الجمله جوهر نفس انسان
قابل جمله صورتهاست چنانکه مصطفی علیه السلام فرماید کل مولود

یولد علی

یولد علی الفطرة پس آنچه را بیش بیند و بدان بسیارتر مشغول
گردد آن خلق او را مستحکم تر باشد علم الآخرة و در بیان علم
نوشته اصلاح اخلاق آورده اند اصل اول در اسرار
طهارت صاحبدلان گفته اند که طهارت را چهار مرتبه است
اول پاکیزه کردن ظاهر از پلیدیها و تنزیه کردن از حدثها
دوم پاکیزه کردن اعضا و جوارح از گناهها و معصیتها سیم پاکیزه
کردن دل از خلقهای ناپسندیده و افعال نکوهیده
چون عجب و کبر و حسد و غضب و شهوت و غرور
و مانند آن چهارم پاکیزه کردن خاطر از ماسوی الله زیرا که
چندانکه خاطر را بغیر خدای التفاتی بود بدان مقدار انقطاع
بود از ذکر حضور ازیدگار عز و جل و ازین سبب است
که خدای تعالی میفرماید قل الله ثم ذرهم پس طهارت اول
طهارت عوام است و طهارت دوم از آن خواص و

وطهارت سوم از آن خواص خواص و طهارت چهارم
از آن اشراف خواص خواص اصل دوم در اسرار نماز نماز
آنگاه کامل بود که شش چیز حاصل بود اول حضور دل
یعنی دل را در جای نماز کنی تا آنکه هیچ چیز غیر خدای تعالی متعلق
نباشد دوم فهم کردن معانی ذکرها و تسبیحها که در نماز بود
چنانکه در فهم معانی آن لفظها معانی زبان باشد دوم فهم کردن
از معانی ذکرها و تسبیحها که در نماز بود چنانکه در فهم معانی آن
لفظها سیم تعظیم چنانکه در آن حال که آن معنی را قصود
میکنند عظمت معبود در خاطر او بود چهارم هیبت و آن چنان
باشد که از غایت تعظیم معبود خوف بسیار بر وی
غالب شود که نباید که در عبادت تقصیری بود پنجم امید
و آن چنان بود که معلوم شود که او اکرم الاکرمین است
پس از غایت کرم امید آمرزش ترستند بود حاصل کند

ششم

ششم شرم ازان بود که بپرستند خویشتن را و عبادت
خویشتن را ازان حقیرتر شمرد که شایستگی آن دارد که
او را عرض کنند بر رب الارباب اصل سیم در اسرار
زکوة چون شرطهایی که معتبرست در ادای زکوة چنانکه
در علم فقه شرح کرده ایم بجای آورده شود باید که منفعت
آن معلوم بود و منفعت یا بزکوة ستانندگان اما آنچه بدهنده
آید آن است که مال محبوب مردمان است و دوستداری
دنیا یعنی راس گناهان سر همه خطاهاست چنانکه رسول علیه السلام
میفرماید حب الدنیا راس کل خطیئة پس چون این مال از
دست بیرون کند آن سبب قطع علایق و نقصان محبت
مال شود و آن سبب نجات آخرت بود و اما آنچه بستانندگان
آید آن است که مصلحت مسکین منتظم شود و سبب زیادتی
الفت و مودت و دفع شرها و قطع فتنها آید زیرا که بعضی

یا بزکوة دهنده آید

را حاجت بود و بعضی را بیش از حاجت بود و صاحب
حاجت قصد توانگر کند و از ان مفسدتهای بسیار و مفرتهای
بیشمار حاصل آید اصل چهارم در اسرار روزه بدانکه
روزه چهار دانگ مسلمانی ست زیرا که مصطفی علیه السلام
میفرماید که روزه نیمه صبر ست و جائی دیگر میفرماید که صبر نیمه
ایمان ست پس لازم آید که روزه ربع ایمان بود و اورا
تشریفی ست که هیچ عبادت دیگر را نیست و آن چنانست
که خدا تعالی میفرماید که الصوم لی و انا اجزی به یعنی روزه
از آن من ست و علما گفته اند این اضافت از برای
دو سبب ست یکی آنکه هیچ کس را بر روزه دیگری اطلاع نبود
لاجرم روزه دار جز از بهر خدا تعالی روزه ندارد دوم
آنکه گرسنگی سبب نقصان شهوت و غفلت ست و ابلیس
جز بدین دو خصلت راه نیابد بر بندگان خدا تعالی لاجرم

اوخام

دو خاصه از ان خدای تعالی بود اصل پنجم در اسرار حج
کردن چون آدمی را لا محاله از دنیا می باید رفتن و بحضرت
خدای تعالی حساب باز می باید دادن از اندک و بسیاری
باید که در دنیا با این حالت الفت گیرد تا آن مفارقت
از دنیا بدان آسان گردد که مردم از خانه خود بیرون آید
واز اسباب لذت و فراغت اعراض کند و رنج سفر
و مشقت و غربت اختیار کند پس بدین سبب در وقت
رفتن از دنیا چندان رنج نکشد واما بحضرت خدای تعالی
رسیدن چون مردم در دنیا بخانه رسد که حق تعالی آنرا تشریف
اضافت بخود عزیز کرده است همچنان باشد که بحضرت خدای تعالی
رسیدن واز خوف و طمع که فردای قیامت خواهد
بودن بهره مند شدن اصل ششم در اسرار قرآن خواندن
ده چیز است اول دانستن عظمت کلام خدای تعالی زیرا که

در لفظ از همه سخنها فصیح ترست و در معنی از همه کاملتر
دوم تعظیم متکلم و باید که قرآن خواننده در حالت خواندن
از قهر و عظمت خدای تعالی ناچیز بود سیم آنکه بدل حاضر باشد
و بهیچ چیز دیگر ملتفت نشود چهارم آنکه در معانی قرآن متفکر
باشد پنجم آنکه مرتبه های آیتها بداند و چنان باشد که آیتها
که در ذات بود و آنچه در صفات بود و آنچه در افعال بود
و آنچه در احکام شرع باشد متمیز بود ششم آنکه اینها را بتکلف
بر چیزی حمل نکند چنانکه عادت اصحاب مذاهب است که
آیات را بتکلف بر مذهب خود راست کنند هفتم آنکه
چون بآیات صفات آید هیبت بروی غلبه کند و چون
بآیات وعده و وعید رسد رقت بروی غالب گردد
نهم آنکه چندان مستغرق شود که وسائط و وسائل از خاطر
او زایل گردد و چنانکه شود که آنکس که کلام خدای را از

خدا شنود

بیواسطه دوم آنکه از حول و قوة خود بیزار شود و در وی
از دوام قرآن خواندن هیچ عجب و کبر پدید نیاید اصل هفتم
در اوقات اوراد روز بدانکه اوقات اوراد
در روز هفت است اول از وقت طلوع صبح تا وقت
طلوع آفتاب چنانکه خدای تعالی بدو قسم یاد کرده است
والصبح اذا تنفس دوم آن وقت که آفتاب نیم نیزه بالا
ارتفاع کند و این آن است که خدای تعالی یسبحن بالعشی والاشراق
سیم چاشت بلند و این آن است که خدای تعالی میفرماید والضحی
واللیل اذا سجی چهارم وقت زوال تا وقت فراغت از نماز
پیشین پنجم از آن تا نماز دیگر ششم وقت نماز دیگر چنانکه خدای تعالی
میفرماید والعصر ان الانسان لفی خسر هفتم وقت غروب
آفتاب و این آن است که خدای تعالی میفرماید فسبحان الله حین تمسون
وحین تصبحون این است اوقات اوراد روز اصل هشتم

در اوقات اوراد شب اول آنکه در میان نماز شام و خفتن
بعبادت مشغول گردد دوم آنکه از اول وقت نماز خفتن تا آن
وقت که مردم بخواب مشغول شوند در سیم بر طهارت خفتن
اول آنکه تا قوت یابد و بطاعت مشغول تواند بود و در فضیلت
چنین خواب اخبار بسیار آمده است و در چهارم در نیم شب
بعبادت مشغول بودن و آنرا تهجد گویند و در پنجم در آخر شب
پیش از صبح صادق بعبادت مشغول بودن چنانکه میفرماید و
بالاسحار هم یستغفرون اصل نهم در آداب دعا و آن ده است
اول آنکه در اوقات شریف گوید دوم در حالتهای شریف
چون وقت حرب کردن با کفار سیم رو بقبله آرد چهارم آنکه
بغایت خضوع و نهایت خشوع گوید پنجم آنکه تکلف سجع
و طامات نکند ششم نیکو ظن باشد بکرم حق تعالی هفتم آنکه
در دعا الحاح کند و سه بار گوید هشتم آنکه جزم کند با آن دعا

که در محل

که در محل اجابت است نهم آنکه در ابتدا او ذکر خدای تعالی کردن
آنگاه بدعا مشغول گشتن دهم آنکه از جمله گناهان توبه کند و اگر
تواند رد مظالم کند و ما از عقب شرح دعا از دعوات
شریفه بیاریم علم الدعوات دعای اول از آن آدم صلوات الله علیه
آدم این دعا کرد خدای تعالی توبه وی قبول کرد اللهم انک
تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی وتعلم
ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا یباشر
قلبی یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبته علی فارضنی بما
قسمته لی وچون این دعا گفت توبه او قبول افتاد و خدای
عز وجل بر وی وحی فرستاد که هر کس از ذریت تو این دعا بکند
الا که توبه او قبول کنم و گناهان او بیامرزم و اندهان از دل او
بیرون برم و او را از درویشی نگاهدارم و دنیا بر وی
چنان کنم اگر دنیا نخواهد دنیا بر وی جمع شود   دعای دوم

آنکه از آن ابراهیم صلوة الله علیه و آنرا آنگاه گفتی که از خواب
برخاستی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختم لی
بمغفرتک ورضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی وزکها
وضعفها وما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم
ودود کریم دعای سیم از آن عیسی مریم علیه السلام اللهم انی اصبحت
لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو واصبح الامر
بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت
بی عدوی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل فی دینی ولا تجعل الدنیا مصیبتی
اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعای چهارم از آن خضر
صلوات الله علیه گفته اند خضر والیاس در موسمی که بهم رسند چون
خواهند که از یکدیگر جدا شوند این دعا برخوانند بسم الله ما شاء الله
لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر
کله بید الله ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف هر کس که این کلمات دار شکر کله بید

برخواند

برخواند دران روز از غرق و حرق ایمن شود دعای نجم
رسول علیه السلام این دعا را مرا بوبکر صدیق را اموزانید اللهم
بمحمد نبیک وابراهیم خلیلک وموسی نجیک وعیسی کلمتک
و روحک دبکلام وبتوریته موسی انجیل عیسی و زبور داود
و فرقان محمد وکل وحی اوحیته او قضاء قضیته او لکم اعطیته او ضال
هدیته واسالک باسمک الذی تتشعبت به ارزاق
العباد واسالک باسمک الذی وضعته علی الارض
فاستقرت واسالک باسمک الذی وضعته علی
السموات فاستقلت واسالک باسمک الذی
وضعته علی الجبال فارست واسالک باسمک الذی
استقل به عرشک واسالک باسمک الطاهر الاحد الصمد
الوتر المنزل فی کتابک من لدنک واسالک باسمک الذی
وضعته علی النهار فاستنار وعلی اللیل فاظلم وبعصمتک وبکبریائک

وبنور وجهک ان ترزقنی القرآن والعلم وتخلیطه بدمی ولحمی وسمعی وبصری وتستعمل به جسدی بحولک وقوتک فانه لاحول ولا قوة الا بک یا ارحم الراحمین

دعای ششم علی رضی الله عنه روایت میکنند از پیغامبر علیه السلام که او فرمود که حق تعالی هر روز بر خود چنین ثنا گوید انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم الد و لم اولد انی انا الله انا العفو الغفور مبدی کل شیء والی یعود کل شیء العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک خالق البر والبحر وخالق الجنة والنار الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبه ولا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب والشهادت الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور الکبیر المتعالی المقتدر القهار الحلیم الکریم اهل الثناء والمجد اعلم السر واخفی القادر الرزاق فوق الخلق

والخليقة چون كسي خواهد كه اين دعا بر خواند چنين خواند
كه انك انت لا اله الا انت بلفظ مخاطبه تا آخر پس
كه اين دعا بر خواند او را روز قيامت در جوار محمد صلي الله عليه وسلم
وابراهيم وموسي وعيسي و ديگر پيغامبران بدارد و او را
ثواب جمله عباد ثنا كه در آسمان و زمين كنند بدهد دعاي
هفتم رسول صلوة الله وسلامه عليه فاطمه را عليها السلام
بياموخت يا حي يا قيوم برحمتك استغيث اصلح لي
شاني كله ولا تكلني الي نفسي طرفة عين دعاي هشتم
رسول عليه السلام حضرت عائشه را اين دعا بياموخت
اللهم اني اسالك من الخير كله عاجله ما علمت منه وما لم اعلم
واعوذ بك من الشر كله عاجله ما علمت منه وما لم اعلم واسالك
الجنة وما قرب قول وعمل واسالك من الخير ما اسالك
عبدك ورسولك محمد عليه السلام واستعيذك مما

استعاذ بک منه عبدک و رسولک محمد علیه السلام و
ان لک ما قضیت من امر ان تجعل عاقبته رشدا برحمتک
یا ارحم الراحمین دعای دیگر ابوالدرداء رضی الله عنه روایت
میکند از مصطفی علیه السلام که هرکس این دعا در شب یا در
روز برخواند از همه آفتها ایمن بود اللهم انت ربی لا اله
الا انت رب العرش العظیم لا حول ولا قوة الا بالله — علیک توکلت وانت
العلی العظیم ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن اعلم ان الله
علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما اللهم انی
اعوذ بک من شر نفسی ومن شر کل دابة انت آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم علم آداب السلوک و اندرین فصل — علم نه اصل
یاد خواهیم کرد و بدانکه پادشاه نائب پیغامبر است
پس باید که او را خصلتها آراسته و طریقتها پیراسته بود
و بقید امکان بکل احوال تشبه به پیغامبر کند پس ما از آن نوع که نه

صفت

صفت در شوه اصل بیاریم اصل اول پادشاه باید که
حلیم بود که روایت کرده اند که رسول علیه السلام حلیم تر آدمیان بود
بباید دانستن که هرگز دو ارادت بیک مراد جمع
نشود اما بلکه هر کسی را ارادتی باشد و بمقتضای آن مخالفت
حاصل شود پس اگر پادشاه حلم نفرماید و بانتقام مشغول شود
بیشتر خلق دشمن شوند و سبب اضطراب عالم و تفرقه بنی آدم
گردد اصل دوم باید که پادشاه کریم بود چنانچه دنیا نحد اقدری
در چشم او نباید و این آنگاه بود که معلوم گردد که حق تعالی از این
چهار عنصر مرکبات را بیافرید مرتبه اول در مرکبات زر و سیم
و جوهر است دوم نباتات سیم حیوانات و از جمله حیوانات
شریفتر آدمی است پس هر کس که خواهد که آدمی که شریفترین
چیزهاست که درین عالم است مملوک شود لیکن در ارباب عالم
بخرج گردانی خسیس ترین اجسام مرکب حاجت افتد و ور نشود

و اتفاقاً هر کس چیزی طلب کند طالب لذید بمرتبه کم از مطلوب بود
که محبت زر و سیم بر و غالب بود و آن وله بمرتبه کمتر بود
از زر و سیم و هر کس که چنین بود از مرتبه کمال بغایت دور بود
اصل سیم پادشاه باید که اندیشه او بر قول و فعل او غالب بود
از کارها بمبادی قانع نباشد و بداند که حق تعالی بحکم از مخلوقات
شرف خلافت خود ارزانی نداشت در زمین الا آدمی را
و آن جز بواسطه عقل نبود زیرا که بسیار حیوانات در شهوات از آدمی
بقوت تر باشند و بسیاری در غضب و قهر کردن از آدمی کاملتر
پس معلوم شد که خاصه انسان عقل است و عقل بالطبع بر همه قوتها
متقدم است نه بینی که هر حیوان که آدمی را بیند از وی حشمت
گیرد و از وی بگریزد و اگر نه از خوف قصد او کند تا آنکه
حیوانات در قوت کاملتر باشند و چون عقل با این مرتبت
و منقبت حاصل است افعال عفو پادشاهان باید که بر وفق

عقل بود و معانی فکرت صحیح بود و چون چنین بود جمله پادشاه

و رعیت حاصل بود اصل چهارم پادشاه باید که در عقوبت فرمودن

تاخیر نماید و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که بود

که در زمانی الحال پشیمان شود و از آن پشیمانی هیچ نفع

حاصل نشود آورده‌اند که یکی از ملوک وزیری از وزراء

خود را نابینا کرد آنگاه نامه از شهری دور بیاوردند و آنرا

معمی نوشته بود هیچکس مقصود از آن نامه نتوانست حاصل

کردن چند آنکه حاجت آمد بدان وزیر پس آن وزیر آنرا

بجیلتی معلوم کرد بدان سبب شرف قربت پادشاه یافت

پادشاه فرمود که چه حاجت داری تا آنرا روا کنم وزیر

گفت حاجت من آن است که چیزی از کسی بستانی

که اگر حاجت افتد باز بدو توانی داد در حدیث آمده است

که انقیاد جهاد کردن با کافران چندان قدر ندارد که یکبار

را اطمینان

با نفس در وقت خشم منازعت کند و مقصود او حاصل
ناکردن اصل پنجم پادشاه باید که بر رعیت نیک مشفق
بود بر طریق عدل کردن ملازمت نماید شافعی رحمه الله
در نصیحتی که هارون رشید را کرده گفت بدان خدائیکه
مبدع کائنات است که هیچکس را بر ده کس حاکم نکند الا که
روز قیامت او را می آرند هر دو دست بر گردن
محکم کرده هیچ آن بند را نگشاید الا عدل او اصل ششم در فضیلت
عدل پیغمبر علیه السلام میفرماید عدل ساعة خیر من عبادة الف
سنة و علت این آنست که نفع عبادت بدان کس عاید
بکافه گردد اما نفع عدل بیگانه و خویش باز گردد و بواسطه آن امن
حاصل شود و متعبدان بعبادت مشغول توانند بود پس آن
جمله عبادتها که اهل آن اقلیم کنند چون بواسطه عدل پادشاه
بود پادشاه را از آن نصیبی کامل باشد و ازین است

که گرامی مانند

که حرام باشد پادشاه ظالم را بگفتن که چیزی از وجود او حاصل
می‌شود بیشتر است از آن شر که از وجود او حاصل می‌شود
اصل نهم پادشاه باید که مخالطت و مجالست او با اهل
علم بود زیرا که کار پادشاه کردن ظاهر است و کار عالم سیاست
باطن و نظام حال عالم هر دو حاصل می‌شود و از این است
که مصطفی علیه السلام فرمود الدین و الملک توأمان دین
و ملک دو برادر همزاد اند و چون نور علم با کمال قدرت
مضاف گردد انتظام عالم هر دو حاصل شود و بناها روی در
تزاید نهد و اگر اهل علم را از پادشاه در حشمتی و منفعتی
حاصل شود و داعی در تحصیل علم فایت شود خلق از آن
تحصیل اعراض کنند و آن بد بود اصل دهم باید که پادشاه
چندین هیبت شود که اهل تجارت جهت مصلحت بروی
عرضه نتوانند کرد چندان حلیم شاید که هر کسی هر چه باید

ابرا بروی تقریر نکند و سخن که نشنود بمجرد آنکه گویند که صاحب
غرض بود رد نکنند زیرا که هیچ فاعل نکند الا از برای غرضی
و بمجرد آنکه در رجال در ردی منفعتی بود قبول نکنند
بلکه قبول در رد او بر وفق مصلحت کلی باید و اگر مصلحت
و مفسدت در قضیه متعارض بود آنچه غالب بود ترجیح باید کرد
و بمصلحت مغلوب التفات نباید کرد و نباید که خاطر او را
بهیچ وجه التفاتی بود جز بغالب اصل اتمّ بر خاتمت
کتاب معلوم عالمیان است که صنائع علمی و نفائس حکمی از
انواع حرفتها و اصناف صنعتها کمتر نیست بلکه وصول بآثار
دینی و وقوف بر مطالب یقینی جز بواسطهٔ توفیق الهی
و الطاف نامتناهی میسر نگردد و تا در سابقه استعداد
کامل نباشد و در حال جمال عنایت الهی روی ننماید
و نفائس کلم و عرائس حکم نقاب حجاب از منصّهٔ ظهور

که موفق

که معشوق قدسی و مطلوب انسی است زائل نگرداند
دست طلب بدامن مطلوب نرسد و چون هرگز
هیچکس یافته نشده که در جمله صناعات کامل و در کل مقامات
فاضل بود با نقصان آن علما چگونه ممکن گردد که یک
کس بکنه جمله علمهای عقلی و شرعی برسد و غرض از تمهید این مقدمات
آنست که چون این بنده بتقبیل عتبه پادشاه هنرپرور شد
خواست تا از بضاعت مزجات مباحثات خود
مختصری سازد پس درین مختصر در هر فنی مسئله چند نوشته
شد تا اگر شرف قبول یابد بنده کمر عبودیت بر میان جان
بندد و بجد بلیغ و جهد مقتضی روی بتصنیف آرد و
بقدر قدرت و اندازه مکنت در هر فنی ازین فنون
که درین مختصر از هر یک شمه آورده شد تصنیفی سازد
و تالیفی پردازد که بر روی روزگار باقی بماند و مقبول

عالمیان لکف و از دعای جناب جلال پادشاه را از
وصمت زوال مصون دارد و دعوات صالحه این غریب
شکسته را در حق او مستجاب گرداناد بمنه و کرمه والحمد لله
رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وعلی آله و
اصحابه الطاهرین اجمعین تمت هذا الکتاب حدائق الانوار
بتاریخ دوازدهم ماه پوس روز جمعه سنه [illegible] روز [illegible] ۱۲۹۶ [illegible]
بتعلیم سید طالب الملک منگلکوت نقل پذیرفت [illegible]
و بتاریخ دوم ماه که روز چهارشنبه بود وقت صباح بمقابله جناب حضرت
مولوی سید [illegible] صاحب و جناب حضرت مولوی حافظ [illegible] صاحب [illegible] استاد [illegible]
[illegible] الطلبه [illegible] احمد [illegible] الله [illegible] تصحیح [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] مدرسه [illegible] بود [illegible] و [illegible] ولله [illegible]
[illegible] الله [illegible] داخل [illegible] کتب [illegible]
بنده [illegible] احسن [illegible] ۱۳۰۸ [illegible] داخل کتبخانه

احوال مصنف کتاب حدائق الانوار

محمد بن عمر بن الحسین بن الحسن بن علی التیمی البکری الطبرستانی
الرازی رحمه الله تعالی کنیت او ابو عبد الله و لقب او ابن الخطیب
ولقب مشهور فخر الدین است در تاریخ ابن خلکان گفته که او فقیه
وشافعی المذهب بود و یکتای زمان و فائق شد بر اهل زمان خود
در علم کلام و معقولات و علم اوائل و صاحب تصانیف کثیره مفیده
منجمله ان تفسیر قران مجید که جمع کرده است در وغرائب که ان
کبیر است هر اینه لیکن تمام نکرده است انرا و شرح سوره فاتحه در یکجلد
و مطالب عالیه در علم کلام و نهایة العقول و کتاب الاربعین
و محصل و کتاب البیان والبرهان فی الرد علی اهل الزیغ و الطغیان
وکتاب المباحث العمادیه و تهذیب الدلائل و عیون المسائل
وارشاد النظار و اجوبة المسائل البخاریه و تحصیل الحق و زبده
و معالم و در اصول فقه محصول و معالم و در حکمت ملخص و شرح

الاشارة و شرح عیون الحکمة و در طلسمات سر المکنون و شرح
اسماء الله الحسنی و گویند که شرح مفصل زمخشری و شرح وجیز
غزالی و شرح سقط الزند معری از وست و مختصر فی الاعجاز
و مواخذات جیده علی النحاة و الطریقة فی الخلاف و در
طب شرح کلیات قانون و در علم فراست نیز تصنیفی دارد
و در مناقب امام شافعی کتابی تصنیف نموده و جمیع کتابهای
او پر نفع و منتشر تصانیف او در هر بلاد و مقبول شد
زیرا که اهل زمان مشغول شدند بدان و ترک نمودند کتب متقدمین را
و او اول کسی ست که اختراع نمود این ترتیب را در کتاب خود
و در وعظ نیز او را دستگاهی فراخ بود و بعربی و عجمی وعظ
نمودی و لاحق شدی وجد در حال وعظ او و بکثرت میگریستندی
و در مجلس وعظ او در هرات ارباب مذاهب جمع شدندی
و سوال نمودندی و او جواب نیکو بهر یک دادی و باین سبب

جمعی کثیر از کرامیه و غیرهم در مذهب اهل سنت داخل شدند
و در هرات بشیخ الاسلام ملقب بود و در ابتدای شغل او
پدرش وفات کرد بعد از ان نزد سمعانی بغرض تکمیل مدتی
مشغول ماند بعد از ان بری عود نمود و بصحبت مجد جیلی شغل
نمود و او یکی از اصحاب محمد بن یحیی است و چون مجد جیلی
در مراغه برای مدرسی مطلوب شد فخر الدین مدتی طویل در صحبت
او بسر برد و علم کلام و حکمت از وی اموخت و گویند که شمول
امام الحرمین در علم کلام حفظ نموده بعد از ان قصد خوارزم نمود
و در علوم ماهر شد پس در میان او و اهالی انجا چیزی از سخنان
مذهبی در میان امد پس او را از انجا بدر کردند بعد از ان قصد
ما وراء النهر نمود انجا نیز همان اتش در گرفته پس از انجا
بری مراجعت نمود و در ان جا طبیبی حاذق و صاحب ثروت بود
دو دختر داشتی و فخر الدین را دو پسر بودند پس طبیب بیمار شد

و بر موت خود متیقن گشته دختران خود را با پسران فخر الدین مناکحت نمود
پس طبیب برد و فخر الدین بر جمیع اموال او مستولی شد از انجا او را
نعمت و ثروت حاصل گشت بعد از ان بخراسان رفته بخدمت
سلطان محمد خوارزمشاه پیوست و بمراتب عالیه رسید که نزد سلطان
از وی معززتری نبود و او را با وصف علم و فضل شغل شعر هم بود
و علما از ممالک بعیده بسوی او می امدند و فخر الدین از پدر خود
ضیاء الدین عمر و پدرش از ابو القاسم انصاری و او از امام الحرمین
ابو المعالی عن الاستاذ ابی اسحق الاسفراینی عن الشیخ ابی الحسین
الباهلی عن ابی الحسن الاشعری عن ابی علی الجبائی علم اصول اخذ کرد
و اشتغال بمذهب او از پدر خود و پدرش از ابو محمد مسعود بغوی عن
القاضی حسین المروزی عن ابی العباس بن سریج عن ابی القاسم
الانماطی عن ابی ابراهیم المزنی عن الامام الشافعی نموده و ولادت او
بست و پنجم رمضان سنه پانصد و چهل و چهار بود و وفات او

او

روز دوشنبه عید الفطر سنه ششصد و شش در هرات واقع شده
و دفنش روز دیگر بر کوه مصاقب قریه مزداخان قریب بهرات
واقع گشته انتهی مختصرا   وفی اتقان للسیوطی
واما تفسیر الکبیر للامام فخر الدین الرازی فکل علم فیه الا التفسیر القرآن
وفی کشف الظنون ایضا مثله   وفی النفحات للجامی
در ذکر شیخ مجد الدین البغدادی که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم را بخواب دید پرسید که یا رسول الله ما تقول فی حق
فخر الدین الرازی فقال صلعم هو رجل معاتب

وفی المثنوی للمولوی قدس سره

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی تمکین بود
پای چوبین را اگر تمکین بدی   فخر رازی راز دار دین شدی

تعجب است از ابن خلکان که تفسیر کبیر را ناتمام گفته حالانکه دائر و سائر
در دست مردمان تفسیر کبیر تمام است وکتاب حدائق الانوار را

در ذکر تصانیف او نیز باز درج و تصانیف دیگر نیز بسیار دارد که از ابرام
ذکر نکرده والله اعلم بحقیقة الحال   استنسخه العبد الراجی الی الله الموسوی
عفا الله عنه لله

